

جستارهایی درباره‌ی رهایی زن

از دیدگاه مارکسیستی
(در ساحت تئوری و پراکسیس)

حسن معارفی پور



تنها سوسیالیسم است نجات انسان‌ها

جستارهایی درباره‌ی رهایی زن

از دیدگاه مارکسیستی

(در ساحت تئوری و پراکسیس)

حسن معارفی پور

- سرشناسه: معارفی‌پور، حسن، ۱۳۶۴
- عنوان: نام: جستارهایی درباره‌ی رهایی زن از دیدگاه مارکسیستی (در ساحت تئوری و پراکسیس)
- نویسنده: حسن معارفی‌پور
- ویراستار ادبی چاپ دوم: سیما رها
- مشخصات: ۲۰۰ ص، ۲۱/۵×۱۴/۵ س م
- کتاب:
- شابک: ۲-۴۵-۷۶۹۷-۶۲۲-۹۷۸
- یادداشت: کتاب‌نامه
- موضوع: زنان؛ جنبه‌های جامعه‌شناختی : Women - Sociological aspects
- زنان و کمونیسم
- Women and communism
- فمینیسم-نگرش‌ها
- Feminist theory
- مارکسیسم
- Marxism*
- پرولتاریا
- Proletariat
- HQ۱۲۱۶
- رده‌بندی کنگره:
- رده‌بندی ۳۰۵/۴
- دیویی:
- شماره‌ی: ۹۴۶۷۱۳۴
- کتاب‌شناسی

✽ تقدیم به تمام زنان آزاده‌ای که در مقابل سیستم سرکوب و استثمار سرمایه‌داری ایستادند و تسلیم وضع موجود نشدند و تمام زنان و مردانی که قهرمانانه برای رسیدن به دنیای بدور از فقر و ستم و بندگی علیه رژیم فاشیست اسلامی و تبهکاران رژیم شاه مبارزه کرده و می‌کنند.

*پیش‌گفتار

*مقدمه

*شکاکیت؛ آغاز تعقل

رابطه‌ی شک‌گرایی با مسئله‌ی زنان

*وضعیت بورژوازی و اپوزیسیون‌های بورژوازی در جهان معاصر

*کوتاه درباره‌ی تن‌فروشی

*سکسیسم به‌مثابه ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم و بازتولید آن در
مناسبات اجتماعی سوژه‌ی انسانی

*آزادی همجنس‌گراها و کوئیرها، معیار آزادی هر جامعه

*رهایی جامعه‌ی ال‌جی‌بی‌تی کیو‌آی‌ای؛ رهایی از هویت‌های
ساخته‌گی و ضدانسانی طبقه‌ی حاکم

*پدر و برادرسالاری؛ مرتجع‌ترین شکل رابطه‌ی انسانی با زنان

*فمینیسم عامیانه؛ مانعی جدی بر سر راه رهایی ابدی زنان

*بخش دوم

انقلاب اکتبر و رهایی زنان

*پیش گفتار

*تشکر و قدردانی

*مقدمه

*انقلاب اکتبر و آنتی کمونیسم

*خصلت‌نمایی و ترسیم عام موضوع رهایی زنان

*طرح مسئله

*بحث رهایی زن در آثار (متون) مارکسیستی

*تکامل سرمایه‌داری در روسیه و تأثیرات آن بر زنان

*انقلاب اکتبر و رهایی زنان

سه انقلاب در دوازده سال

*انقلاب ۱۹۰۵

*انقلاب فوریه

*انقلاب اکتبر

*تولید و بازتولید در اتحاد جماهیر شوروی و سرمایه‌داری

*مفهوم تولید و بازتولید از منظر مارکسیسم

*زن خانه؛ چشم‌اندازهای مبارزه و رهایی

*بررسی وضعیت تولید و بازتولید در اتحاد جماهیر شوروی

*مسئله‌ی زنان و عشق آزاد در اتحاد جماهیر شوروی

*وضعیت زنان در اتحاد جماهیر شوروی از دیدگاه زنان محافظه کار و سنتی

*بررسی زندگی سه زن بورژوا از طبقات آریستوکرات ساقط شده از قدرت؛ زنان با معیارهای اجتماعی محافظه کارانه

*روش تحقیق

*جمع‌بندی و دسته بندی گفت‌وگوها

*جمع‌بندی

*روسی‌گری؛ اوج از خودبیگانگی زنان

*زنان طبقات متخاصم جامعه و مطالبات متفاوت

*منابع آلمانی، انگلیسی و فارسی

بخش نخست:

رهایی زن بدون رهایی تمام ستم‌کشان ممکن نیست

پیش‌گفتار

مجموعه‌جستارهای پیش‌رو، تلاشی‌ست برای فهم ریشه‌های بنیادین مسئله‌ی ستم‌کشی زنان و اندیشیدن برای پاسخ‌گویی به پرسش‌های کسانی که دغدغه‌ی رهایی زن در تئوری و پراکسیس را دارند. نگارنده کوشیده است با بهره‌گیری از روش ماتریالیسم تاریخی مارکس و انگلس، پروسه‌ی ستم‌کشی زن را در سپهر تاریخی و در پرتو جوامع طبقاتی واکاوی کند. همچنین تلاش کرده با بازخوانی انقلاب اکتبر و رابطه‌ی آن با مسئله‌ی زن، اتوپایی کردن رهایی حقیقی زنان را در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، هنری و حوزه‌ی بازتولید اجتماعی مورد تعمق و تأمل قرار داده تا نشان دهد، چرا راهکارهای بورژوایی درچارچوب نظام سرمایه‌داری، به رهایی زنان ستم‌کش نمی‌انجامد؟

به‌علاوه، این مباحث نقد جدی فمینیسم عامیانه و بورژوایی‌ست و درمقابل فمینیسم لیبرال، که پشت پرده‌ی دفاع از سوژه‌گی زنان، تن‌فروشی و کارِ مزدی آنان یا رئال‌پولیتیک بورژوایی را تبلیغ می‌کند، از نوعی رئال‌پولیتیک انقلابی دربرخورد با مسئله‌ی زن، دفاع کرده است.

مجموعه‌جستارهای پیش‌رو، تلاشی‌ست برای فهم ریشه‌های بنیادین مسئله‌ی ستم‌کشی زنان و اندیشیدن برای پاسخ‌گویی به پرسش‌های کسانی که دغدغه‌ی رهایی زن در تئوری و پراکسیس را دارند. از سوی دیگر، نگارنده کوشیده است با بهره‌گیری از روش ماتریالیسم تاریخی مارکس و انگلس، پروسه‌ی ستم‌کشی زن را در سپهر تاریخی و در پرتو جوامع طبقاتی واکاوی کند. همچنین با بازخوانی انقلاب اکتبر و رابطه‌ی آن با مسئله‌ی زن، اتوپایی کردن رهایی حقیقی زنان را در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی-هنری و حوزه‌ی بازتولید اجتماعی مورد تعمق و تأمل قرار داده تا نشان دهد که چرا راهکارهای بورژوایی در چارچوب نظام سرمایه‌داری، به رهایی زنان ستم‌کش نمی‌انجامد و چرا سوسیالیسم و جنبش سوسیالیستی نه در حوزه‌ی مسائل زنان، بلکه در تمام حوزه‌های دیگر تنها جنبشی است که علیه رئال‌پولیتیک بورژوایی قد علم کرده

است و زیباسازی شرارت به شکل رادیکال در نظریه و عمل به چالش کشیده و می‌کشد.

از دیگر سو، این سلسله جستارها، یک نقد جدی به فمینیسم عامیانه فمینیسم لیبرال و بورژوایی هم هست، فمینیسمی که پشت پرده‌ی دفاع از سوژه‌گی زنان، تن‌فروشی و کار مزدی آنان یا رئال‌پولیتیک بورژوایی را تبلیغ می‌کند. نویسنده برای چاپ دوم تنها به ویرایش ادبی، نگارشی اکتفا کرده است و دستی در محتوا نبرده است. بسیاری از اشکالات نگارشی برطرف شده و نسخه‌ی فعلی در واقع از لحاظ کیفیت نگارشی به مراتب از چاپ اول بهتر است. رفقا و دوستانی که این کتاب را چندین بار خوانده و ادیت کرده به ویژه رفیق بسیار نازنین س به خاطر زحماتش و ویرایش نهایی بی‌نهایت متشکرم. امید است این سلسله جستارها خدمتی ولو کوچک برای آگاهگری از مساله‌ی باشد.

مقدمه

ابتدا یادآوری می‌کنم که بخشی از این کتاب را سال ۲۰۱۸ در دوران تحصیل در رشته‌ی انسان‌شناسی در دانشگاه هایدلبرگ، به‌عنوان پایان‌نامه‌ام نوشته‌ام. متن اصلی که نخستین‌بار در سال ۲۰۲۱ منتشر شد، به‌زبان آلمانی در سایت‌های مختلفی از جمله سایت شخصی خودم و سایت آکادمیا، موجود است. ابتدا قرار بود یک نفر ترجمه‌ی اولیه‌ی این بخش را انجام دهد و تقریباً هشتاد درصد آن را تمام کرده بود، اما ترجمه‌اش به‌شدت ثقیل و تقریباً غیرقابل فهم بود. بنابراین ویرایش ترجمه‌ی اولیه را به چند نفر از دوستان سپردم که برخی‌شان به معنای واقعی سنگ تمام گذاشتند و ترجمه را از اول کلمه‌به‌کلمه با متن اصلی تطبیق دادند.

متأسفانه برخی دیگر که قرار بود کتاب را برای مارس ۲۰۱۹ آماده کنند، به دلایل مختلف به وعده‌ی خود عمل نکردند. در این میان، من هم به دلیل تغییر رشته‌ی دانشگاهی‌ام -از جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی به فلسفه- و درگیری‌های

دیگر، نتوانستم آن چنان که می‌خواستم، روی ترجمه‌ی متنی که به‌عنوان یک کار تاریخی-انسان‌شناسانه نوشته شده بود، وقت بگذارم. بگذریم که ترجمه‌ی آن درشرایطی که درگیر پاره‌ای از مسائل فلسفی بودم، برایم بسیار سخت و طاقت‌فرسا بود.

جُستار پیش‌رو، درواقع تکمیل و نسخه‌ی به‌روزشده‌ی تز پایان‌نامه‌ام و نیز تلاشی‌ست برای اثبات حقانیت جنبش کمونیستی و کشیدن خطِ بطلان بر تمام جنبش‌های بورژوایی و آنتی‌کمونیست یا موسوم به فمینیسم‌های مختلف. همان‌طور که اشاره کردم، در این کتاب برای اثبات حقانیت مارکسیسم و ایده‌های کمونیستی، تلاش کرده‌ام در ساحتی انتزاعی و انضمامی، تئوریک و پراتیک، ازطریق بررسی نظریات مارکس، انگلس و دیگر مارکسیست‌های کلاسیک، و همچنین بررسی جایگاه زنان در دوران پس از انقلاب اکتبر، عمقِ واقعیت و چشم‌انداز رهایی زن را با متد ماتریالیستی و دیالکتیکی، در حد توان روشن کنم. بی‌گمان پرداختن به این موضوع گسترده و پیچیده، نیازمند مطالعه و فعالیتی به‌مراتب بالاتر از نگارش و انجام این تحقیق است. خوشبختانه مارکسیست‌ها در این زمینه آثار برجسته‌ای از خود به‌جای گذاشته‌اند.

باید بگویم در سپهر بررسی‌های انسان‌شناختی و تاریخی خود درمورد انقلاب اکتبر، ازطریق خواندن آثار شاهدان عینی و نویسندگان برجسته‌ی مارکسیست و نیز بررسی سرنوشت زنان مختلف، به این نتیجه رسیده‌ام که اگرچه انقلاب اکتبر بالاترین مرحله‌ی رهایی زن را درطول تاریخ محقق کرده است، اما نباید تصور کنیم که زنان در دوران پسااکتبر به‌صورت مطلق به رهایی دست پیدا کرده بودند. این گمان که سوسیالیسم به‌طور اتوماتیک می‌تواند مسئله‌ی زن را مانند یک تضاد فرعی حل کند، به‌همان اندازه مضحک است که تصور کنیم رهایی زن بدون رسیدن به سوسیالیسم امکان‌پذیر است.

واضح و روشن است که مارکسیست‌های انقلابی، به‌عنوان مترقی‌ترین روشنفکران دوران خود، از پیش‌داوری‌ها و کلیشه‌های جنسیت‌زده به‌طور مطلق

رها نشده بودند و متأسفانه امروز هم بسیاری از آنان از این پیش‌داوری‌ها دست برنداشته‌اند. به‌قول مارکس: «انگار افکار مرده‌گان هم‌چون باری روی اذهان زنده‌گان، سنگینی می‌کند». برای من اما به‌عنوان یک مارکسیست انقلابی متعهد به منافع پرولتاریا و رهایی زن، کاملاً روشن است که اگر انقلاب اکتبر به یک انقلاب سوسیالیستی جهانی تبدیل شده بود، رهایی زن به‌شکل واقعی محقق می‌شد. شکست انقلاب اکتبر هم‌زمان با قدرت‌گیری بربریت فاشیستی در ایتالیا، آلمان، اسپانیا و دیگر کشورهای جهان، یکی از دلایل عقب‌راندن مطالبات و پیش‌روی‌های زنان انقلابی و رادیکال بود.

اگرچه بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و سقوط دیوار برلین، فمینیست‌های لیبرال و پُست‌مدرن پیروزی فتی‌شیسم کالایی در جوامع غربی - در چارچوب مدرنیزاسیون - را رهایی قلمداد می‌کردند، اما همین مسئله نشان‌داد که بازتولید بربریت مدرن سرمایه‌داری و کالایی‌شدن هرچه بیشتر روابط انسانی (حتا کالاشدن خود انسان) در سرمایه‌داری افسارگسیخته و پیرو الگوی نئولیبرالی، نه‌تنها هرگز نمی‌تواند موجب رهایی زنان شود، بلکه برده‌گی آن‌ها در سرمایه‌داری نئولیبرال بیش‌ازپیش محقق شده است.

برخلاف تصورات پوزیتیویستی مدافعان وضع موجود، سرمایه‌داری نسبت به نظام‌های پیش از خود، هرگز جایگاه بهتری به زنان نداده و درمقابل، برده‌گی زن را سیستماتیک‌تر و سازماندهی‌شده‌تر از هر دوره‌ی دیگری عملی کرده است.

برای اثبات مباحثی که در این کتاب مطرح‌شده، ابتدا به نقد و بررسی رئال‌پولیتیک امپریالیستی جریان‌های مدعی دفاع از حقوق زنان و طرفداران تن‌فروشی و روسپی‌گری پرداخته‌ام. سپس با بهره‌گیری از آثار فلسفی‌ای که از سال ۲۰۱۸ تا امروز خوانده‌ام، ضمن تکمیل کتاب، باردیگر از حقانیت مبارزه برای رهایی زن دفاع کرده و ماهیت واقعی جریان‌های ضدزن و آنتی‌فمینیست را روشن کرده‌ام.

اگرچه ممکن است این کتاب بسیاری از مسائل مربوط به زنان را به‌دلیل مختلف بررسی نکرده باشد، اما از آنجاکه یک تحقیق مارکسیستی به‌شمار می‌رود، از اهمیت زیادی برخوردار است (گیرم که در دانشگاهی نئولیبرال و متأثر از پُست‌مدرنیسم، و البته با روبنایی به‌ظاهر مترقی اما تا مغز استخوان ارتجاعی، نوشته شده باشد).

نکته‌ی حائز اهمیت دیگر، این است که هیچ‌کدام از پروفیسورهای دانشکده‌ی انسان‌شناسی دانشگاه هایدلبرگ، حاضر به سرپرستی پایان‌نامه‌ام نشدند. بنابراین به‌ناچار یک استاد پاره‌وقت چپ لیبرال و یک استاد بسیار برجسته‌ی مارکسیست را که هردو عنوان دکترا داشتند، به‌عنوان سرپرست تز انتخاب کردم.

اینجاست که باید گفت، مبارزه‌ی طبقاتی و ایدئولوژیک نه‌تنها به محیط کارخانه و جدال کارگران یقه‌آبی با کارفرمایان محدود نمی‌شود، که محیط شبه‌روشنفکری غیرایدئولوژیک دانشگاه و دانشکده را هم دربرمی‌گیرد.

یادآوری می‌کنم، اگر بخش‌هایی از این کتاب به زبانی تند و به‌قول معروف پروپاگاندا نوشته‌شده، تنها برای پس‌زدن نئولیبرالیسم دانشگاهی و مقاومت دربرابر مبارزه‌ی ایدئولوژیک و طبقاتی از بالا است. به‌همین دلیل، تلاش کرده‌ام متن فارسی هرچه بیشتر به متن اصلی نزدیک باشد.

به‌هرحال امیدوارم توانسته باشم به برخی از پرسش‌های علاقه‌مندان به مسائل زنان و فمینیسم پاسخی شایسته و درخور بدهم، یا دست‌کم آن‌ها را به مطالعه‌ی جدی‌تر و عمیق‌تر در این حوزه تشویق کنم.

از تمام کسانی که برای ترجمه و ویرایش کتاب با پیشنهادها و انتقادهای مفید و سازنده‌شان به من کمک کردند، صمیمانه تشکر می‌کنم. دیگر این‌که، بخشی از مقاله‌ها و مطالبی که به مسئله‌ی زنان و انقلاب اکتبر ارتباط دارند، پیش‌ازاین در جاهای مختلف منتشر شده‌اند.

شکاکیت؛ آغاز تعقل

رابطه‌ی شک‌گرایی با مسئله‌ی زنان

یکی از بنیادهای تفکر و اندیشه‌ورزی، شکاکیت است؛ شکاکیتی که کانت آن را به شکل سیستماتیک در کتاب *نقد عقل محض*^۲ به مرحله‌ی علمی رساند. البته باید گفت شکاکیت مختص کانت نیست و پیش از او نیز فلسفه‌ی شک‌گرایی وجود داشته، اما کانت تلاش می‌کند برای هر گزاره‌ی شک‌گرایانه دلایلی بیاورد؛ هرچند که این دلایل، دلیل‌های دیگر خودش را نقض می‌کند و او نمی‌تواند از آنتی‌نومی^۳ و تضادهایی که مطرح می‌کند رهایی یابد. بنابراین فلسفه‌ی کانت نه تنها به شک‌گرایی پایان نمی‌دهد، بلکه آن را به نقطه‌ی اوج می‌رساند.

راه‌کار کانت برای عبور از وضعیت متضادی که به وجود می‌آورد، به رغم استفاده از متد علمی و درست نقد و نیز طرح صحیح مباحث و نقد تمام جوانب، به صادر کردن رهنمودها و فراخوان‌های اخلاقی به مردم برای رعایت اصول و قوانین ختم می‌شود. سرانجام، پیشنهاد او نوعی مارکسیسم اخلاقی در چارچوب یک جمهوری بورژوازی - آن هم با حفظ بنیاد مالکیت خصوصی و سلطه‌ی پادشاه - و عقلانی کردن مذهب است بی‌آن که سیستم نظری‌اش، کلیت دستگاه

۲ Immanuel Kant (1724-1804)

Kritik der reinen Vernunft: کانت در جلد دوم "نقد عقل محض"، به روشنی به بررسی تناقضات عقل می‌پردازد. او معتقد است: «برای هر گزاره لازم است از شک شروع کرد، برهان‌های اثباتی برای آن گزاره آورد و برهان‌های نقض آن را مطرح کرد». (کانت، ۱۷۸۱)

<http://www.zeno.org/Philosophie/M/Kant,+Immanuel/Kritik+der+reinen+Vernunft>

۳ Antinomie

و آپاراتوس عقل‌ستیزی نظام برده‌گی مدرن را به‌صورت رادیکال به چالش بکشد.^۱

بحث من در اینجا البته بازخوانی فلسفه‌ی کانت نیست، بلکه تلاش برای استفاده از نکات درست فلسفه‌ی او به‌عنوان مهم‌ترین فلسفه‌ی عصر روشنگری و یکی از تاثیرگذارترین شاخه‌های فلسفی کل تاریخ تا امروز در بخش‌های مختلف ایدئولوژی بورژوایی و دولتی‌ست که در سراسر جهان ارائه می‌شود. یکی از نکات مهم فلسفه‌ی کانت این است که ما باید به همه‌چیز شک کنیم و برای این که بتوانیم به ذات پدیده‌ها پی ببریم، باید هر پدیده را از زوایای مختلف، مورد نقد و ارزیابی قرار دهیم و برای هر گزاره، برهان‌ها و نقیض آن را به‌طور منطقی پیدا کنیم.

با این همه نه تنها کانت، که تمام متفکران بورژوایی از آنتی‌نومی و تعارضات عقل رنج می‌برند، زیرا هیچ‌یک از آن‌ها، راه‌کاری برای رهایی و عبور از سیطره‌ی سرمایه ارائه نمی‌دهند. حال آن که گره کور تمام آنتی‌نومی‌های اندیشه‌ی بورژوایی و واقعیت اجتماعی سرمایه‌داری، در پراکسیس انقلابی نهفته است. پراکسیس انقلابی باید بتواند با تغییر و ابطال وضعیت حاکم، وضعیتی را شکل دهد که به لحاظ کیفی، به کلی با وضعیت پیشین متفاوت و متمایز باشد؛ وضعیتی که به هیچ‌وجه با شرایط پیش از خود یکسان نباشد و نیز نباید تنها در قُرم، با شرایط قبل متفاوت باشد. عدم فهم و درک این مسئله باعث می‌شود آنتی‌نومی‌های (تعارضات) اندیشه‌ی بورژوایی که در آنتی‌نومی دنیای واقع منشاء دارند و به بازتولید آن خدمت می‌کنند، به مدت‌های طولانی و نامشخص حفظ

(۱) رجوع شود به کتاب "دین تنها در محدوده‌ی عقل" اثر ایمانوئل کانت. متن اصلی در لینک زیر موجود است:

http://www.zeno.org/Philosophie/M/Kant,+Immanuel/Die+Religion+innerhalb+der+Grenzen+der+blo%C3%9Fen+Vernunft#google_vignette

شوند. به این ترتیب، حفظ این آنتی‌نومی‌ها در سطح ایدئولوژیک، به مانعی برای خاتمه دادن به تضادهای واقعی در جهان مادی تبدیل می‌شود.

این درحالی‌ست که مارکس^۲ و انگلس^۳ ضمن بهره‌گرفتن از اندیشه‌های بورژوازی متفکران بورژوا، سوسیالیست‌های تخیلی، ایدئالیست‌ها، رومانتی‌سیست‌ها، اقتصاد سیاسی و غیره، نقض این اندیشه‌ها را دریافته‌اند و آن‌ها را علیه آنتی‌نومی‌هایی که تولید و بازتولید می‌کنند، به کار می‌گیرند. برای نمونه، آن‌چه هگل^۴ جامعه‌ی بورژوازی^۵ می‌خواند - مکانی که در آن جامعه‌ی مدنی و دولت، خدایگان و برده یکدیگر را به رسمیت می‌شناسند - مارکس آن را بالاترین نقطه‌ی آنتاگونیسم (ضدیت) کل تاریخ می‌داند؛ جایی که جایگاه طبقات روشن‌تر شده و شکاف واقعی میان طبقات آشکار می‌شود. به همین دلیل است که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری خود را از شیوه‌های تولید پیشین جدا می‌کند.^۶

از نظر مارکس، آن‌چه در نظام بورژوازی فردیت خوانده می‌شود، چیزی نیست مگر یک فردیت فرمال. فردیت فرمال، شیفت از نافرودیت به فردیتی‌ست که

(۱) جرج لوکاچ در کتاب "تاریخ و آگاهی طبقاتی"، در بخش تعارضات اندیشه‌ی بورژوازی، با بهره‌گیری از نظرات مارکس، به این تعارضات و تناقضات عقل بورژوازی پاسخ رادیکال می‌دهد؛ پاسخ او چیزی نیست به‌جز فلسفه‌ی پراکسیس و تغییر جهان از طریق پراکسیس انقلابی.
رجوع شود به کتاب: تاریخ و آگاهی طبقاتی لوکاچ، متن آلمانی، صفحه‌ی ۱۱۷ تا ۱۴۶ در لینک زیر:

[https://cognnorti.files.wordpress.com/2010/08/lukacs-geschichte-
klassenbewusstseinocr.pdf](https://cognnorti.files.wordpress.com/2010/08/lukacs-geschichte-
klassenbewusstseinocr.pdf)

۲ Karl Marx (1818-1883)

۳ Friedrich Engels (1820-1895)

۴ Georg Wilhelm Friedrich Hegel (1770-1831)

۵ Bürgerliche Gesellschaft مراجعه شود به مبانی فلسفه‌ی حق هگل

۶ (مفهوم آزادی نزد مارکس، مقاله‌ای از هلموت فلنر Helmut Fellner

<https://www.dialektische-philosophie.org/aufhebung-2013-3-4/>

جوهری نیست. به‌عنوان مثال، کارگری که باید بین مُردن از گرسنگی یا تن‌دادن به استثمار ابدی در نظام سرمایه‌داری یکی را انتخاب کند، نه‌تنها فردیت، آزادی و اختیار ندارد، که با الزام و اجباری که شرایط به او تحمیل کرده روبه‌روست. مارکس در کتاب "سرمایه" می‌گوید: «آزادی کارگران یک آزادی دولبه است؛ ازسویی از زمین و هرنوع مالکیت و وابستگی به زمین آزاد می‌شود. ازسوی دیگر به‌عنوان تنها صاحب کالا، یعنی نیروی کار خود، آزاد است تا نیروی کارش را به این یا آن سرمایه‌دار بفروشد. این آزادی فرمال و دولبه، درواقع چیزی نیست جز آزادی برای تن‌دادن به استثمار». درمقابل، هدف کمونیسم رهایی انسان از استثمار و هرگونه بهره‌کشی انسان از انسان است. پس میان کمونیسم و تمام مکاتب بورژوایی دیگر -از سوسیال‌دموکراسی تا لیبرالیسم، از اصلاح‌طلبی تا محافظه‌کاری و فاشیسم- تفاوت و تمایز در این است که کمونیسم به‌دنبال رهایی انسان در تمامی ابعاد زندگی‌ست؛ رهایی از قیدوبند استثمار و بندگی، از ستم ملی و نژادی، از ستم جنسیتی و رهایی از مناسبات شیء‌وارگی که بر ارتباطات انسانی غالب‌شده و آن را به مناسباتی غیرانسانی بدل کرده است. از میان برداشتن این شرایط برای مدافعان وضع موجود و اپوزیسیون راست‌گرا، محافظه‌کار و فاشیست نظام‌های سرمایه‌داری، که هدف‌شان تنها سهم‌خواهی به‌نفع خود و جایگزینی یک فراکسیون از سرمایه با فراکسیونی دیگر است، یقیناً خوفناک به‌نظر می‌رسد.

به‌واقع، آن‌چه برای بورژوازی و خرده‌بورژوازیِ فرومایه ترسناک و هم‌چون کابوس است، برای طبقه‌ی کارگر و تمام ستم‌کشان جامعه رهایی جوهری‌ست.

روش‌شناسی مارکس برخلاف اقتصاددانان و متفکران بورژوایی، روش‌شناسی ماتریالیستی متکی بر ماتریالیسم تاریخی و براساس دیالکتیک بود. ماتریالیسم تاریخی به‌بررسی شکل‌گیری طبقات درطول تاریخ، مبارزه‌ی

(۱) مراجعه شود به متن آلمانی Das Kapital; Marx, Karl 1867, MEW 23. S.181

طبقاتی، شناختن جایگاه طبقاتی انسان‌ها در طول تاریخ و تلاش برای تغییر این جایگاه می‌پردازد. دیالکتیک نیز روشی‌ست برای بررسی رابطه‌ی عام و خاص، کل و جزء و نزدیک شدن به جوهر هر پدیده در یک توتالیتی (تمامیت). توتالیتی‌ای که امروز با آن روبه‌رو هستیم، نظام سرمایه‌داری‌ست که برای رسیدن به ماهیت آن لازم است از دنیای شبه‌واقعی‌ای که محصول انتزاع پیکریافته و ایدئولوژیک بورژوازی‌ست و به‌شکلی ایدئولوژیک بازنمایی می‌شود، فراتر رویم و جوهر آن را از طریق مفاهیم بشناسیم. همان‌طور که می‌دانیم، ماهیت سرمایه‌داری چیزی به‌جز استثمار نیروی کار، روابط سلطه، جنگ، تروریسم، امپریالیسم و فاشیسم نیست. فاشیسم، رادیکال‌ترین و واقعی‌ترین چهره‌ی سرمایه‌داری‌ست. از آن‌جاکه حل مسائل انسان و طبیعت در چارچوب سرمایه‌داری، به‌دلیل منطق خاص این نظام (گسترش بی‌رویه‌ی سود) ممکن نیست، بنابراین یا باید این منطق را پذیرفت و به‌جای دیگر فراکسیون‌های سرمایه، به‌شکل دیگری این منطق را پیش‌برد، و یا با نابود کردن ساختار سرمایه‌داری و شکل دادن به یک نظام اشتراکی، یک‌بار برای همیشه از منطق سرمایه عبور کرد.^۱

اکنون برای شناسایی جوهر و ذات که با حواس مادی و پنج‌گانه قابل درک نیست، نیازمند مفاهیمی هستیم که آن را در قالب زبانی خاص کشف و برای دیگران قابل درک کند. برای نمونه، مسئله‌ای مثل ارزش هرگز با حواس انسانی قابل فهم نیست و به‌یک دستگاه منطقی، اندیشه‌ی دیالکتیکی و ساختار زبانی خاص برای توضیح آن نیازمند است.

(۱) در مقاله‌ی زیر با عنوان: «بازنمایی منطق ذات هگل در نقد اقتصاد سیاسی مارکس»، با مراجعه به دیگر مقالاتی که در سال‌های گذشته نوشته‌ام، به بحثی جامع در مورد روش‌شناسی مارکسی، تفاوت آن با روش‌شناسی هگلی و مسائل بازنمایی ایده‌های هگل در آثار مارکس پرداخته‌ام و نیازی نمی‌بینم اینجا همه‌چیز را تکرار کنم. (امیدوارم سلسله مقالاتم در مورد کانت، مارکس، هگل و دیگر مارکسیست‌های هگلی، به فارسی ترجمه شوند).

لینک مقاله:

https://www.academia.edu/85851546/Die_Hegelsche_Wesenslogik_in_der_Marxistischen_Kritik_der_politischen_%C3%96konomie

در روش‌شناسی مارکسیستی، مفاهیمی مثل مردم و ملت به‌صورت عام معنا و مفهومی ندارند. مارکس معتقد است که مردم به طبقات مختلف، جایگاه و منافع طبقاتی متضاد و ایدئولوژی‌های متفاوت تقسیم می‌شوند، و هرگونه انکار این مسئله را پوپولیسم و روش‌شناسی غیرانقلابی و وارونه می‌داند. به‌عنوان مثال، برای شناخت احزاب و جریانات سیاسی باید از آن‌چه درمورد خودشان می‌گویند، شعارهایی که می‌دهند و برنامه‌های که می‌نویسند، فراتر برویم و ذات و جوهرشان را بشناسیم و برای مردم روشن کنیم.

شکل‌گیری شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در بخش‌هایی از اروپا، به‌ویژه فرانسه، از دل انقلاب بورژوازی-انقلابی که طبقات ستم‌کش محرک اصلی آن بودند- به سرانجام رسید. در این میان، طبقه‌ی بورژوازی علیه تمام شعارهایی که این انقلاب‌ها و انقلابیون سرمی‌دادند، در عمل ایستاد و تمام آن شعارها را نقض کرد. به این ترتیب آزادی‌موردنظر انقلاب کبیر فرانسه، به آزادی برای بهره‌کشی از کارگران تبدیل شد، برابری به نابرابری (در نتیجه‌ی گسترش رقابت) و برادری به رقابتی گسترده میان طبقات مختلف. اگرچه انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب شکوهمند انگلستان و انقلاب هلند، به نسبت سیستم‌های فئودالی، گامی بزرگ و روبه‌جلو بودند، اما مرحله‌ی گندیده‌گی سرمایه‌داری در آن‌ها از همان ابتدا با تبدیل شدن به ضدخود آغاز شد. گندیده‌گی سرمایه‌داری چیزی نیست به جز محافظت از این سیستم، به هرقیمت ممکن. کدام انسان عاقل یک کنسرو فاسدشده را می‌خورد یا به خورد دیگران می‌دهد؟ کنسرو سرمایه‌داری گندیده را نیز باید یک‌بار برای همیشه دورانداخت و نظامی دیگر جایگزین آن کرد.

وضعیت بورژوازی و اپوزیسیون‌های بورژوازی در جهان معاصر

بورژوازی دست‌کم از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، به‌نوعی از انگل‌وارگی و طفیلی‌گری دچار شد و پاسخ بحران‌های اقتصادی‌اش را در انتقال بحران از درون مرزها به بیرون، گسترش امپریالیسم، توسعه‌ی سرمایه و

انحصاری کردن آن جست‌وجو کرد. سیستمی که درحال فروپاشی بود، به یک نیروی بیرونی انقلابی نیازمند بود و در غیاب این نیرو می‌توانست خود را از طریق تخریب خلاقانه و انتقال بحران از درون به بیرون به‌اشکال مختلف بازتولید کند و هم‌زمان می‌توانست سرزمین‌های بیشتری را به‌عرصه‌ی تولید سرمایه‌دارانه وارد کند. درعین حال سرمایه‌داری توانست از طریق استثمار مطلق (به‌برده‌گی گرفتن انسان‌ها و کشیدن کار مجانی از آن‌ها برای خلق سود) و استثمار نسبی (بهره‌کشی از نیروی کار انسان برای کاهش دستمزد و هزینه‌های تولید و استفاده از منابع طبیعی ارزان)، خود را بازتولید کند.

در دوران‌هایی که سرمایه‌داری دچار بحران می‌شود، همیشه دوپاسخ کلی به بحران وجود دارد: پاسخ از راست، پاسخ از چپ. پاسخ از راست، به بحران سرمایه‌داری دامن می‌زند و دولت‌های سرمایه‌داری را در دوران معاصر و با هر فرمی که داشته باشند، به فاشیسم منتج می‌کند. پاسخ از چپ اما برای همیشه به بحران سرمایه‌داری پایان می‌بخشد، چراکه این پاسخ چیزی نیست مگر نابودی کل نظام سرمایه‌داری و شکل‌دادن به یک شیوه‌ی تولید سوسیالیستی که اضمحلال و نابودی سیستم سرمایه‌داری را به‌همراه خواهد داشت.

کوتاه درباره‌ی تن‌فروشی

پرسش: به‌نظر شما اگر زنی پول، داوطلبانه و بدون زور و فشار فردی یا موقعیت تن‌فروشی کند، یعنی برای رابطه‌ی جنسی پول بگیرد، از نظر ارزش‌های انسانی قابل‌قبول است و اوتونومی (خودمختاری) زن بر بدن خودش محسوب می‌شود؟ یا موردقبول نیست، چون کالاسازی از بدن زن به‌شمار می‌رود؟ درپاسخ باید تصریح کرد که صورت مسئله غلط است و باید طور دیگری آن را مطرح کرد. پرسش درست این است که آیا تن‌فروشی بدون قدرت استعلایی و خارق‌العاده‌ی پول، اساساً می‌تواند وجود داشته باشد؟ درپاسخ باید گفت، اگر کسی هم‌زمان و بدون ردوبدل کردن پول یا هرجنسی که ارزش مادی و معنوی

داشته باشد (جنسی که در قبال سکس پرداخت شود) روابط جنسی معتدد داشته باشد، می‌توان آن را نوعی رابطه‌ی آنارشیک خواند که به‌هیچ‌وجه تن‌فروشی نیست. تن‌فروشی اصولاً با انگیزه‌ی دیگری صورت می‌گیرد و لزوماً رابطه‌ی جنسی دوطرفه و داوطلبانه محسوب نمی‌شود، درست همان‌طور که برده‌داری و کارِ برده‌گی مزدی را نمی‌توانیم رابطه‌ی آزاد و دوطرفه میان برده‌دار و برده، کارفرما و کارگر بدانیم. فلسفه‌ی لیبرالیسم اما این برده‌گی را آزادی می‌خواند. درمقابل، مارکس می‌گوید: «کارگر از برده‌گی و وابستگی به زمین آزاد شد، اما آزادی او به‌معنای آزادی از قدرت مناسبات مادی و مزدوری نبود. کارگر آزاد شد تا نیروی کارش را بفروشد، اما به آزادی دست پیدا نکرد». تن‌فروشی اما یکی از وحشیانه‌ترین اشکال برده‌گی انسان است. در کارِ مزدی مثل کارگری و دیگر کارهای خدماتی، درست است که ماهیت کار نوعی تن‌فروشی‌ست، اما کدام صاحب‌کار می‌تواند بدون اجازه‌ی یک زن به حساس‌ترین نقاط بدن او دست بزند؟ حتا قوانین برده‌گی بورژوایی هم این کار را تعرض جنسی به‌حساب آورده و برای آن جریمه‌های سنگین درنظر گرفته است. این درحالی‌ست که مشتری یک تن‌فروش درقبال پرداخت پول به کسی که ممکن است آزادانه این شغل کثیف را انتخاب کرده باشد، درخواست‌هایی در اوج وقاحت می‌دهد و اگر تن‌فروش اعتراض کند، می‌گوید من پول داده‌ام و این حق من است که به هر جای بدن دست بزنم! در این زمینه، تحقیقات میدانی بسیاری در آلمان انجام دادم و با تن‌فروشان مختلفی صحبت کردم. هیچ تن‌فروشی نبود که بگوید بدون پرداخت پول، رابطه‌ی جنسی با مشتری برقرار می‌کند. بنابراین اگر بخواهیم تن‌فروشی را از دیدگاه رادیکال نقد کنیم، باید مسلح به نقد اقتصاد سیاسی و نقد کارِ مزدی باشیم. کم نیستند فمینیست‌های لیبرالی که تن‌فروشی را نشانِ رهایی زن می‌دانند؛ فمینیست‌هایی که درک درستی از رهایی و مناسبات مزدی ندارند و با این نوع مواضع، به بازتولید بربرستی‌ترین شکل بربریت کمک می‌کنند. تن‌فروشی به‌همان میزان آزادانه

است که فروش کار مزدی. همان‌طور که کارگر بین مُردن از گرسنگی و تن‌دادن به استثمار، به‌ناچار دومی را انتخاب می‌کند، تن‌فروش‌ها نیز برای بازتولید حیات خود به‌عنوان موجودی انسانی، به این شکل از برده‌گی مزدی تن می‌دهند؛ کاری که مقام اول را در برده‌گی کسب کرده است. «الیزابت برنشتاین»^۱ جامعه‌شناس امریکایی پُست‌مدرن، تحقیقات میدانی زیادی در این زمینه انجام داده که من در مقاله‌ای که چندی پیش به آلمانی نوشته‌ام، خط خبیث حاکم بر گرایش فکری او را که از تن‌فروشی در جوامع پسا صنعتی حمایت کرده است، پودر کرده‌ام.

مارکس در «دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی»، می‌نویسد: «کارگران در نتیجه‌ی تبدیل شدن کارشان به کالا، از موجودیت خود بیگانه‌شده و خودشان هم به کالا تبدیل می‌شوند». بر این اساس اگر تن‌فروش را با یک کارگر مزدی معمولی مقایسه کنیم، متوجه خواهیم شد که کالایی شدن موجودیت انسانی تن‌فروش، در رادیکال‌ترین شکل خود تحقق پیدا می‌کند. زن یا مرد تن‌فروش با موجودیت انسانی خود بیگانه می‌شود، چون احساس تعلّق خاطر به خودش را از دست می‌دهد. او هم با محیط اطرافش (اتاق و مکانی که در آن تن‌فروشی می‌کند) بیگانه است هم با واسطه‌ها، چون پیش آن‌ها احساس امنیت نمی‌کند. حتا با پولی هم که در ازای تن‌فروشی می‌گیرد بیگانه است، چون بیشتر آن توسط واسطه از او ربوده می‌شود. بخشی از این پول سهم بازتولید زندگی اجتماعی تن‌فروش می‌شود، بخشی را هم برای مالیات، اجاره‌خانه، فیش آب و برق و غیره پرداخت می‌کند و در انتها چیزی باقی نمی‌ماند که با آن بیگانه نباشد. در اینجا شاید این نقد به مارکس وارد باشد که نظریه‌ی بیگانه‌گی او، یک نظریه‌ی اخلاقی و نرماتیو (هنجاری) است و به‌همین دلیل، تنها نمی‌توان به این نظر برای نقد تن‌فروشی اتکا کرد. به اعتقاد من اگر این نقد دست‌کم به‌ظاهر درست باشد، باز هم این موضوع رهایی انسان است که در دیدگاه‌ها و نظریه‌های مارکس و

۱ Elizabeth Bernstein (1968)

کمونیسم، نقش حیاتی دارد. به معنای دیگر، مادامی که انسان‌ها به هردلیلی از خودبیگانه باشند یا احساس رهایی نکنند، برای رهاشدن باید مناسباتی را خلق کنند که در آن از خودبیگانه‌گی رنگ ببارد. عملی شدن یا نشدن این مسئله البته موضوعی دیگر است و تابع شرایط اجتماعی و فرهنگی خاص. درواقع، ما نمی‌توانیم از هم‌اکنون یک نسخه‌ی کلی برای برپایی کمونیسم در تمام جوامع بپیچیم و بگوئیم که جامعه‌ی کمونیستی چگونه جامعه‌ای خواهد بود. در بدترین حالت اما به قول کمال خسروی: «سوسیالیسم باید بهتر از مدرن‌ترین شکل کاپیتالیسم باشد». بنابراین نقدی که نظریه‌های پسااستعماری به نظریه‌ی از خودبیگانه‌گی مارکس وارد می‌کنند و فریاد می‌زنند "کمونیست‌ها می‌خواهند برای دیگری که برده هستند تصمیم بگیرند که برده‌گی خود را کنار بگذارند و اگر کنار نگذارند ما آن را کنار می‌گذاریم"، و به همین دلیل مارکسیسم را اروپامحور می‌خوانند، نشان از اوج جهالت این پسااخترگرایان طرفدار بربریت است. آن‌ها می‌گویند: بگذارید مسلمانان و وحوش مذهبی دختران‌شان را قتل‌عام کنند، چون این کار متعلق به فرهنگ آن‌هاست. من اما می‌گویم: فرهنگی که در ضدیت با حقوق اولیه‌ی انسان است، به زباله‌دان تاریخ تعلق دارد و بس. مسئله‌ی من رومانتیزه کردن فرهنگ بربرستی است، آن‌هم به‌خاطر تحت ستم‌بودن مردمانی که سال‌ها و قرن‌ها تحت سلطه‌ی حکومت‌های جنایت‌کاری بوده‌اند که این فرهنگ را به آن‌ها القا کرده و به فرهنگ کلی جامعه تبدیل کرده‌اند.

به‌گفته‌ی دیگر، پسااخترگرایان و جریان‌های پسااستعماری، اساساً تفاوتی میان فرهنگ حاکم بر کشورهای تحت ستم و فرهنگ مترقی قائل نیستند. آن‌ها نه به اقتصاد سیاسی نقد دارند، نه درکی از اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری و سوسیالیستی. آن‌ها را باید کالچرالیست‌های لیبرال و پرمتیوهایی خواند که در کالچرالیسم افراطی خود به تناقضات لاینحل دچار شده‌اند.

نقد تن فروشی همان طور که اشاره شد، لازم است از زاویه ی نقد اقتصاد سیاسی سرمایه داری و دیگر نظام های طبقاتی بررسی شود و هر نوع برخورد ماوراء طبقاتی، پسااستعماری، پُست مدرنیستی و کالچرالیستی به این شیوه از بربریتِ مدرن، جز آن که به تولید و بازتولید این شکل از برده گی مطلق انسان منجر شود، نتیجه ی دیگری نخواهد داشت.

تن فروشی یکی از تحقیرآمیزترین اشکال بهره کشی از انسان است. در کارِ مزدی، شما آزاد هستید نیروی بدنی یا فکری خود را در ازای پولی که در واقع بخش کوچکی از محصول کارتان است، بفروشید. در تن فروشی اما بدن، وجود انسانی و انسانیت خودتان را در ازای کاغذی به اسم پول مبادله می کنید.

مارکس برخلاف اقتصاددانان پیش از خود، اعتقاد داشت که در کارِ مزدی استثمار وجود دارد و به هیچ وجه نمی توانست بپذیرد که شما کار را در ازای مزد معاوضه می کنید. در مقابل، امثال آدام اسمیت^۱ و ریکاردو^۲ براین عقیده بودند (یا دست کم در نوشته های خود این طور می گفتند) که بازار، مکانی ست که انسان در آن می تواند از طریق فروش نیروی کار و یا هر جنس دیگری به برابری برسد. البته آن ها برابری در فروش نیروی کار، آن هم نیروی کار مردان، را مدنظر داشتند. این درحالی ست که برابری برای به دست آوردن سود، از ابتدا برای طبقه ی کارگر و مزدبگیران وجود نداشته، زیرا آن ها تنها چیزی که برای فروش دارند همان نیروی کارشان است. مارکس با تمام قدرت این نظریه های ساده لوحانه ی لیبرال ها و اقتصاددانان بورژوازی را که می گویند بازار محلی ست که برابری می تواند در آن وجود داشته باشد، رد می کند و می گوید: «کارگری که روزانه دوازده ساعت نیروی کار خود را می فروشد، در شش ساعت اول کارش محصولی تولید می کند که برابر است با حقوقی که برای دوازده ساعت می گیرد، اما هم چنان باید شش ساعت دیگر کار کند». او تصریح می کند که: «یا دوازده

۱ Adam Smith (1723-1790)

۲ David Ricardo (1772-1823)

برابر شش است، یا شش ساعت از وقت یک کارگر درطول روز، دزدیده می‌شود». حالا اگر کسی معتقد باشد که دوازده و شش برابر هستند، مغزش واقعاً باید خراب باشد! اگر هم شش ساعت کار دزدیده‌شده را (این دزدی البته ازسوی قانون، پلیس، و کلیسا حمایت می‌شود) نادیده بگیرد و آن را استثمار و بهره‌کشی نخواند، یک تبهکار واقعی و هم‌دست جنایتکارهاست. همان‌طور که بهره‌کشی، یک کار ضدانسانی و تابع اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری است -اقتصادی که ازسوی سیاستمداران، پلیس بورژوازی، نظام بوروکراسی، قوای مقننه و مجریه و نهاد کلیسا و شخص کشیش حمایت شده و به‌ظاهر اقتصادی خوانده می‌شود که برابری در فرصت‌ها را دنبال می‌کند- تن‌فروشی هم به‌عنوان شکلی از برده‌گی مزدی که توسط پس‌اساختارگرایان "فعالیت خدماتی" خوانده می‌شود، تابع قوانین نابرابر نظامی است که از بنیاد زیر سؤال است. بی‌شک تن‌فروشی تابعِ مزد است و یک تن‌فروش کار مولد انجام نمی‌دهد؛ او درِ ازای پول سرویس جنسی می‌دهد. این سرویس در یک رابطه‌ی بوروکراتیک با صاحب‌کار و دولت، هتل‌دار، اجاره‌بها و غیره، به اقتصاد سیاسی و دولت گره می‌خورد؛ هم دولت از این طریق ارزش افزونه‌ی اجتماعی به‌جیب می‌زند، هم صاحب‌کار و واسطه. به تعبیر مارکس اما کار غیرمولد مانند تن‌فروشی، در یک رابطه و قرارداد کاری، به کاری مولد تبدیل می‌شود. درنتیجه، تن‌فروشی از نظر ما به‌همان اندازه مولد است که به‌قول مارکس در گروندریسه: «طرف دنبال شپش در سر صاحب‌کارش بگردد»!

از آنجاکه تن‌فروشی برای دولت‌ها، سرمایه‌دارها، صاحبان هتل، تاکسی‌دارها و غیره سود هنگفتی در پی دارد، درست مانند کازینوها، ازسوی دولت‌های لیبرال و نئولیبرال با تمام قدرت از آن حمایت می‌شود. پس این حرف که طرف خودش داوطلبانه تن به این برده‌گی داده، احمقانه است. درواقع، طرح این پرسش به‌همان میزان ابلهانه است که طرفداران بورژوازی و آکادمیسین‌های

قلم‌به‌مزد ادعا می‌کنند: "سرمایه‌داری سیستم برابری فرصت‌هاست!" از این رو، اگر به تئوری سوسیالیسم علمی و نقد اقتصاد سیاسی مارکس مسلح باشیم، دچار همان مغلطه‌ای خواهیم شد که طرفداران وضع موجود یا بربریت‌های پُست‌مدرن به آن دامن می‌زنند؛ همان گفتمان لیبرالی درمورد آزادی. آزادی برده‌گی یک تناقض است که تنها با الغای برده‌گی حل می‌شود. نمی‌توان هم برده بود، هم آزاد؛ ما یا آزاد هستیم یا برده. اگر آزاد هستیم، دیگر نباید برده باشیم و اگر برده‌ی مزدی هستیم و اسیر مناسبات و قواعد برده‌گی مزدی سرمایه‌داری، دیگر آزاد نیستیم. مغلطه‌ی زبانی‌ای که از سوی نمایندگان نابودی عقل همچون نیچه، کی‌یرکگارد و دیگران در گذشته‌ی دور و در ادامه‌ی سوفسطایان یونان باستان پیش می‌رفت، امروز به‌دست نمایندگان پُست‌مدرنیسم به رادیکال‌ترین شکل ممکن پیش می‌رود. مسئله‌ی اصلی اما هم‌چنان وجود دارد و آن رابطه‌ی سرمایه و کارِ مزدی است. ادغام این دو نیز غیرممکن است، زیرا نابودی یکی، به‌معنای نابودی دیگری است. در این میان، کمونیسم با تعرضِ رادیکال به مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و همه‌گانی کردن زمین‌ها و کارخانه‌ها، هر نوع مناسبات کالایی را برای همیشه به‌گور می‌سپارد.

۱) Friedrich Nietzsche (1844-1900)

۲) Søren Kierkegaard (1813-1855)

۳) این بخش خلاصه‌ای از یک مقاله‌ی طولانی و منسجم‌تر - مبتنی بر تحقیق میدانی - برای نمایش ماهیت واقعی تن‌فروشی است که در لینک زیر می‌توان آن را خواند.

منابع این قسمت در لینک مقاله‌ی آلمانی با عنوان "تن‌فروشی بین اجبار اقتصادی و اختیار" آمده است.

[https://www.academia.edu/38706091/Prostitution zwischen Freiwilligkeit und %C3%B6konomischem Zwang](https://www.academia.edu/38706091/Prostitution_zwischen_Freiwilligkeit_und_%C3%B6konomischem_Zwang)

سکسیسم به مثابه ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم و بازتولید آن در مناسبات

اجتماعی سوژه‌ی انسانی

مسئله‌ی خشونت علیه زن، پیشینه‌ای به قدمت تاریخ طبقاتی شدن جوامع دارد؛ مسئله‌ای که نه توسط سرمایه‌داری پدیدآمده، نه با نابودی این نظام به کلی از بین می‌رود. سرمایه‌داری اما خشونت را سیستماتیزه کرد؛ همان گونه که شیوه‌ی تولید نظام‌مند را از طریق تقسیم کار و شیوه‌ی تولید کالایی خلق کرد. در سرمایه‌داری زن هم چون یک سوژه‌ی انسانی، به کالایی ارزان برای انجام کارهای کم‌ارزش و پاسخ به نیازهای جنسی مردان تبدیل شد، چنان که مرد هم به کالا تبدیل شد. در اینجا باید یادآوری کنیم که یکی از مشکلات فمینیسم مبتدل و عامیانه - بخوانید عامل بازتولید سکسیسم - به رغم ادعاهایش، این است که سکسیسم را هم چون یک ایدئولوژی فetišستی، مظهر بیگانه‌گی انسان از مناسبات کاملاً غریزی و انسانی (سکس، تبادل احساسات جنسی و عاشقانه) و تنها مختص مردان می‌داند. پس اگر کسی ادعا کند ایدئولوژی سکسیستی هم یک ایدئولوژی مردانه است و تنها مردان سکسیست هستند، در اوج ابتذال به سکسیسم گرفتار شده. این درحالی‌ست که سکسیسم محصول ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم است که باز نمود آن در ذهن سوژه‌های انسانی نقش می‌بندد و در پراتیک روزمره‌ی انسان‌ها تولید و بازتولید می‌شود. مدافعان این تئوری ارتجاعی که سکسیسم را تنها مختص مردان می‌دانند، یا باید اعلام کنند زنان سوژه‌ی انسانی نیستند - که در این صورت دچار شیء‌وارگی و بیگانه‌گی شده‌اند - و یا اگر زنان را به عنوان سوژه‌های انسانی قبول دارند، باید بپذیرند که آن‌ها هم به مانند دیگر سوژه‌های انسانی، از ایدئولوژی‌های مسلط و غالب بر جامعه تأثیر می‌پذیرند. در اینجا بدنیست اشاره کنم که در خلال فعالیت‌های سیاسی‌ام، همواره با انسان‌های نادان بسیاری در جنبش آنتی‌فاشیستی، به ویژه در میان چپ‌های پُست‌مدرن شبه‌پروگرسو نئولیبرال، روبرو شده‌ام که در تئوری و عمل مدافع نظریه‌های مشابهی بوده‌اند. برای نمونه، می‌گویند سیاه‌پوستان یا

یهودیان اصولاً نمی‌توانند نژادپرست و راسیست باشند، چون راسیسم مخصوص سفیدپوستان است! این تصور ساده لوحانه که در سطح وسیعی در میان جریانات پُست مدرن آکادمیک گسترش پیدا کرده است، تلاش می‌کند با ایدئولوژی‌زدایی از راسیسم، نژادپرستی را تنها مخصوص انسان‌های سفید اعلام کند. در پاسخ باید به آن‌ها گفت: اگر راسیسم یک نوع ایدئولوژیست و ایدئولوژی بر سوژه‌ی انسانی تأثیر می‌گذارد، بنابراین یا باید انسان بودن زنان و سیاهان را به عنوان سوژه‌هایی که از ایدئولوژی نژادپرستانه (مثل هر سوژه‌ی دیگری) تأثیر می‌پذیرند، به رسمیت بشناسیم و یا آن‌ها را از سوژه‌گی تهی کنیم، که در این صورت باز هم در بازتولید راسیسم نقش داریم و خود نژادپرست شده‌ایم.

مورد دیگری که فمینیسم مبتذل و عامیانه یا انواع گرایش‌های پسالاستعماری بیش از اندازه به آن بها می‌دهند، این است که گفت‌وگو و صحبت در مورد مسائل زنان، همجنس‌گرایان، اقلیت‌های جنسی، قومی، ملی، مذهبی، پناهجویان و غیره را تنها مختص خود این افراد و گروه‌ها می‌دانند. این مورد نیز به غایت ضدانسانی و به لحاظ استراتژیک، به شدت ارتجاعی و در خدمت طبقه‌ی حاکم است. هم‌اینجاست که باید تأکید کرد مبارزه‌ی تمام اقلیت‌های مختلف، در یک رابطه‌ی مداوم و هم‌سو با مبارزه‌ی اجتماعی علیه کار مزدی و سرمایه قرار می‌گیرند و هرگونه رهایی از استثمار و بهره‌کشی، بدون مبارزه‌ی همه‌جانبه‌ی اقشار و طبقات فرودست علیه سلطه‌گران و صاحبان ابزار تولید امکان‌پذیر نیست. آن‌ها باید بدانند که با این قبیل اندیشه‌های ضدانسانی، به تثبیت موقعیت سرکوب‌گران حاکم کمک کرده و از طریق اتمیزه کردن مبارزاتی که در لحظه‌ی رهایی به اشتراک می‌رسند، به طبقه‌ی حاکم و درنده‌ترین جناح آن، نئولیبرالیسم فاشیستی، خدمت می‌کنند. این اشخاص هرچند ممکن است خود را چپ، آنارشист، اتونوميست، پُست مدرن‌يست، ساخت‌گرا، مدافع نظریه‌های پسالاستعماری و یا ساختارگرا بدانند، ماهیت تفکر و سیاست آن‌ها اما هم‌چنان ارتجاعی و واپس‌گرا باقی می‌ماند.

مارکس در جایی می‌گوید: «انسان نمی‌تواند با تغییر نام یک پدیده، ماهیت آن را عوض کند». من هم می‌گویم که چسباندن پیشوندهایی هم‌چون "پست" یا "پسا" به فاشیسم، تغییری در ماهیت آن ایجاد نمی‌کند. به‌این‌ترتیب، مدافعان اندیشه‌هایی که با پیشوند "پست" آغاز می‌شوند، همانا در فاضلاب ارتجاع فاشیستی و نئولیبرالیستی سقوط می‌کنند.

بدون درک تئورهای ایدئولوژی، ارزش و بیگانه‌گی مارکس، هرگونه نقد و خُرده‌گیری درباره‌ی مناسبات سرمایه‌داری و ستم‌کشی علیه زن‌ها، اقلیت‌های ملی و پناهجویان، نه‌تنها از سطح بحث‌هایی نظیر درویش‌گرایی، صوفیسم و سوسیالیسم خیالی و مبتذل فراتر نخواهد رفت که یقیناً به سلطه‌ی فاشیسم خدمت خواهد کرد.

تئوری مارکسیستی ایدئولوژی که مارکس در کتاب *ایدئولوژی آلمانی*^۱ از آن صحبت می‌کند، از جانب مارکسیست‌هایی هم‌چون جورج لوکاچ^۲، آنتونیو گرامشی^۳، ویلهلم رایش^۴ و تری ایگلتن^۵ به‌بهترین شکل ممکن بازخوانی و تکمیل شده است. اگر مارکس در کتاب خود، ایدئولوژی (آلمانی) را به‌مثابه آگاهی وارونه از واقعیت اجتماعی توصیف می‌کند، بی‌گمان براین عقیده نیست که هر پدیده‌ی ایدئولوژیک، یک آگاهی وارونه به ما می‌دهد. این را نمایندگان مارکسیسم مبتذل می‌گویند که باید تا مغز استخوان با آن مخالفت کرد. تئوری مارکسیستی ایدئولوژی می‌گوید: اصولاً هر پدیده‌ای ایدئولوژیک است. آنری لوفور^۶ اما علیه این گفته موضع می‌گیرد و با آوردن نقل‌قول از *ایدئولوژی آلمانی*، درپی اثبات این مدعاست که مارکسیسم ایدئولوژی نیست، چون آگاهی وارونه

۱ Die deutsche Ideologie

۲ Georg Lukacs (1885-1971)

۳ Antonio Gramsci (1891-1937)

۴ Wilhelm Reich (1897-1957)

۵ Terry Eagleton (1943)

۶ Henri Lefebvre (1901-1991)

را بازتاب نمی‌دهد. بی‌تردید مارکسیسم (سوسیالیسم علمی) -نه مارکسیسم مبتدل و عامیانه- آگاهی وارونه را منعکس نمی‌کند، اما سوسیالیسم عامیانه که خود لوفور هم تاحدودی با آن دست‌وپنجه نرم می‌کرد و به کلی از آن رها نشده بود، از واقعیت اجتماعی آگاهی وارونه می‌دهد. برای نمونه، می‌توان به نظام‌های سرمایه‌داری دولتی اشاره کرد که در آن بربریتِ مدرن به اسم سوسیالیسم و کمونیسم به مردم حقه می‌شد. همین نظام‌ها (که برخی آن را سوسیالیسم اردوگاهی و من سرمایه‌داری دولتی می‌نامم)، از انتشار متون دیالکتیکی مارکس، از جمله دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی، هراس داشتند، چنان‌که با انتشار کتاب *تاریخ و آگاهی طبقاتی* لوکاچ، آن چنان برآشفته شدند که سال‌ها بعد در روسیه قصد کشتن او را کردند که خوشبختانه نتوانستند. اینجاست که رابطه‌ی تئوری ایدئولوژی با نظریه‌ی بیگانه‌گی مارکس، درکنار نقد شیء‌وارگی و تئوری ارزش، دست‌به‌دست می‌دهند تا مارکسیسم مبتدل و عامیانه را وادار به واکنش ایدئولوژیک کنند. مارکسیسم مبتدل و عامیانه که توسط استالین (و تاندازه‌ای تروتسکی^۱، پلخانیف^۲، بوخارین^۳ و پیش از آن‌ها ازسوی نمایندگان انترناسیونال دوم و سوسیال‌دموکرات‌های کانت‌گرای اتریشی پیش می‌رفت، درواقع نوعی خوانش ایدئولوژیک از مارکسیسم بود تا آن را از دیالکتیک تهی کرده و به یک سکت مذهب‌گونه تبدیل کند. آن‌ها هم‌چنین تلاش می‌کردند، مارکسیسم عامیانه را به‌عنوان ایدئولوژی دولتی درمقابل مارکسیسم واقعی (سوسیالیسم علمی) علم کنند و از این راه تمام دستاوردهای سوسیالیسم علمی و جنبش کمونیستی را یک‌باره به‌خاک بسپارند که البته موفق نشدند. امروز باوجود تسلط مارکسیسم مبتدل و عامیانه بر بخش‌هایی از جهان، شیوه‌ی دولتی‌داری سرمایه‌داری -دولتی که حذف بازار را سوسیالیسم می‌خواند- با نقد مارکسیستی

۱) Josef Stalin (1878-1953)

۲) Leo Trotzki (1879 – 1940)

۳) Georgi Plechanow (1856-1918)

۴) Nikolai Bucgarin (1888-1938)

اقتصاد سیاسی شوروی، چین و کشورهای مانند یوگسلاوی، آلبانی انور خوجه و غیره، از سر گرفته شده است. هم‌چنین آثار فراوانی در این زمینه منتشر شده که حامل نقدهای رادیکال و مارکسیستی به نظام‌های سرمایه‌داری دولتی است.

تری ایگلتون ایدئولوژی را با بویِ دهان مقایسه می‌کند و می‌گوید: «همه به‌شکلی از آشکال اعلام می‌کنند که دیگران دهان‌شان بو می‌دهد و بویِ دهان آن‌ها نیست». ایدئولوژیِ ایدئولوژی‌ستیزی (که همانا ایدئولوژیِ نابودی عقل است)، درواقع بعد از جنگ امپریالیستی موسوم به جنگ جهانی دوم و با نوشته‌های هانا آرنه^۱ شروع می‌شود. سپس ازسوی ساختارگرایان فرانسوی ادامه می‌یابد و پُست‌مدرنیسم به‌عنوان یک ایدئولوژیِ نئولیبرالیستی، چهارنعل آن را جلو می‌برد. ایدئولوژیِ ایدئولوژی‌ستیزی البته همراه ایدئولوژیِ کمونیست‌ستیزی نئولیبرالیسم، به‌راحتی ازطریق یک انقلاب منفعل (به‌تعبیر گرامشی) و از بالا جذب ساختار سرمایه‌داری شده و درکنار ایدئولوژیِ طبقه‌ی مسلط، علیه دیالکتیک و کمونیسم به‌کار گرفته می‌شود. دشمنیِ پُست‌مدرنیسم با دیالکتیک نیز ناشی از دشمنیِ آن‌ها با عقلانیت و نیز ارتجاعی‌بودن همین ایدئولوژیِ ایدئولوژی‌ستیزانه است.

همان‌طورکه لوسین گلدمن^۲ می‌گوید، باید یادآوری کنم که در دوره‌ی انترناسیونال دوم، بیشتر مارکسیست‌های جهان به‌جز لوکزامبورگ،^۳ تروتسکی و تاحدودی لنین^۴ از پوزیتیویسم کانت‌گرایانه‌ی کائوتسکی متأثر بودند. در این دوره، خوانش دیالکتیکی مارکسیستی نخستین‌بار با دست‌نوشته‌های فلسفی لنین درباره‌ی هگل آغاز می‌شود و با تاریخ و آگاهی طبقاتی^۵ لوکاچ به اوج

۱ Hannah Arendt (1906-1975)

۲ Lucien Goldmann (1913-1970)

۳ Rosa Luxemburg (1870-1919)

۴ Wladimir Lenin (1870-1924)

۵ Geschichte und Klassenbewußtsein

می‌رسد. به‌دنبال آن در سال ۱۹۳۲، به‌قول دونایفسکیا^۱ دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی مارکس از گاو صندوق سوسیال‌دموکراسی بیرون می‌آید و هم‌چون پتک بر کله‌ی مارکسیسم مبتدل و عامیانه کوبیده می‌شود.

تئوری ارزش مارکس شاید یکی از مهم‌ترین بخش‌های کل تئوری او باشد که هم‌چون خاری در چشم مارکسیسم عامیانه فرو می‌رود. براساس این تئوری، تا زمانی که مناسبات کالایی در اشکال متفاوت (حتا با حذف بازار) بازتولید شوند، ارزش، تولید و بازتولید می‌شود. مادامی که ارزش تولید و بازتولید شود، نه‌تنها استثمار انسان بر انسان از بین نمی‌رود که تنها پروسه‌ی بازتوزیع اجتماعی تغییر می‌کند. از این‌رو، نقد مارکس به سوسیالیسم خرده‌بورژوایی پرودون^۲ که مسئله‌ی مالکیت را از طریق تبدیل کارگران به مالکان خرد حل می‌کرد، مبنایی برای نقد شوروی سابق و تمام نظام‌هایی‌ست که به نام سوسیالیسم، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را پیش برده‌اند و هم‌اکنون نیز در امریکای جنوبی پیش می‌برند. مائو تسه‌تونگ^۳ هم گمان می‌کرد از طریق تبدیل کردن زنان به مالکان زمین، سوسیالیسم را پیاده کرده است. حال آن‌که مناسبات تولیدی در چین تحت سلطه‌ی مائو، حتا یک میلی‌متر هم از مناسبات تولید بورژوایی فراتر نرفت، چراکه تنها صورت‌مسئله جابه‌جا شده بود و ارزش هم‌چنان وجود داشت. سوسیالیسم علمی اما نه‌تنها به‌دنبال جابه‌جا کردن صورت‌مسئله نیست، که در پی حل مسئله است. اگرچه لازم است در مرحله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا برای دوره‌ی مشخص و معینی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید دولتی شود، اما از آنجا که دولت تنها در مرحله‌ی گذار به کمونیسم می‌تواند وجود داشته باشد، الغا و از میان برداشتن طبقات اجتماعی، زوال دولت را به‌دنبال خواهد داشت. در جامعه‌ی سوسیالیستی (فاز اول کمونیسم) نیز هرچند

۱ Raya Dunyevskaya (1910-1987)

۲ Pierre Joseph Proudhon (1809-1865)

۳ Mao Zedong (1893-1976)

استثمار انسان بر انسان خاتمه می‌یابد، اما ارزش هم‌چنان تولید می‌شود. ارزش تنها زمانی خلق نمی‌شود که کمونیسم تحقق پیدا کرده باشد. با این حال سوسیالیسم مبتدل تنها به انترناسیونال دوم، استالینیسم و دولت‌های موسوم به سوسیالیستی (درواقع بورژوازی) ختم نمی‌شود، بلکه تمام جناح‌های مختلف لیبرالیسم چپ، از آنارشیسم تا آنارکوسندیکالیسم^۱، چپ نو و غیره را هم دربرمی‌گیرد. باتوجه به این که بررسی کامل و همه‌جانبه‌ی سوسیالیسم عامیانه از حوزه‌ی این بحث خارج بوده و نیازمند کار پژوهشی دقیق و چندساله است، در اینجا از پرداختن به جنبه‌های متفاوت سوسیالیسم تخیلی، صوفی‌مسلك، مبتدل و عوامانه خودداری می‌کنم.

آزادی زنان و دگرباشان، معیار آزادی هر جامعه است

در دوره‌ی مارکس و انگلس، دگرباشان به‌عنوان یک اقلیت جنسی هیچ‌گاه مثل امروز امکان ابراز وجود نداشتند و شاید به‌همین دلیل باشد که این اندیشمندان به مسئله‌ی همجنس‌گرایان نپرداخته‌اند. مارکس معیار آزادی جامعه را میزان آزادی زنان، نه میزان آزادی دگرباشان و اقلیت‌های جنسی، می‌دانست. در دوره‌ی انقلاب کبیر اکتبر - این انقلاب عظیم اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بی‌نظیر در تاریخ بشر - همجنس‌گرایی اما به‌عنوان یک حق و انتخاب فردی، به رسمیت شناخته شد. در جامعه‌ی شوروی، همجنس‌گرایی از حالت مخفی و شرم‌گینانه خارج شد و به‌صورت علنی در جامعه رسمیت یافت. دولت سوسیالیستی اکتبر هرگونه دخالت در زندگی خصوصی شهروندان را به حداقل رساند و انتظارات، توقعات و شیوه‌ی زندگی انسان را به کلی دگرگون کرد.

زمانی که دولت سوسیالیستی در شوروی حق و حقوق برابر برای زنان و آزادی همجنس‌گرایان را نوید داد، در هیچ‌کجای جهان زنان از حق رأی

برخوردار نبودند و گفتمانی درمورد هموسکسوالیته، بیسکسوالیته و... وجود نداشت. اگر هم بود، پنهان بود و ننگ‌وعار محسوب می‌شد.

میشل فوکو^۱ نویسنده‌ی پُست‌مدرن، در کتاب *سکسوالیته و حقیقت*^۲ به بررسی تاریخی‌چهی آغاز گفت‌وگو درمورد سکسوالیته می‌پردازد و نشان می‌دهد که چگونه در دوره‌های تاریخی مختلف، باورهای عمومی درباره‌ی مناسبات جنسی انسان‌ها تغییر کرده است. فوکو می‌نویسد: «درمراحلی از تاریخ، صحبت کردن از مناسبات جنسی ممنوع بود و هیچ‌کس به‌صورت علنی درمورد روابط جنسی خود صحبت نمی‌کرد». به‌اعتقاد او، در مراحل که روشنگری می‌خواست خودش را تثبیت کند (یا تثبیت کرده بود)، صحبت از مناسبات جنسی تا حدودی آزاد شد و به گفت‌وگوهای روزمره‌ی مردم تبدیل شده بود، اما هم‌چنان سخن گفتن از هموسکسوالیته یک تابو محسوب می‌شد.

فوکو در مقاله‌ها و کتاب‌های متعدد خود در زمینه‌های مختلف، همواره موضوع سکسوالیته را به بحث می‌گذارد و آن را به‌عنوان یک موضوع بسیار مهم اجتماعی برمی‌شمرد.

او در این مورد می‌نویسد: «مردانی در زندان‌ها و ارتش هستند که به یکدیگر علاقه‌مند می‌شوند، اما به‌دلیل شرایط پلیسی حاکم بر این مکان‌ها، امکان ابراز عشق به یکدیگر را ندارند و باید میل و علاقه‌ی خود را سرکوب کنند».

فوکو که خودش همجنس‌گرا بود، ادامه می‌دهد: «رابطه‌ی جنسی برای من معنای دیگری دارد و لذت جنسی نمی‌تواند لزوماً دگرجنس‌گرایانه باشد». از این‌رو، فوکو ابایی نداشت که اعلام کند همجنس‌گراست و ارقضا بیشترین لذت را از آمیزش جنسی با هم‌جنس خود تجربه می‌کند.

آزادی همجنس‌گراها و کوئیرها، معیار آزادی هر جامعه

۱ Michel Foucault (1926-1984)

۲ Sexualität und Wahrheit

در قرن بیست و یکم -قرنی که در آن زندگی می‌کنیم- به‌ویژه در بسیاری از کشورها، اگرچه برده‌گی زن‌ها به‌کلی از میان نرفته، اما آن‌ها از آزادی‌های اجتماعی زیادی برخوردار شده‌اند. این درحالی‌ست که همجنس‌گراها، دوجنس‌گراها، کوئیرها و... هم‌چنان از جانب دولت‌ها و افراد جامعه، حتا در مدرن‌ترین کشورهای جهان، مورد قضاوت قرار می‌گیرند. بی‌تردید هر نوع قضاوت اخلاقی در مورد روابط و مناسبات جنسی دیگران، چه از جانب دولت‌ها چه از سوی اعضای جامعه، یک امر جنایی‌ست که باید به‌شدت با آن مبارزه کرد. به‌راستی ظنر تلخی‌ست که وقتی دولت‌ها تصمیم می‌گیرند برای انسان‌های کوئیر قوانین تصویب کنند، کسانی که خودشان جزو اقلیت‌های جنسی نیستند، باید رأی آری یا نه بدهند که آیا همجنس‌گراها یا دوجنس‌گراها می‌توانند به‌طور قانونی از این حق برخوردار شوند یا نه؟!

برای انسانی که در قرن حاضر زندگی می‌کند، غیرقابل تحمل است که انسان‌های دیگر تعیین کنند که آیا حق دارد طبق قانون در تخت‌خوابش با همجنس خود بخوابد یا نه؟! فراموش نکنیم که صحبت ما در مورد جوامع مدرن غربی‌ست، نه جوامع سنتی و واپس‌گرا!!

رهايي جامعه‌ی LGBTQIA؛ رهایی از هویت‌های ساخته‌گی و ضدانسانی طبقه‌ی حاکم

امروز اگر نگاهی به فیس‌بوک ببینیم، می‌بینیم بسیاری از چپ‌ها و کمونیست‌ها پروفایل‌شان را با LGBT رنگ‌آمیزی کرده و گمان می‌کنند با این کار، بزرگ‌ترین خدمت را به بشریت کرده‌اند! آن‌ها هر اندازه خود را چپ بدانند و به آرمان رهایی انسان، سوسیالیسم و کمونیسم پایبند باشند، با این کارشان، آگاهانه یا ناآگاهانه گفتمان طبقه‌ی حاکم و وپروس متعفن پُست‌مدرنیسم را -که از درون ساختارگرایی دفع و به روبنای ایدئولوژیک نئولیبرالیسم تبدیل شده- بازتولید می‌کنند.

امروز آکادمی‌های بورژوازی که شبیه سربازخانه‌ها و پادگان‌های نظامی هستند، تلاش می‌کنند با نابودی عقلانیت، اندیشه‌هایی از نوع صوفیسم هایدگری، نیچه‌ای، فوکویی، دلوزی، دریدایی و دیگر افکار و آرای نئولیبرالی پُست‌مدرن را که سردمدار ایدئولوژی‌ستیزی نئولیبرالیسم شده‌اند، جایگزین هرگونه تفکر انتقادی و رادیکال کرده و نسل‌های آینده را هم‌چون سربازهای جنگی، برای جنگ علیه منافع طبقه‌ی تحتِ ستم آماده کنند. گروه انگلیسی "پینک فلوید" در ترانه‌ی «معلم»، این موضوع را به دقیق‌ترین شکل ممکن بیان کرده است. در این راستا، کم نیستند جوانان چپ پُست‌مدرن و لیبرال از طیف‌های مختلف که با گفتمان ارتجاعی انترسکشنالیتی (نظریه‌ی ترافیک)، دُر تلاش‌اند با مطرح کردن برخی مسائل و انباشتن آن‌ها روی هم، به یک نتیجه‌گیری ارتجاعی برسند. این جوانان از نظریه‌ی پُست‌مدرنیستی و نئولیبرالی ترافیک، این برداشت را دارند که امروز دیگر کمونیسم و مارکسیسم پاسخ‌گوی مسائل ما نیست، چراکه مارکس ضدزن و ضدهمجنس‌گرایی بود. به همین دلیل، باید کتاب "سکسوالیته و حقیقت" فوکو را به جای "منشأ خانواده" انگلس و "کاپیتال" و "گروندریسه" مارکس خوانده شود! (امیدوارم این نسل ابتدا مارکسیسم را درک کرده باشند و بعد این حرف‌ها را بزنند که البته بعید می‌دانم). پیش از این، اشاره کردم که امروز بسیاری از آکادمیسین‌های بورژوازی، نه حکمت دارند نه عقلانیت؛ انسان‌هایی که طوطی‌وار و بدون تحلیل و بررسی رادیکال هر مسئله‌ای، تنها آن را حفظ می‌کنند و به‌خورد دانشجویان می‌دهند. آن‌ها به چیزهای نو، واژه‌های نو، تئوری نو، فُرم نو و... اهمیت ویژه‌ای می‌دهند و دچار همان سندروم سطحی‌نگری، پراکنده‌خوانی و پراکنده‌گویی معاصر هستند که به‌عنوان بیماری عصر امروز شناخته شده است. همین آکادمیسین‌هایی که برای پروژه‌های نئولیبرالی خود (مثلاً تحقیق در مورد پدیده‌ی اِل‌جی‌بی‌تی‌کیو‌آی یا لزبین، گی،

این کلمه در فارسی "هم‌پرش" ترجمه شده که من با آن موافق نیستم. به‌نظرم "ترافیک" یا "تقاطع" ترجمه‌ی ۱۱
بهتری است.

بایسکشوال، ترنس‌سکشوال، کوئیر یا ترافیک‌سکشوال) پول‌های کلان از دولت‌ها، سازمان‌های ارتجاعی و مؤسسات سرمایه‌داری می‌گیرند و پروژه‌های خود را به‌تمام می‌رسانند، نه‌تنها بویی از منطق و عقلانیت نبرده‌اند، که تنها به‌دنبال تجارت و سودبردن هستند.

امروز درکنار مسئله‌ی ال‌جی‌بی‌تی‌کیوآی و هویت‌های متنوع قومی، مذهبی، نژادی، هویت‌های جدید دیگری هر روز سربرمی‌آورند و به‌هزاران هویت موجود در جامعه اضافه می‌شوند. دراین‌میان، طبقه‌ی حاکم نه‌تنها تلاش نمی‌کند که هویت اصلاً معنا و مفهوم نداشته باشد، بلکه از یک‌سو درحال زنده‌کردن هویت‌های مُرده و شکاف‌انداختن درون جامعه است و ازسوی دیگر، جنبش‌ها و گرایش‌های خوش‌خیم پوشالی و رفورمیستی تولید می‌کند که هم‌چون حباب روی آب عمل می‌کنند و گفتمان جامعه را به آن‌ها می‌سپارد. جنبش‌های لابی‌گری و پُست‌مدرنیستی که در دهه‌های گذشته هزاران انسان استخوان‌دار مارکسیست را به پوچی رساندند و باعث شدند خیلی از آن‌ها خودکشی کنند، عرفان و صوفیسم را به‌جای عقل نشانده، به سبک فروید جهان را تنها در آلتِ تناسلی خلاصه می‌کنند و یگانه راه رستگاری روح را به حداکثررساندن لذت جنسی می‌دانند. به‌دنبال عروج ویروس متعفن و ضدانقلابی پُست‌مدرنیسم، شاهد سربرآوردن یکباره‌ی انواع مختلف هویت‌های جنسی، از هم‌جنس‌گرایی و دوجنس‌گرایی تا همه‌جنس‌گرایی و غیره هستیم. انگار که تا پیش از دهه‌ی شصت هم‌جنس‌گرایی وجود نداشت و ناگهان به‌یکباره پُست‌مدرنیسم آن را کشف کرد. تمام مسائل مربوط به گرایش‌های متنوع جنسی که امروز مطرح می‌شوند -از گرایش به جنس مخالف یا موافق، گرایش به هر دوجنس و اصلاً نداشتن گرایش جنسی- سابقه‌ای به‌قدمت تاریخ بشر دارند، اما در مقاطع مختلف تاریخی به‌اشکال گوناگون سرکوب شده‌اند؛ درست همان‌طور که امروز در سیستم سرمایه‌داری سرکوب می‌شوند.

در این اوضاع و احوال، پُست مدرنیسم تنها به مطرح شدن گفتمان این مسائل کمک کرد، آن هم نه به صورت علمی و رادیکال، که به شکلی کاملاً صوفیستی و از نوع عرفان آبکی. در واقع پُست مدرنیسم نه تنها چیز جدیدی کشف نکرده، که با برخورداری از یأس صوفی مسلکی خاص خود، به جای تلاش برای رهایی بشر در عمل و در آرزوی بازگشت به دوران شکار و کشاورزی، توانست به جهان بینی چپ های نیچه ای منفرد و سرخورده تبدیل شود و آن ها را بیش از هر زمانی در قعر ضد انقلابی گری رادیکال فرو ببرد.

اینجا بود که تغییر در مناسبات تولیدی و ساختاری سرمایه داری، جای خود را به تغییر در فرم سکسوالیته داد و هم جنس گرایی سیاسی و سکس گروهی سیاسی شکل گرفت. هارمونی روابط انسانی - هر چند اصلاً هارمونی ای وجود نداشت - با میکروب و پارازیت پُست مدرنیسم از بین رفت. به عنوان مثال، یکی از کارهایی که دهه ی شصت در اروپا متداول شده بود، این بود که مرد یا زن پارتنر جنسی دیگری به خانه می آورد تا با همسرش بخوابد و به خودش بقبولاند که چیزی به نام غیرت پوچ است و فقط محصول یادگیری ست. البته برای انجام این عمل قاعدتاً مصرف موادی هم چون ال اس دی و ماری جوانا و مشروبات الکلی (و شاید ترکیبی از هر سه)، در بسیاری مواقع ضروری می شد. با گسترش مواد مخدر در سطح وسیع و اشاعه ی دیسیپلین ضد عقلی و ضد بشری روان شناسی پُست مدرن، آسایشگاه های روانی به مراکز نگهداری از مجانینی تبدیل شدند که دست به اقدامات این چنینی زده بودند.

آن چه نباید از نظر دور داشت، این است که هویت های قومی، جنسی، ملی، مذهبی، نژادی و... - هویت هایی که بر ساخت هایی بیش نیستند - محصول شرایط اجتماعی اند، اما طبقات حاکم برای شکاف انداختن بین توده ها و ساختن یک تصویر خطرناک از دیگری، چنان این هویت ها را برجسته می کنند و بر دُهل هویت می کوبند که مردم برای دفاع از هویت خویش تا سرحد فاشیسم قومی،

جنون جنسی، نژادی و غیره پیش خواهند رفت و در برابر همدیگر قدعَلَم خواهند کرد.

من هنگامی از هویت یک گروه اجتماعی، یک توده‌ی تحتِ ستم، اقلیت جنسی و... دفاع می‌کنم که موجودیتش از جانب سیستم سلطه‌گر به خطر افتاده باشد؛ سیستمی که برای تحمیل سلطه‌ی خود، در راستای همگون‌سازی و سلبِ هویت دیگری تلاش می‌کند. کوبیدن بر طبل هویت قومی، ملی و جنسی، به‌ویژه از جانب سلطه‌گران، عملی به‌شدت ارتجاعی‌ست. این کار از سوی حکومت‌شوندگان و توده‌های تحتِ سلطه نیز محصول گفت‌وگوهای راست و ارتجاعی و فراتر از آن، حاصل تفکرات چپ لیبرال و شبه‌پروگرسو است؛ به‌تعبیر لوکاچ: «حامل اخلاق‌گرایی چپ و معرفت‌شناسی راست». میزان مترقی یا ارتجاعی بودن این جنبش‌ها را باید در بسترهای اجتماعی و تاریخی متفاوت‌شان، چشم‌اندازها و استراتژی‌ها، و همچنین میزان دوری و نزدیکی‌شان به مطالبات بین‌المللی طبقه‌ی کارگر جست‌وجو کرد. چشم‌اندازها و راهکارهای رهایی‌بخش این جنبش‌ها درباره‌ی مناسبات برده‌گی سرمایه‌داری، باید در طولانی‌مدت و با دقت مطالعه و بررسی شود. هرگونه برخورد سهل‌انگارانه و ساده‌لوحانه با این‌گونه مسائل، به پرت‌شدن انسان از جناح چپ و قرارگرفتن در آغوشِ راستِ ارتجاعی و فاشیسم ختم خواهد شد.

رهایی اقلیت‌های جنسی، رهایی از اقلیت جنسی بودن است. به‌جای آن‌که تلاش کنیم جامعه را هزاران تکه کنیم تا هر تکه‌ی آن تنها به فکر گروه خود باشد، باید با ایجاد تغییرات رادیکال در مناسبات تولید و از طریق انقلاب رادیکال و قهرآمیز کارگری، تلاش کنیم به مرحله‌ای برسیم که دیگر اقلیت بودن و داشتن یا نداشتن هویت معنا و مفهومی نداشته باشد و به همه‌ی افراد به‌عنوان عضوی از جامعه‌ی انسانی نگریسته شود.

یکی دیگر از مشکلات اصلی امروز این است که فاشیسم و نئوفاشیسم، تلاش می‌کنند جرایم فردی برخی از پناهجویانی را که به‌صورت کاملاً شخصی مرتکب

جنایت شده‌اند، به کل جامعه‌ی خارجی‌ها و پناهندگان تعمیم دهند و از طریق تحریک احساسات توده‌ی مردم کشورهای مختلف، زمینه‌های ایجاد فضای فاشیستی برای فعالیت علیه پناهجویان را فراهم کنند.

درمقابل، ما به‌عنوان نیروهای آنتی‌فاشیسم که فاشیسم را روند منطقی رشد سرمایه‌داری رقابتی به‌سمت انحصار و انحصاری کردن پارلمانتاریسم دموکراتیک به‌سود احزاب فاشیستی در سطح روبنایی می‌دانیم، همواره اعلام کرده‌ایم که وقتی یک‌نفر به‌صورت فردی مرتکب جرم می‌شود، باید تنها خود آن فرد محاکمه شود.

دراین‌میان، فمینیسم مبتذل و عامیانه هم تفاوت چندانی با فاشیسم ندارد. تنها تفاوتش این است که فاشیسم نژادپرستی را به‌طور خاص تبلیغ و ترویج می‌کند، و فمینیسم عامیانه ضدیت با مردان را به‌طور عام. فمینیسم عامیانه در بسیاری موارد تلاش می‌کند، تجربه‌های فردی از خشونت خانوادگی را به‌کل جامعه‌ی مردان تعمیم دهد؛ فارغ از این‌که خشونت درمیان تمام انسان‌ها وجود دارد و جنسیت نمی‌شناسد و نباید تجربه‌ی فردی را تعمیم داد. فمینیسم عامیانه و مبتذل اما می‌خواهد خشونت را جنسیتی کند. گویی جنس زن آن‌قدر نازک‌طبع و لطیف است که اصلاً و ابداً خشونت نمی‌ورزد و این تنها مردان هستند که اهل خشونت‌اند. بی‌تردید مردان به‌نسبت زنان خشونت بیشتری به‌کار می‌برند، اما این‌که زنان را از هر نوع خشونت‌ورزی برکنار بدانیم، شارلاتانیسم است. انسان‌ها فارغ از جنسیت‌شان، در بطن مناسبات اجتماعی خشن یا مهربان باری می‌آیند. به‌عنوان مثال، چرا خشونت در میان خانواده‌های ایرانی به‌مراتب بیشتر از خانواده‌های اروپایی‌ست؟ زیرا کاربرد خشونت در خانواده‌های ایران بیشتر است.

ازسوی دیگر، فاشیسم تلاش می‌کند در تمام حوزه‌های زندگی آدم‌ها وارد شود و برای انسان‌های مبارز شایعه درست کند. شایعه‌سازی و دروغ‌گویی، تبلیغات و جنگ روانی، ازجمله راهکارهای فاشیسم برای وقت‌هایی‌ست که

نتواند انسان‌ها را به‌صورت فیزیکی حذف کند. فاشیسم به زندگی خصوصی شما سرک می‌کشد و به‌قول شاملو "دهان‌تان را می‌بوید". فاشیسم درواقع مسائل جوهری را ازطریق گیردادن به فُرم جایگزین می‌کند. افزون‌بر این موارد، فاشیسم هموفوبیا، آنتی‌سمیتیسم، زن‌ستیزی و کمونیست‌ستیزی را نیز گسترش می‌دهد و می‌خواهد ازطریق جنگِ روانی، شما را وادار به واکنش خشونت‌آمیز کند. کافی‌ست دربرخورد با فاشیست‌ها یا هنگام برخورد‌های فاشیستی آن‌ها با شما، از ادبیات خشونت‌آمیز استفاده کنید یا متوسل به قهر و خشونت بشوید. آن‌وقت است که تبهکاران فاشیست شما را که درپاسخ به برخورد‌های وحشیانه‌ی فاشیستی و خشونت‌آمیز واکنش نشان داده‌اید، درجایگاه مجرم قرار داده و با پروکاسیون و هوچی‌گری زبانی، تلاش می‌کنند ایدئولوژی و رفتارهای ضدبشری و سادومازخیستی خودشان را توجیه کرده، خود را در جایگاه قربانی و شما را در جایگاه تبهکار قرار دهند. مارکس می‌گوید: «با تغییر شکل یک پدیده، نمی‌توان جوهر و ماهیت آن را تغییر داد. بنابراین اگر انسان بی‌واسطه و مستقیماً می‌توانست تمام پدیده‌های جوهری را کشف کند، دیگر نیاز به هیچ علمی نبود». برپایه‌ی این اصل، تمام فاشیست‌ها، طرفداران اقتصاد آزاد، مارکسیسم عامیانه، فمینیسم عامیانه، مذهبی‌ها، دگماتیست‌ها و تمام کسانی که می‌خواهند پیچیدگی مسائل جهان را تنها ازطریق احساسات بی‌واسطه درک کنند، ممکن است انسان باشند، اما از عقلانیت و شعور انسانی برخوردار نیستند. اینها هنوز به موقعیت و جایگاه انسانِ عقلانی نرسیده‌اند و دراین مرحله تفاوتی با حیوانات ندارند. البته قصد من توهین به حیوان نیست؛ تنها مقایسه‌ای‌ست میان موجودات عاری از عقلانیت، که یکی روی دوپا راه می‌رود و دیگری روی چهارپا.

با این اوصاف، حالا بهتر می‌توان به ماهیت شخصیت‌های بی‌نام‌ونشان و بدون تاریخی که اصلاً تاریخ پیش آن‌ها وجود نداشته و آغاز نشده پی برد و آنها را بهتر شناخت؛ کسانی که هم‌چون حیوانات تنها با احساسات‌شان به‌سراغ درک

جهان می‌روند و فهمی از عقلانیت ندارند اما به منتقد انسان‌های مبارز و آنتی‌فاشیست تبدیل شده‌اند و به آن‌ها حمله می‌کنند.

تروتسکی، رهبر برجسته‌ی جنبش کمونیستی و فرماندهی ارتش سرخ، که به کرات از او نقل شده است، واقعا برحق بود که می‌گفت که نباید با فاشیست‌ها بحث کرد، بلکه به جای آن باید کله‌شان را به سنگ‌فرش خیابان کوبید! البته یک فاشیست هم می‌تواند یک "تروتسکیست" سادومازوخیست باشد که برای "رفقای" کمونیستش کمیسیون امنیتی می‌گذارد، و یا یک مائوئیست عاری از عقلانیت که به اسم دفاع از بورژوازی ملی و مترقی، کمونیست‌های انترناسیونالیست را خائن می‌خواند یا مثل استالین تیرباران‌شان می‌کند.

پدر و برادر سالاری؛ مرتجع‌ترین شکل رابطه‌ی انسانی با زنان

سکسیسم خود را در اشکال مختلف نشان می‌دهد. یکی از شنیع‌ترین شکل‌های آن، روابط پدر و برادر سالارانه است؛ رابطه‌ای سلسله‌مراتبی که می‌تواند در پساپشت منافع به شدت سکسیستی پنهان شده باشد. یکی از این منافع، بهره‌مندی و سوءاستفاده‌ی جنسی است. به عنوان نمونه، وقتی یک مرد میان‌سال یا کهن‌سال به یک دختر جوان گرایش جنسی دارد و به دلیل اختلاف سنی، شهامت بروز گرایش جنسی و علاقه‌اش را ندارد، سعی می‌کند مسیر دیگری را برای نزدیکی به زن‌های بسیار جوان‌تر از خود پیش بگیرد. مثلاً آن‌ها را خواهرم یا دخترم خطاب می‌کند! این یکی از خبیث‌ترین شکل‌های رابطه است که در میان جریانات سوپرکنسرواتیو مانند حزب فاشیستی آف‌دادر آلمان وجود دارد. مرد دنبال سکس است، ولی به رفیق همکارش خواهرم و دخترم می‌گوید، به او نزدیک می‌شود و طولی نمی‌کشد که به شیوه‌ای کاملاً نامشروع، سکسیسم

و گرایش واقعی‌اش را به رابطه‌ی جنسی بدون سلسله‌مراتب بروز می‌دهد. رابطه‌ی سلسله‌مراتبی در سکس، چه از طرف زن چه از طرف مرد، یک رابطه‌ی سالم نیست؛ رابطه‌ای ابزاری‌ست و رابطه‌ی ابزاری چیزی جز سکسیسم نیست. این نوع روابط هیچ‌گاه نمی‌توانند بدون تنش پایان یابند و معمولاً به بدترین شکل ممکن، یعنی جریحه‌دارشدن احساسات دوطرف، تمام می‌شوند.

رفیقی تعریف می‌کرد که یکی از این سکسیست‌ها از او خواسته بود پناه‌جویان زن را بهش معرفی کند تا از این زن‌ها به‌عنوان ضربه‌پذیرترین اقشار جامعه، پذیرایی کند. این آدم درواقع دنبال سکس بود، اما وقتی که درجامعه‌ی اروپایی امکان داشتن سکس از مسیر مشروع را نداشت، می‌خواست به پناه‌جویان زن به‌عنوان ضعیف‌ترین لایه‌های اجتماعی برای ارضای میل جنسی‌اش پناه ببرد. مبارزه با این شکل از روابط قدرت و سلسله‌مراتبی، جزئی از مبارزه‌ی انسان‌های رادیکال و کمونیست است. اگر کسی به دیگری گرایش جنسی دارد، می‌تواند و باید از کانال انسانی، بدون سوءاستفاده‌ی ابزاری و پناه‌بردن به روابط پدرسالارانه، آن را بیان کند. اگر هم به‌هردلیلی نمی‌تواند از کانال درست و انسانی وارد شود، می‌تواند و باید میل جنسی‌اش را کنترل کند، نه این‌که به اسم دخترم و خواهرم، دیگران را وارد یک رابطه‌ی سلسله‌مراتبی ناهنجار و سکسیستی کند.

سکسیسم به‌راستی تبهکاری‌ست و هیچ توجیهی ندارد. سوءاستفاده از دیگران برای اشباع نیازهای جنسی و اگوئیستی فرد، باید به‌عنوان جرم و جنایت توسط تمام انسان‌های آزادی‌خواه و برابری‌طلب به‌رسمیت شناخته شود. همچنین باید دولت‌های بورژوازی را تحت فشار گذاشت که دست‌کم حقوق انسان‌ها را درچارچوب جامعه‌ی مدنی حفظ کنند.

هم‌اکنون در غرب، به‌رغم جنبش‌های بورژوایی فمینیستی که از پشت عینک بورژوازی به حقوق زن نگاه می‌کنند، زنان طبقات پرولتری عملاً در ساختار طبقاتی موجود، همواره مورد گزینش قرار می‌گیرند و اغلب ناچار به روی آوردن

به صنعت کثیف و ضدبشری تن فروشی می‌شوند. البته زنان طبقات بورژوا هم صنعت تن فروشی را به شکل دیگری، درچارچوب نهاد خانواده‌ی بورژوازی و خودفروشی ابدی یا طولانی مدت و درقبال موقعیت اقتصادی و اجتماعی شوهران خود (سرمایه‌ی اقتصادی و فرهنگی)، به قول بوردیو^۱ بازتولید می‌کنند. هرچند که این نوع تن فروشی از نظر اغلب مردم، درچارچوب هنجارهای رایج اجتماعی ست و اصولاً تن فروشی محسوب نمی‌شود.

به علاوه، تبلیغ و ستایش از معیارهای زیبایی منطبق با ظواهر پورن‌استارها، که امروز درمیان اغلب زنان و به ویژه زنان طبقات بالای جامعه رایج است، باعث رشد و گسترش بیش از پیش صنعت جراحی پلاستیک شده و در عمل، علم زیبایی شناسی را به لجنزار سپرده است. زیبایی را نه عروسک‌های پلاستیکی سرتاپا جراحی شده درک کرده‌اند، نه مردان سکسیستی که این موجودات از خود بیگانه‌ی مسخ شده را زیبا می‌دانند. زیبایی را باید در هارمونی و تقارن رفتاری، قدرت زندگی درکنار انسان‌های دیگر، فهم انتقادی و شعور انقلابی جست‌وجو کرد؛ چیزهایی که البته بیشتر مردم امروزی فاقد آن هستند.

نکته‌ی دیگری که لازم است اشاره کنم، بازتولید سکسیسم از طریق تعریف و تمجید از زنان مسخ شده‌ای ست که از سکس به صورت کاملاً ابزاری استفاده می‌کنند؛ موردی که درمیان طبقات مرفه تر جامعه، از جمله خرده بورژوازی و بورژوازی، به شدت رایج است. زنانی که برده مانده‌اند و بعضاً از برده گی خود لذت می‌برند، سکس را که یکی از حیاتی ترین نیازهای انسان برای ابراز احساسات رمانتیک خود به دیگری ست، هم چون ابزار قدرت - به تعبیر فوکویی - به کار گرفته و از آن برای گرفتن امتیاز از طرف مقابل بهره می‌گیرند. به بیان دیگر، من زن چون با تو می‌خوابم و به تو که مرد هستی سکس و خوشی می‌دهم، پس تو باید خرج و مخارج من را بدهی و با هدایا و اجناس گران بها، عیشی را که به تو

می‌بخشم (و ممکن است خودم اصلاً از آن لذت نبرم)، جبران کنی! مصداق واقعی استفاده از بدن به‌عنوان ابزاری برای نمایش قدرت! مواردی از این دست، در میان جوامعی که در حال گذار از سنت به مدرنیته هستند و هنجارهای سنتی هم‌چنان در جامعه‌ی مدرن خریدار دارد و در میان مردمی که هنوز یکی از این دو را انتخاب نکرده‌اند، به‌قول دورکهایم^۱، حالت آنومیک^۲ (تعارض) به‌شدت رایج است.

درنهایت می‌توان گفت که ظاهراً در هیچ‌کجای این جهان طبقاتی، نمی‌توان از عشق و رابطه‌ی رمانتیک در سطح عمومی صحبت کرد. کمتر مواردی را می‌توان پیدا کرد که زن‌ومرد از طبقات اجتماعی مختلف با یکدیگر دوست شوند یا زندگی مشترک تشکیل دهند. اگر هم به‌ندرت اتفاق بیافتد، اغلب این روابط به جدایی می‌انجامد. در جهان ما عشق یک معامله و مبادله است، همان‌طور که در جوامع ماقبل سرمایه‌داری این‌گونه بوده. بی‌دلیل نیست که آلمانی‌ها از "بازار ازدواج"^۳ صحبت می‌کنند، ازدواج واقعاً یک بازار اقتصادی‌ست. امروز بورژوازی با راهاندازی انواع و اقسام شبکه‌های پولی دوست‌یابی، هزاران انسان از خودبیگانه‌ی مسخ‌شده را سرگرم بیداکردن پارتنرهای رؤیایی خود کرده و ساعت‌ها وقت صرف چَت کردن می‌کنند. این درحالی‌ست که کمترین هزینه‌ی این کار در کشوری مانند آلمان، ماهانه بیست‌ونه یورو است!

به این ترتیب است که جامعه‌ی طبقاتی، فرهنگ طبقاتی تولید می‌کند و فرهنگ طبقاتی عشق را هم طبقاتی می‌کند. در این میان، فمینیسم سطحی و

۲) Émile Durkheim (1858-1917)

وضعیت *Anomie* را امیل دورکهایم، جامعه‌شناس فرانسوی و بنیان‌گذار اصلی دیسیپلین جامعه‌شناسی، در کتاب "خودکشی" مطرح کرده است. او به‌شکلی از خودکشی اشاره می‌کند که در آن سوژه وقتی با تغییر و تحولاتی که جهان مدرن رقم زده، کنار نمی‌آید و نمی‌تواند از فرهنگ و مناسبات سنتی دست بکشد، و در عین حال چاره‌ای جز دست‌کشیدن از فرهنگ گذشته ندارد، به تناقض و تعارض برمی‌خورد و درنهایت این تعارض یا وضعیت آنومیک، به خودکشی فرد منجر می‌شود. دورکهایم در این بخش از کتابش، کشورهای بزرگ اروپایی از جمله آلمان، فرانسه و اتریش را بررسی کرده و با اتکا به داده‌های آماری، تلاش می‌کند درست‌بودن تَر خود را اثبات کند.

^۳ Heiratsmarkt

مبتذل، سکسیست بورژوازی و لیبرال و رادیکال به جای مبارزه برای رهایی زن‌ها از برده‌گی ابدی، اغلب به دنبال حل مسئله‌ی برده‌گی زن با راهکارهای برده‌داری هستند. تن‌فروشی مردان و پورنوگرافی آلترناتیو، که این روزها در غرب توسط فمینیسم سکسیست تبلیغ می‌شود، نه تنها رهایی زن را به دنبال نخواهد داشت، که تیشه‌زدن به ریشه‌ی رهایی زن از قیدوبندِ مناسبات برده‌گی‌ست. در این وضعیت، صحبت کردن از داشتن اختیار بر بدن و دفاع از آزادی خریدوفروش سکس، یک موضع ضدزن و ضدانسانی‌ست که ازسوی اغلب فمینیست‌های لیبرال و ضدکمونیست مطرح می‌شود. واقعیت امروز این است که تنها یک اقلیت بسیار ناچیز از زنان تن‌فروش هستند که آگاهانه تن به این شیوه از استثمار وحشیانه‌ی جسم‌وجان خود می‌دهند و البته بیشتر آن‌ها توسط باندهای تن‌فروشی و دولت‌های بورژوازی، به عنوان یکی از پُردرآمدترین منابع کسب ثروت، مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرند. با این وصف، اگر فروشِ تن یا تن‌فروشی را مانند یک انتخاب فردی در نظر بگیریم، باید از برده‌داری هم دفاع کنیم و بگوئیم برده‌شدن یا نشدن هم یک انتخاب فردی‌ست. به همین دلیل است که نباید درمقابل تن‌فروشی زنان، آلترناتیو خرید تن از مردان توسط زنان را مطرح کنیم، بلکه باید براندازی تن‌فروشی به عنوان اجازه‌ی نیروی کار بدنی و روحی و شکلی از اشکال از خودبیگانگی انسان را آلترناتیو بدانیم.

در اینجا لازم است بارها و بارها این مسائل بدیهی را تکرار کنیم و فریاد بکشیم که اصولاً رهایی زن و رهایی نوع بشر از روابط و مناسبات استثمار، در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری امری ناممکن است.

فمینیسم عامیانه؛ مانعی جدی بر سر راه رهایی ابدی زنان

در این بخش، تلاش می‌کنم ابعاد فاجعه‌آمیز فمینیسم عامیانه و مبتذل را برای خوانندگان روشن کنم تا این نوع نگرش فمینیستی هیچ‌گاه نتواند جایگاهی در میان کارگران، زحمت‌کشان و زنانی پیدا کند که برای رهایی خود می‌جنگند.

پیش از آن باید اعلام کنم که فمینیسم به مثابه جنبش طرفدار حقوق زن، ابتدا یک گرایش راست درون جنبش رهایی زنان بود که از مناسبات سلطه با تمام قدرت دفاع می کرد؛ چنان که رهایی را در بهترین حالت، آزادی زنان طبقات مسلط از چنگال مردان این طبقات، آن هم آزادی فرمال در مقابل قانون می پنداشت. البته باید بگویم که فمینیسم اولیه حتا این هم نبود. فمینیسم اولیه، به رغم صحبت از حقوق زنان و برابری حقوقی و قانونی آن ها با مردان، در تئوری و عمل به دنبال سلطه‌ی طبقات مسلط و آریستوکرات جامعه بود. به علاوه، ضدیت این فمینیسم با زنان طبقات ستم کش جامعه، به شدت طبقاتی و سلطه گرانه بود. اغلب زنان مدافع حقوق زن آریستوکرات، وقتی از حقوق زن ها صحبت می کردند، منظورشان تنها زن سفید طبقه‌ی مسلط بود، نه زن ها به طور عام.

در اینجا مقایسه‌ی زنان با یهودیان، سیاهان و تمامی به اقلیت رانده شدگان، شاید نادرست نباشد. فمینیسم مبتدل، بورژوازی و عامیانه هم چون صهیونیسم، ناسیونالیسم سیاه و بورژوازی ملی در جنبش های رهایی ملی عمل می کند. در فمینیسم بورژوازی، عامیانه و مبتدل، هیچ جایگاهی برای رهایی واقعی زنان در تمام عرصه ها وجود ندارد، چنان که نئوفاشیسم صهیونیستی، ناسیونالیسم رمانتیک اورینتالیستی و ناسیونالیسم ملل تحت ستم، هیچ گونه افق و چشم انداز رهایی بخشی پیش پای ستم کشان یهود، کارگران و زحمت کشان سیاه و کارگران ملل تحت ستم قرار نمی دهند.

مبارزه‌ی طبقاتی درون جامعه‌ی یهودی امری شناخته شده است و پیرامون این مبارزه، دو قطب طبقاتی، یکی محافظه کار، سلطه گر و طرفدار وضع موجود (صهیونیسم) و دیگری گرایش انقلابی و کمونیستی (بلشویسم)، شکل می گیرد. در اروپا هنگامی که بحث وجدل پیرامون مسئله‌ی یهود و رهایی آن مطرح می شود، باید دقیقاً این پرسش را مطرح کرد که کدام یهودی و چگونه؟ دولت های محافظه کار و مرتجع، از جمله دولت امپریالیست بریتانیا، از اوایل قرن

بیستم و پیش از سرکار آمدن فاشیسم هیتلری در سال‌های ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۲ و بعد از آن، از صهیونیسم به منزله‌ی یک جریان تا مغز استخوان مرتجع و ضد انقلابی، در مقابل تقویت بلشویسم در میان یهودیان دفاع می‌کردند. کنگره‌های صهیونیستی نیز در فاصله‌ی همین سال‌ها در بریتانیا برگزار می‌شد. هدف بریتانیا، زدن تیشه بر ریشه‌ی جنبش‌های کمونیستی و جلوگیری از نفوذ گرایش‌های انقلابی و رهایی‌بخش در میان یهودیان بود. بریتانیا از جمله دولت‌هایی بود که در دیپورت کردن و بازگرداندن یهودی‌ها به آلمان هیتلری نقش ویژه داشت. چنان‌که هم دولت امپریالیست آمریکا و جریان ارتجاعی افانگلیکال (همان طرفداران تی‌پارتی و ترامپ) نیز در دیپورت یهودی‌ها به آغوش هیتلر نقش داشتند، و هم کشورهای دیگری مانند هلند، دانمارک و غیره. بعد از سقوط رایش سوم توسط مبارزه‌ی بی‌امان ارتش سرخ و فتح برلین، همه‌ی این دولت‌های امپریالیست و جنایت‌کار و دیپورت‌کنندگان اصلی یهودی‌ها و تسلیم‌کننده‌ی آن‌ها به آلمان هیتلری، به ناگهان مدافع تشکیل یک دولت یهودی (بخوانید صهیونیستی و نژادپرست) شدند. در این میان، روشنفکران بورژوازی از جمله "هانآرنت"، با دفاع از صهیونیسم و تشکیل دولت-ملت یهود، تئوری تشکیل یکی از مرتجع‌ترین و محافظه‌کارترین دولت‌های امپریالیستی را پی‌ریزی کردند - که به قول "یاکوب تاوت" (از رهبران برجسته‌ی انترناسیونال

(۱) همان مسیحیت انجیلی یا «بنیادگرایی» مسیحی که اعتقاد دارد، ریشه‌ی مسیحیت و یهودیت یکی‌ست. به همین دلیل، این جریان اولتراراست‌نئوفاشیستی به شدت به جریان راست افراطی صهیونیسم در اسرائیل سمپاتی دارد و خواهان وصل کردن اورشلیم به نیویورک است.

(۲) یاکوب تاوت (Jacob Taut (1913-2021): یکی از مارکسیست‌های برجسته‌ی جریان تروتسکیسم و از اعضای انترناسیونال چهارم است. او با کتاب صهیونیسم و مسئله‌ی یهود، مهم‌ترین اثر مارکسیستی در زمینه‌ی تفاوت‌های جریان کنسرواتو و ارتجاعی صهیونیستی با جنبش کارگری یهودی‌های کمونیست را نوشت و به بررسی ریشه‌های ماتریالیستی ستم‌کشی یهودی‌ها و یهودستیزی پرداخت. تاوت سال ۱۹۱۳ در گالیزین Galizien اتریش به دنیا آمد. بعد از کوچ خانواده‌اش به برلین، در چهارده‌سالگی در یک شرکت فولاد مشغول کار شد و به عضویت اتحادیه‌ی کارگری و سازمان جوانان کمونیست درآمد. در سال‌های نخست دهه‌ی ۳۰ میلادی، تاوت به دلیل سمپاتی به گرایش اولترارچپ براندلر Brandler. از حزب کمونیست اخراج شد و در حزب کمونیست اتریش به مبارزاتش ادامه داد. او بعدها به تروتسکیسم روی آورد. در سال ۱۹۳۴ بعد از قدرت‌گیری نازیسم هیتلری، به دانمارک مهاجرت کرد و بعدها ساکن

چهارم) چیزی جز یک ماهواره‌ی اطلاعاتی امپریالیسم غرب نبوده و نیست- و به موازات دولت‌های امپریالیستی به تحرکات خود ادامه دادند. البته هانا آرنست که یکی از ضدزن‌ترین متفکران بورژوازی با اندیشه‌های نژادپرستانه بود، بعد از تشکیل اسرائیل اعلام کرد که دیگر از صهیونیسم دفاع نمی‌کند و اشتباه کرده! که البته این بحث دیگری‌ست.

اکنون درمورد جنبش زنان نیز همین پرسش مطرح است؛ این‌که کدام جنبش، چگونه و با چه ساز و کارهایی می‌تواند زنان را به‌طور عام رهایی بخشد؟ پاسخ کلاسیک مارکسیستی این پرسش را مارکس، انگلس، آگوست بیل، کولونتای، زتکین و لنین فرمول‌بندی کرده‌اند. مارکس و انگلس بر این عقیده‌اند که «رهایی زن، تنها از طریق براندازی کارِ مزدی ممکن است و مسیر رسیدن به آن نیز نجات زنان از برده‌گی کارِ خانه‌گی است». لنین کارِ خانه‌گی را یکی از طاقت‌فرساترین و زجرآورترین کارهای دنیا می‌خواند که روح‌وروان زن را به‌کلی نابود می‌کند. کلارا زتکین هم در سخنرانی تاریخی‌اش در پاریس، اعلام کرد که «رهایی زن، رهایی از سرمایه است». کولونتای و اینیسا آرماند، آثار از کارهای تئوریک که انجام دادند، دردنیای سیاست نیز با تمام قدرت برای رهایی زنان جنگیدند، با همه‌ی توان خود درمقابل فمینیسم لیبرالی ایستادگی کردند و این فمینیسم را امتداد برده‌گی زن خواندند. بد نیست اشاره کنم در دورانی که بلشویک‌ها حکومت می‌کردند، اینیسا آرماند برای تبلیغ و ترویج کمونیسم

فلسطین شد. تاوت در فلسطین در مزرعه‌ی کاشت پرتقال کار می‌کرد و بعد از جنگ جهانی دوم، به‌عنوان کارگر حرفه‌ای در شرکت پالایش نفت مشغول شد. در تمام مدت کار و فعالیت در پالایشگاه نفت، او عضو فعال اتحادیه‌ی کارگری بود. بعد از بازنشسته‌گی نیز تا پایان عمرش در سازمان مارکسیستی و آنتی‌صهیونیستی MAZPEN به فعالیت و مبارزه ادامه داد. تاوت نویسنده‌ی مقالات بسیاری با همراهی کسانی هم‌چون میشل وارشاوسکی (Michel Warshawsky) است که با‌عنوان صعود و سقوط صهیونیسم، سال ۱۹۸۲ در انتشارات ISP فرانکفورت چاپ شدند. یاکوب تاوت، رفیق رزمنده و کمونیست آنتی‌صهیونیست، ۳۱ اکتبر ۲۰۰۱ در اسرائیل دیده از جهان فرویست. <http://die-welt-ist-keine-ware.de/vsp/soz/0123152.htm>

۱) August Bebel (1840-1913)

۲) Inessa Armand (1874-1920)

درمیان زنان، به مناطق مسلمان‌نشین روسیه، که از لحاظ فرهنگی عقب‌مانده‌تر از جاهای دیگر بود، می‌رفت و آن‌جا مخفیانه فعالیت سیاسی می‌کرد. فعالیت مخفی و زیرزمینی برای نمایندگان دولتی که خود بر سر قدرت بود، شاید عجیب به نظر برسد، اما از آنجاکه بلشویک‌ها به دنبال مدرن‌سازی با زور و به آشکال رضاخانی و آتاتورکی نبودند، مردم را مجبور به کنار گذاشتن فرهنگ و مذهب و شیوه‌ی پوشش خود نمی‌کردند. در این شرایط، ایده‌ی فعالیت مخفی زنانی مانند اینیسا آرماند توسط لنین مطرح شد. اینیسا خود را مخفی می‌کرد تا مردهای مسلمان سر کار بروند و بعد با زن‌های خانه‌دار مسلمان وارد گفت‌وگو می‌شد تا وارد دنیای کار و سیاست شوند.

نکته‌ی دیگر، نفوذ گرایش راست، ارتجاعی، محافظه‌کار، بورژوایی و رادیکال (در مفهوم چپ‌روی کودکان‌هی لنین) به درون جنبش زنان (هم‌چون صهیونیسم) است که باید با تمام قدرت درمقابل آن ایستاد. این گرایش ممکن است مدرنیزاسیون را که یک پروژه‌ی امپریالیستی و انسان‌ستیزانه برای هم‌رنگ کردن مردمان دیگر کشورها و تطبیق آن‌ها با انسان غربی‌ست، مترقی بداند و از آن دفاع کند، و یا ممنوعیت حجاب و مساجد در کشورهای غربی را امری مترقی بداند. به‌عنوان نمونه، این گرایش که اغلب توسط حزب کمونیست کارگری ایران تبلیغ می‌شد، ممکن است برای یک عضو این حزب، پدیده‌ای ارزشمند به نظر برسد، اما ماهیت آن در عمل هم‌سویی با نفوفاشیسم و محافظه‌کارترین جریانات راست اروپایی است.

همچنین تمام زنانی که در جریان فعالیت‌های مختلف حزب کمونیست کارگری درمورد ممنوعیت برقع و حجاب اظهارنظر کرده‌اند، از آتاتورک و رضاخان قلدر هم راست‌تر هستند و در کنار پلیس فاشیست کشورهای اروپایی قرار گرفته‌اند. در این رابطه، "فریگا هاوگ" کتابی درباره‌ی برقع نوشته و تلاش کرده از جایگاه یک کمونیست-فمینیست و یکی از برجسته‌ترین متفکران زن کمونیست حال‌حاضر دنیا، با کمک تئوری‌های مارکسیستی این‌گونه

سیاست‌های کنسرواتو دولت‌های اروپایی را که ریشه در ایدئولوژی یک‌رنگ‌سازی و نژادپرستی آن‌ها دارد، به تازیه‌ای نقد بکشد.

مسئله‌ی دیگر این است که باید فمینیسم عامیانه و مبتذل را طبقه‌بندی کرد. مثلاً گروهی از آن‌ها، فرمالیسم مردانه‌گی را تنها در سیبل و پوشش خلاصه می‌کنند. این‌ها مبتذل‌ترین‌ها فمینیست‌ها هستند و سویه‌ی تمام انتقادات‌های‌شان، در چارچوب مسائل جنسی است. این‌ها می‌توانند زنانی باشند که رهایی را در تن‌فروشی ابدی یا طولانی‌مدت خود به یک مرد یا مردهای متفاوت می‌بینند. می‌توانند زن‌هایی باشند که تا پایان زندگی برای مردها کار می‌کنند. یعنی علاوه بر کار بیرون از خانه، با همه‌ی خسته‌گی و کوفته‌گی، تمام کارهای خانه را هم انجام می‌دهند و بعد اعلام می‌کنند که شوهرشان خیلی روشن‌فکر است! این طیف از زن‌ها به بازتولید یکی از ناهنجارترین اشکال تن‌فروشی، تن‌فروشی ابدی و مادام‌العمر، کمک می‌کنند و پراتیک و ایدئولوژی خبیث آن‌ها تا مغز استخوان علیه رهایی زن است.

دسته‌ی دیگری هم از فمینیسم عامیانه و مبتذل هستند که توهم دانایی دارند؛ مثلاً چهارپنج جمله از این طرف و آن طرف خوانده‌اند و خود را متفکر می‌پندارند. حال آن‌که نمی‌توانند حتی پنج دقیقه بدون حاشیه‌روی صحبت کنند. این طیف عاشق شعار و جمله‌های کلیشه‌ای هستند و اگر با آن‌ها وارد گفت‌وگوی طولانی بشوید، به پرمتیوترین شکل و روش سعی می‌کنند از یک بحث اصولی و انتقادی پرهیز کنند و گفت‌وگو را به مسائل حاشیه‌ای و فرمال بکشانند. این‌ها هم شیادهایی هستند که من آن‌ها را «ساق‌دوش» می‌خوانم! این طیف نیز تفاوت میان جنس و جنسیت را (مثل گروه اول) درک نمی‌کنند و از کارکرد ایدئولوژی و بازتاب آن در ذهن سوژه بی‌خبراند.

گروه سوم دنبال اسم‌ورسم هستند و می‌خواهند به هر طریق ممکن، مطرح باشند و دیده شوند. به عنوان مثال، اگر باور عمومی حاکم بر فضای سیاسی جامعه گفت‌مان هویتی باشد، این‌ها هویت‌پرست می‌شوند. این گروه نیز کلیشه‌وار

تنها یک‌سری مطلب درمورد جنس و جنسیت خوانده‌اند، اما مطالعات گسترده و عمیق درباره‌ی مسائل زنان ندارند. این دسته هرچند مانند طیف اول و دوم در جهالت کامل به‌سر نمی‌برند، اما از آنجاکه دنبال مُدِ روز هستند و هویت‌پرستی و هویت‌گرایی را به‌جای تلاش برای رسیدن به موقعیتی که هویت اصلاً معنا و مفهوم نداشته باشد تبلیغ و ترویج می‌کنند، مسیر انحرافی در راه مبارزه برای رهایی زن ایجاد می‌کنند و آن را پیش می‌برند. بخش وسیعی از این‌دسته، به‌دلیل نداشتن هارمونی و هماهنگی در تئوری و عمل، با اندک تغییر و تحولات منفعل از بالا، جذب نهادهای حکومتی دولت‌های مختلف می‌شوند و ضدزن‌ترین سیاست‌ها را علیه زن‌ها اجرا می‌کنند. آن‌ها ممکن است خود را طرفدار انترسکشنالیتی بدانند و یکی دو مقاله هم از جودیت باتلر^۱ خوانده باشند، اما مطالعه‌ی عمیق و درک صحیح از مبارزه‌ی طبقاتی و مبارزات تاریخی زنان ندارند و به‌مانند طیف‌های دیگر به‌دلیل جهالت‌شان، در عمل به تثبیت وضع موجود و ادامه‌ی برده‌گی زنان کمک می‌کنند.

درکنار این دسته‌بندی‌ها، باید به تشکیلات موسوم به فمینیستی و انواع و اقسام جریان‌هایی اشاره کرد که ازسوی سازمان‌های سبز و سوسیال‌دموکرات، علیه رهایی زن سازمان‌دهی شده‌اند و مسئله‌ی زن را به یک پدیده‌ی بیگانه با رهایی زن تبدیل کرده‌اند. اگر فمینیسم نتواند ساختار و مناسباتی را نشانه بگیرد که طبیعت زن را به هویت تبدیل کرده، و اگر نتواند از هویتی به اسم جنسیت - که موضوعی در چارچوب برساخت نژاد است- واقعیتی بسازد تا از آن برای رهایی زن بهره بگیرد، و فمینیسمی که به‌راحتی نیمی از جامعه را سرکوب می‌کند تا نیم دیگر آن راحت‌تر سرکوب شود، یقیناً به‌درد زباله‌دان تاریخ می‌خورد.

فراموش نکنیم که فمینیسم لیبرال، رادیکال، هویت‌گرا، مبتذل و عامیانه، جمله‌گی درمقابل رهایی بشر قرار گرفته‌اند و این تنها فمینیسم مارکسیستی و

۱ Judith Butler (1956)

مکتب مارکسیسم است که رهایی زن را به‌طور واقعی در تئوری و عمل جست‌وجو می‌کند.

فمینیست‌های عامیانه و مبتذل البته ممکن است به‌دلیل خصلت‌های اپورتونیستی خود، درشرایطی که جنبش کمونیستی تقویت می‌شود، گذشته‌ی شرم‌آورشان را انکار کنند و به کمونیست‌های دواآتش و مارکسیست-فمینیست‌هایی تبدیل شوند که دیگران را به سکسیسم و زن‌ستیزی و ضدیت با کمونیسم محکوم می‌کنند. بااین‌حال همان‌طورکه گفته شد، این طیف‌ها با تئوری و دانش و حکمت دشمنی دارند و گرویدن ناگهانی آن‌ها به جنبش سوسیالیستی و کمونیستی تنها به‌خاطر منافع حقیرشان است، نه از روی درک واقعی مارکسیسم و حقانیت تئوری سوسیالیسم علمی. خاستگاه این چرخش ناگهانی، درواقع از دیدگاه‌های خرده‌بورژوازی و کاسب‌کارانه‌ی آن‌ها (پیروی از مارکتینگ در سیاست) سرچشمه می‌گیرد و مارکسیسم آن‌ها نیز هم‌چون فمینیسم‌شان، عامیانه و مبتذل باقی خواهد ماند و با نقدهای چکشی، رادیکال و بُرنده روبه‌رو خواهند شد.

سرانجام همه‌ی این دسته‌ها و گروه‌ها، آن‌گاه که در میدان مبارزه‌ی فکر با جهالت (کمونیسم با ابتذال) بازنده می‌شوند، یکی پس از دیگری به دستگاه‌های امنیتی دولت‌های بورژوازی پناه می‌برند و به‌جای پاسخ سیاسی و منطقی، به آدم‌فروشی تن می‌دهند.

ازآنجاکه معیار رهایی زن را باید در ساحت تئوری و عملی بررسی کرد، درادامه به بررسی و تبیین تاریخی و انسان‌شناختی انقلاب اکتر و جایگاه زنان در سال‌های اولیه‌ی این تحول تکین تاریخی می‌پردازم و میزان رهایی زنان را با متد تاریخی-انسان‌شناختی، ضمن پای‌بندی به اصول، قواعد و چارچوب نظری مارکسیسم، بررسی خواهم کرد.

بخش دوم انقلاب اکتبر و رهایی زنان

جُستاری نظری-عملی درباره‌ی مفهوم رهایی زن در نظام سوسیالیستی، براساس تحلیل انسان‌شناسانه- تاریخی-سیاسی از وضعیت زنان پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در اتحاد جماهیر شوروی

پیش‌گفتار

رخداد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به‌عنوان یک انقلاب رادیکال، توهم انسان‌ها را نسبت به وجود عدالت در نظم موجود سرمایه‌داری درهم شکست و در کشور عقب‌مانده‌ای هم‌چون روسیه، بالاترین میزان رهایی زنان (درقیاس با آنچه تا امروز تجربه شده)، اتفاق افتاد. ازسوی دیگر با وقوع این قیام تاریخی، دگرگونی‌های بنیادینی که با جنگ‌های امپریالیستی کشورهای اروپایی برای تقسیم جهان رخ داد -جنگ‌هایی که به ناحق جنگ جهانی اول نامیده می‌شود- سوگیری و تبلیغات حاکمیت این کشورها و هواداران‌شان درباره‌ی "سوسیالیسم هم‌چون افسانه‌ای غیرقابل تحقق"، شکسته شد. در روند این تحول تاریخ‌ساز، پایه‌و‌اساس جهان دیگری بنیان گذاشته شد؛ جهانی که در آن سلطه‌ی مردم بر مردم باید متوقف می‌شد. انقلاب اکتبر در سال‌های نخست، قدرت را به طبقه‌ی کارگر انتقال داد و مسئله‌ی تبدیل سوژه‌گی به پراتیک را در تاریخ حل کرد.

در علم انسان‌شناسی^۱، از دهه‌ی هفتاد نظریه‌های مارکسیستی محدودشده و با میانجی‌گری تئوری‌های ساختارگرایی، نسبیت‌گرایی، پُست‌مدرنیسم و به‌ویژه چندفرهنگی نئولیبرالی، به‌عقب رانده شده یا پس‌زده شده‌اند. شاهد هستیم که امروز در بسیاری از دانشگاه‌های جهان، علم مارکسیسم به‌عنوان یک ایدئولوژی محکوم می‌شود و با اعلام این که "مارکسیسم یک مفهوم سیاسی است نه علم"، آن را مردود و باطل می‌شمرند.

با آن‌که بیش از دوازده سال است با بحث و موضوع نقش اجتماعی زنان و رهایی آنان (چه در دانشگاه چه در زندگی سیاسی‌ام) درگیر هستم، تاکنون اما

کمترین کار یا پژوهش دانشگاهی را درباره‌ی موضوع رهایی زنان در ارتباط با انقلاب اکتبر مشاهده کرده‌ام؛ پژوهشی که هم انقلاب سوسیالیستی ۱۹۱۷ را به‌تمامی بررسی کرده باشد و هم واقعیت رهایی زنان را به‌عنوان یک پیشرفت تاریخی، برجسته ساخته باشد. دلایل گوناگون این مسئله و پرسش را که چرا متفکران در چارچوب نظم اجتماعی موجود نمی‌خواهند انقلاب اکتبر را به‌مثابه یک رخداد برجسته و موفق تاریخی در نظر بگیرند، تنها می‌توان با تکیه بر «ماتریالیسم تاریخی» مارکس توضیح داد.

همان‌طور که فریگا هاوگ در کتاب *چهار/از یک منظر* توضیح می‌دهد، طبقه‌ی کارگر اغلب مسئله‌ی زنان را به‌عنوان یک تضاد فرعی می‌نگرد و تا امروز روابط مردسالاری، به‌ویژه در جنبش کارگری آلمان، هم‌چنان وجود داشته و دارد. به‌همین دلیل است که پرداختن به مسئله‌ی زنان، رهایی آن‌ها و ارتباط آن با سوسیالیسم (در اتحاد جماهیر شوروی سابق)، اهمیت و ضرورت می‌یابد.

زنان پیش و بعد از انقلاب اکتبر و تا زمان ظهور نظام ضدانقلابی و بربریت استالینیسیم، نقش مهمی در اجتماع کشور شوراها ایفا کردند. انقلاب اکتبر که بر شانه‌های انقلاب بورژوا-دموکراتیک ۱۹۰۵ و انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ و با اعتصاب کارگران نساجی در هشتم مارس آغاز شده بود، هرچه بیشتر گسترش می‌یافت. یکشنبه‌ی خونین هشت مارس، توهم جمعیت را در مورد خصلت دولت بورژوا-دموکراتیک درهم شکست و راه را برای انقلاب سوسیالیستی در اکتبر ۱۹۱۷ هموار کرد. با این‌همه، این زنان بودند که با اعتصابات گسترده‌ی خود شرایط را برای وقوع انقلاب آماده کردند؛ واقعیتی تاریخی که در ادبیات انقلاب‌های فوریه و اکتبر توسط طبقات حاکم مسکوت مانده و به فراموشی سپرده شده است.

در این رابطه، باید تصریح کرد که رو در رویی‌های کمونیستی و سوسیالیستی در تئوری و عمل، با مفهوم رهایی زن هم‌چون فردی انتزاعی و زنان به‌عنوان نیمی از بشریت، از رویکرد فمینیسم بورژوایی و آنارشیسیم متمایز می‌شود.

یادآوری: در این پژوهش از واژه‌ی کمونیسم، که پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی باعث وحشت بسیار در جوامع کنونی می‌شود، آگاهانه استفاده کرده‌ام تا نشان دهم چگونه کمونیسم به‌عنوان مکتب سوسیالیسم علمی (که بعدها به‌نام مارکسیسم شناخته شد)، از مکاتب سوسیالیسم بورژوایی متمایز است و تفاوت‌های ماهوی با آن‌ها دارد.

تشکر و قدردانی

در اینجا باید از آزاده‌زن، دوست و همسر «نورا برکلاین» بسیار تشکر کنم که در طول نوشتن این تحقیق، با صبر و توجه زیاد آن را مطالعه و اصلاح کرد. نورا با آن‌که در حال آماده‌سازی خود برای امتحانات دولتی بود و نیز باید زمان زیادی را با دو فرزندمان «یانی و یامور» سپری می‌کرد، با فداکاری و صبر و مهربانی کمک کرد بتوانم در آرامش پژوهش خود را بنویسم. به‌رغم پشتیبانی و حمایت همه‌جانبه‌ی نورا و درحالی‌که او بخش بزرگی از مشکلات و دردسره‌های کار را به‌عهده گرفت و وقت و انرژی زیادی صرف آن کرد، اما این مقاله تنها با نام من انتشار می‌یابد؛ واقعیتی تلخ که نشان می‌دهد چقدر غلبه بر سنت‌ها و تقسیم کار در سیستم پدر-مردسالار دشوار است، حتا برای ما (من به‌عنوان یک مرد و نورا به‌عنوان زنی که برای رهایی زنان مبارزه می‌کند). طنز نهفته در این جریان، ما را وادار به دیدن این واقعیت می‌کند که چقدر ایجاد تغییرات رادیکال و بنیادی در روابط زن و مرد و نیز تغییر و تحول در روش‌های فردی و اجتماعی در چارچوب وضع موجود، دشوار و مهم هستند.

همچنین از تیلو روش^۱، یانیس الینگ^۲ و نیز هالیس یلدریم^۳ تشکر می‌کنم که با دقت بسیار کار من را مطالعه و اصلاح کردند و پیشنهادات، انتقادات و

۱ Nora Bräcklein

۲ Thilo Rösch

۳ Jannis Ehling

۴ Halis Yildirim

بازخوردهای مهمی ارائه دادند. همچنین از پروفسور دکتر هانه هکمان^۱ و دکتر برند براون^۲ که تنها به‌مدد حمایت‌های دائمی‌شان قادر به تحقق تحصیلات دانشگاهی‌ام شدم، صمیمانه سپاسگزارم.

مقدمه

ابتدا یادآور می‌شوم که بازخوانی تئوری انسان‌شناسی در این مقاله، با استفاده از نظریه‌ی مارکسیستی ارائه‌شده و موضوع انسان‌شناسی‌رهای زن، درچارچوب ماتریالیسم تاریخی و به‌طور عام از جنبه‌های تئوریک و پراتیک نشان داده می‌شود.

این روش، از یک‌سو وضعیت زنان را به‌عنوان ستم‌دیدگان تشریح می‌کند و ازسوی دیگر، از جنبش‌رهای بخشی سخن می‌گوید که به‌جای پذیرفتن و نشان‌دادن منافع حاکمان به‌عنوان منافع کل جامعه، آن را به چالش می‌کشد و به‌بوتی نقد می‌کشانند. همچنین به‌ظهور سرمایه‌داری در روسیه، تجزیه‌وتحلیل انقلاب اکتبر و تأثیر آن بر مسئله‌ی رهای زنان می‌پردازم. درعین‌حال، به‌تجزیه‌وتحلیل بحث‌رهای زنان از منظر مارکسیستی در سطح تئوریک و نظری پرداخته و نظریه‌ی رهای زنان از دیدگاه مارکسیسم را با عملکرد آن در اتحاد جماهیر شوروی و در آن مقطع زمانی خاص، مقایسه‌خواهم کرد.

البته تأکید می‌کنم که این پژوهش، گنجایش تحلیل و بررسی عمیق موجودیت هفتادساله‌ی اتحاد جماهیر شوروی در رابطه با موضوع رهای زنان را ندارد. توجه و تأکید اصلی و تاریخی ما تنها درباره‌ی زمانی انقلاب اکتبر است، اما از آنجا که تاریخ به‌طور پویا با مباحثات علمی و حافظه و ادراک شخصی مرتبط است، به‌رویکردهای اولیه و پیشرفت‌های حاصل از آن نیز می‌پردازم. دراین روند، بارها

۱ Hanne Heckmann

۲ Bernd Braun

با وضعیت بهبودهای ناگهانی و سریع و نیز دوره‌های رکود و بدترشدن وضعیت زنان در اتحاد جماهیر شوروی مواجه خواهیم شد.

در این مقاله، ارائه‌ی نظری مسائل زنان از نظرگاه سوسیالیسم علمی براساس نوشته‌های مارکس، انگلس، لنین، کولونتای و دیگر مارکسیست‌ها صورت گرفته که بحث درمورد آزادی زنان را در مفهوم عام ارائه می‌دهند. نوشته‌های انسان‌شناسی مارکس و انگلس با موضوعات مختلفی درگیر هستند، ازجمله: تولید آسیایی، جوامع غیراروپایی، شکل خانواده و روابط انسانی و کمونیسم اولیه (جوامع اشتراکی). مارکس در نوشته‌های فلسفی-انسان‌شناسی خود، با تمرکز بر موضوعات خاصی نظیر دولت، مذهب، بیگانگی و خانواده، نوعی از فلسفه‌ی انسان‌شناسی را به کار می‌گیرد. نقد فلسفه حق هگل^۱، دست‌نوشته‌های /اقتصادی-فلسفی^۲، /ایدئولوژی آلمانی^۳، خانواده‌ی مقدس^۴ و تزهایی درباره‌ی فئرباخ^۵ ازجمله آثار انسان‌شناسی-فلسفی مارکس در نقد انسان انتزاعی (ذات) هستند و نشان می‌دهند که او چگونه از ابتدا انسان‌شناسی را براساس فلسفه تحلیل و بررسی می‌کرد. او بعدها به نقد اقتصاد سیاسی نیز پرداخت. عذر دیگر نوشته‌های انسان‌شناسی مارکس، نقش انسان در اقتصاد سیاسی، شیوه‌های تولید در کشورهای مختلف سرمایه‌داری، ازجمله تولید آسیایی و چگونگی هم‌زیستی آن‌ها، و هم‌زمان شیوه‌های تولیدی مختلف در کشور روسیه به تصویر کشیده می‌شود.^۶ انگلس در جلسه‌ی مقدماتی درمورد مسائل اجتماعی روسیه، می‌گوید:

۱ Zur Kritik der Hegelschen Rechtsphilosophie

۲ Ökonomisch-philosophische Manuskripte aus dem Jahre 1844

۳ Die Deutsche Ideologie

۴ Die heilige Familie

۵ Thesen über Feuerbach

۶ Krader - 1974

۷ Draper - 1977

«همزاد هرتسن، تاکتچوف، موضوع را همان قدر ساده کرد. اگرچه او در سال ۱۸۷۵ دیگر نمی‌توانست ادعای حل مسئله‌ی اجتماعی در روسیه را داشته باشد، اما به باورش دهقانان روس به‌عنوان کمونیست‌های مادرزاد، نسبت به فقرا و پرولتریای بیچاره‌ی اروپای غربی، بی‌نهایت به سوسیالیسم نزدیک‌تر بودند و در این جایگاه رفیع، رضایت بیشتر و زندگی بهتری داشتند. اگر جمهوری‌خواهان فرانسوی به‌دلیل یک‌صدسال فعالیت انقلابی، ملت خود را مردم سیاسی برگزیده می‌دانستند، برخی از سوسیالیست‌های سابق روس نیز ملت روس را به‌عنوان مردم اجتماعی برگزیده اعلام کردند. درواقع، جهان اقتصادی گذشته نه از درون مبارزات پرولتریای اروپای غربی، که این‌بار به‌دست دهقانان روسی زنده شد. حمله‌ی من علیه این برداشت و استنباط کودکانه بود»^۱.

تجزیه‌وتحلیل مارکسیستی نظریه‌ی رهایی زنان در این نوشتار، همچنین درمقابل تجزیه‌وتحلیل فمینیست‌های بورژوایی قرار می‌گیرد که خواهان رهایی زنان بدون نقد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، استثمار و سرمایه هستند. ارکان دیگر این بحث، با بررسی وضعیت اجتماعی روسیه در فصل‌های سوم و چهارم ادامه می‌یابد. باید بدانیم انقلاب اکتبر در مرحله‌ای از توسعه‌ی سرمایه‌داری در روسیه رخ داد که در مقایسه با سرمایه‌داری غربی عقب‌مانده‌تر بود. به‌همین دلیل، بسیار اهمیت دارد که ابتدا ظهور سرمایه‌داری در روسیه و وضعیت جامعه‌ی پیش از انقلاب اکتبر بررسی و تشریح شود. این کار را در فصل سوم انجام داده‌ام تا در فصل چهارم، انقلاب سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ را با تمرکز بر انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بررسی کنم.

موضوع آزادی زنان در فصل پنجم نیز در رابطه با برابری حقوقی زنان، تولید و بازتولید در اتحاد جماهیر شوروی سابق و در مقایسه با تولید بورژوایی مورد بحث و واکاوی قرار گرفته است. در فصل ششم موضوعاتی مانند عشق، خانواده و

(۱) انگلس، ۱۹۶۳، ص: ۴۲۲.

تمایلات جنسی مورد ارزیابی قرار می‌گیرند. در همین فصل، برخی یادداشت‌ها و نوشته‌های علمی براساس گفت‌وگو با زنان رده‌های سنی مختلف (از بیست‌وسه تا هشتادوچهارسال) از کشورهای اتحادشوروی سابق، گنجانده شده‌اند. پس‌از آن، وضعیت زنان و موضوع رهایی آن‌ها با توجه به تجربه‌ی سوسیالیسم در یک بازه‌ی زمانی معین در اتحاد جماهیرشوروی سابق نشان داده شده و جدال میان تئوری و عمل، اوتوپیا و واقعیت، تبیین و توصیف می‌شوند. فقدان آثار انسان‌شناسی به زبان‌های آلمانی، انگلیسی، فارسی، کردی و عربی (زبان‌هایی که به آن‌ها تسلط دارم)، من را مجبور کرد تا در مواردی به نوشته‌ها و گزارش‌های تاریخی-سیاسی-اجتماعی و زندگی‌نامه‌های ثبت‌شده‌ای مراجعه کنم که توسط مورخان، متفکران علوم سیاسی، جامعه‌شناسان و فعالان سیاسی نوشته‌شده و از آن‌ها بهره‌مند شدم.

در ادامه، به موضوعاتی هم‌چون آزادی جنسی، خودمختاری در روابط جنسی، عشق و خانواده در اتحاد جماهیرشوروی در ابعاد نظری و عملی می‌پردازم. در این بخش، تولید و بازتولید در بحث کارِ خانه‌گی و بازتولید زندگی انسان - کارهای خدماتی و پرستاری توسط زنان و مراقبت خانواده از یک‌طرف، و کار بیرون از خانه از طرف دیگر - شرح و توضیح داده شده است. این بخش مهم تحقیق که دقیق و کامل توضیح داده می‌شود، شامل بازتاب نظریه‌های تولید و بازتولید کار در مارکسیسم و مراجعه به متون انسان‌شناختی در اتحاد جماهیرشوروی و نیز در کشورهای سرمایه‌داری و پساسوسیالیستی است. در این بخش همان‌طور که اشاره کردم، از طریق گفت‌وگو با پنج زن از سه نسل از کشورهای مختلف اتحاد جماهیرشوروی سابق، بحث انسان‌شناختی را با روش تحقیقات میدانی پیش برده‌ام که به صورت متنی پیوسته، نقل و تحلیل می‌شود. همچنین تلاش می‌کنم تناقض‌های موجود در اظهارات این زنان را نشان دهم و یادآوری کنم که وضعیت زنان و مسئله‌ی رهایی آنان پس از سقوط بلوک شرق، بار دیگر از اساس تغییر کرده است. بی‌آن که بخواهم نقد مارکسیستی به

سرمایه‌داری دولتی در اتحاد جماهیر شوروی را بیهوده و کم‌رنگ نشان دهم و بربریت استالینیستی را توجیه کنم، تأکید می‌کنم که وضعیت زن‌ها در جهان امروز در برخی مناطق از وحشتناک‌ترین دوران استالینیسم هم بدتر شده است. در پایان مقاله نیز نتیجه‌گیری خود را نوشته‌ام.

برای انجام این پژوهش، متون جامعه‌شناسی، تاریخی و سیاسی را با درک انسان‌شناسانه بازخوانی و استفاده کرده‌ام. این رویکرد علمی متمایز از علوم سلطه‌گر حاکم است. تلاش می‌کنم در این کار کوچک، یاد و خاطره‌ی تمام زنان آزاده و مارکسیست اتحاد جماهیر شوروی در ارتباط با انقلاب اکتبر را گرامی بدارم و انسان‌شناسی مارکسیستی را که سال‌هاست توسط انسان‌شناسی پُست‌مدرنیستی و رمانتیزه‌شده‌ی نئولیبرالیست زیر آوار ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم مدفون شده، بیرون بکشم. به‌علاوه، تأثیرات مختلف این اتفاق را که در بازار نئولیبرال امروز به اشکال گوناگون ایدئولوژیک در آکادمی‌ها نمود یافته، آشکار خواهم کرد. این موضوع بیان‌گر آن است که مسئله‌ی رهایی زنان به‌شکلی تنگاتنگ با سوسیالیسم ارتباط دارد و با مقولاتی هم‌چون عرفان،^۱ یوگا و توهمات بی‌پایه‌و‌اساس سرمایه‌داری تحقق نخواهد یافت.

اگر تعبیر مارکس درمورد قهر و غضب و نقش آن را در پروسه‌ی انقلابی به‌مثابه "مامای تاریخ" بپذیریم، باید قبول کنیم که انقلاب اکتبر با شکستن قهرآمیز دیوار ارتجاع بورژوازی با کمترین تلفات انسانی، مامای تاریخ بشری بوده است.

در فرایند پیچیده‌ی دوران جنگ جهانی اول، در شرایطی که وطن‌پرستی و ناسیونالیسم به‌عنوان سیاستی امپریالیستی از جانب دولت‌ها و احزاب سوسیال‌دموکراتیک بورژوایی در سطحی وسیع تبلیغ می‌شد، در وضعیتی که به‌قول لنین بانک‌ها و سرمایه‌ی مالی به‌عنوان حامیان اصلی سیاست

امپریالیستی به دنبال فتح جهان بودند و سیاست‌های میلیتاریستی را در سطح اقتصادی و جهانی به بشریت تحمیل می‌کردند و نیز در زمانه‌ای که ناسیونالیسم، میهن‌پرستی، احساسات ضدبشری و نژادپرستی از جانب دولت‌ها و حامیان سیاست امپریالیستی در سطح ملی تبلیغ می‌شد، لنین و بلشویک‌ها توانستند با برافراشتن پرچم انترناسیونالیسم و شعار "صلح، نان، آزادی" علیه امپریالیسم جهانی و شوینیسم داخلی و خارجی به مقابله برخیزند و نقش بهترین مامای تاریخ را تا امروز در دنیا ایفا کنند. از همین رو، لنین را باید برای فلسفه و ماتریالیسم پراتیکش، برای درایت و کاردانی، مشی و متدولوژی کمونیستی و عمل به موقع‌اش، به عنوان بهترین مامای تاریخ بشر به رسمیت شناخت. همچنین لازم است جایزه‌ی بهترین مامای تاریخ به این سیاستمدار کارکشته، کمونیست انقلابی، رادیکال و برخوردار از دانش عمیق تعلق گیرد. لنین با ژرف‌نگری و به درستی هم چون پزشکی عمل کرد که با انجام عمل سزارین، هم مادر را از مرگ حتمی نجات داد، هم فرزند را. انقلاب اکتبر نیز بهترین و موفق‌ترین عمل سزارین در تاریخ بشری‌ست، چراکه هر نوع تأخیر در وقوع آن می‌توانست جامعه را به نیستی و نابودی بکشاند و فجایع انسانی هولناکی به دنبال داشته باشد.

انقلاب اکتبر بی‌گمان بزرگ‌ترین رخداد تاریخ بشر و به تعبیری، نقطه عزیمت پرولتاریا برای به دست گرفتن سرنوشت سیاسی خویش بود. به گفته‌ی جان رید،^۱ انقلاب اکتبر تحولی بود که جهان را به لرزه درآورد. جهانی که در جنگ امپریالیست‌ها غرق شده بود، تنها می‌توانست با انقلابی از پائین، و به رهبری یک حزب کمونیستی وفادار به منافع و آرمان پرولتاریا (به عنوان تنها طبقه‌ی انقلابی)، جامعه‌ی غرق در میلیتاریسم و ارتجاع را از استثمار و بربریت (ولو برای یک مقطع زمانی مشخص) نجات دهد. در مورد انقلاب اکتبر هزاران رساله و صدها کتاب نوشته شده است. باین همه، از دیدگاه کمونیستی و ضرورت دفاع از این انقلاب، به ندرت می‌توان کسانی را یافت که بدون هیچ گونه تزلزل از ضرورت

۱ John Reed (1887-1920)

انقلاب دفاع کرده باشند. به جرأت می‌توان گفت، آثاری که در دفاع از انقلاب اکتبر نوشته شده‌اند و بدون هیچ اما و اگر و توضیح و تبصره‌ای، ضرورت و حقانیت این رخداد ضدماجراجویانه و درعین حال ضروری و آوانگارد تاریخ را تأیید کرده‌اند، شاید کمتر از یک‌صد کتاب نباشد. «طارق علی» تاریخ‌نگار چپ‌گرای بریتانیایی-پاکستانی، ده کتاب مهم در این زمینه معرفی کرده است، از جمله: *تاریخ انقلاب روسیه* نوشته‌ی تروتسکی و *ده روزی که دنیا را لرزاند*^۲ اثر جان رید. او همچنین به نقش بنیادین جزوه‌ی *تزه‌های آوریل* لنین به‌عنوان رهنمودهای سلبی و اثباتی اشاره می‌کند که در راهنمایی پرولتاریا و دیگر طبقات اجتماعی تحت ستم، برای پیشبرد انقلاب اکتبر نقش حیاتی ایفا کرده است. در میان چپ‌های سوسیال‌دموکرات، البته کم نبودند افرادی که لنین را به ماجراجویی، عدم‌همگونی لنینیسم با کمونیسم مارکس، اراده‌گرایی و دیکتاتوربودن متهم می‌کردند. امروز هم کم نیستند کسانی که با مقایسه‌ی انقلاب اکتبر با کودتای بلشویکی، نقش پرولتاریا و حزب بلشویک را در عظیم‌ترین پروسه‌ی انقلابی تاریخ مبارزات کارگری جهان، به‌سطح یک کودتا تقلیل داده و آن را انکار می‌کنند. کم نیستند افرادی مانند مارسل موس^۴ که تفکرات لیبرالی و ضدکمونیستی‌شان را با نام ضدیت با بلشویسم، خشونت‌طلبی این جنبش و دولت بلشویکی و نبود آزادی برای ایجاد بازار آزاد، اعلام کرده‌اند. باید اما بدانیم تمام انتقادهایی که از جانب راست به بلشویسم وارد شده -از کائوتسکیست‌ها و پوزیتیویست‌ها تا کلکتیویست‌ها و آنارشئیست‌ها، از پاسیفیست‌ها و دموکرات‌ها تا طرفداران فئودالیسم و سلطنت، از چپ‌های ملی و ناسیونالیست تا فاشیست‌ها و غیره- تنها و تنها در خدمت ارتجاع بورژوازی بوده است و ذره‌ای از روشن‌بینی و ترقی‌خواهی در آن‌ها وجود ندارد. بسیاری از این

۲ Geschichte der russischen Revolution

۳ Zehn Tage, die die Welt erschütterten

۴ Aprilthesen

۵ Marcel Mauss (1872-1950)

نقد و انتقادهای که اغلب از جانب سوسیال‌دموکراسی اِبراز می‌شود، نشان می‌دهد که درک این نیروها از سوسیالیسم تا چه اندازه مبتذل، سطحی، مکانیکی، پوزیتیویستی، اپورتونیستی و به‌شدت راست‌گرا و پاسیفیستی است. این درحالی‌ست که رزا لوکزامبورگ اگرچه بر سر برخی مواضع تاندازه‌ای با لنین اختلاف‌نظر داشت، اما با دیدن پژواک و تأثیرات انقلاب اکتبر، مواضعش را درقبال اقدام به‌موقع بلشویک‌ها اصلاح کرد و به انتقاد از خود پرداخت.

از دیدگاه لوکاچ، لنین هوشیارترین سیاستمدار، تئورسین و شخصیت انقلابی بود که فلسفه‌اش بیشتر از آن‌که در خدمت تفسیر جهان قرار بگیرد، به‌تغییر جهان پرداخت و کمک کرد. لوکاچ هرچند ابتدا به‌دلیل تأثیرپذیرفتن از فلسفه‌ی بورژوازی هگل، خشونتِ انقلابی بلشویکی را خلاف فلسفه‌ی اخلاق و آزادی خواند، اما با پی‌گیری رویدادهای بعد از انقلاب، به‌سرعت به یکی از مدافعان پروپاقرص لنین و لنینیسم تبدیل شد. طرفداری لوکاچ از لنین تا آن‌جا پیش رفت که مخالفانش او را به استالینیست‌بودن متهم کردند. درمقابل، لوکاچ کتاب *مارکیسم و استالینیسم*^۱ را منتشر کرد تا پاسخی باشد به این‌گونه تزه‌ای ضدکمونیستی.

انقلاب اکتبر بی‌چون‌وچرا، در نتیجه‌ی پراکسیس انقلابی حزب پرولتری بلشویک‌ها و فعالیت‌های تئوریک و پراتیک لنین و دیگران به‌وقوع پیوست. انقلاب اکتبر در عین‌حال یک نه‌بزرگ بود به سیاست‌های جنگ‌طلبانه‌ی دولت‌های امپریالیستی، سازماندهی بلشویک‌ها در میان سربازان و پاسخ به خواسته‌ها و مطالبات سربازان بیزار از جنگ که در قالب شعارها، مطالبات و راه‌حل‌های بنیادین هم‌چون پایان جنگ، جذب سریع سربازان به بلشویک‌ها و تنفر شدید آن‌ها از احزاب سوسیال‌دموکراتیک شوینیست و جنگ‌طلب، صورت گرفت. در وقوع انقلاب اکتبر، نقش شخصیت‌های برجسته‌ی کمونیست هم‌چون لنین، تروتسکی، کولونتای و دیگران، بسیار چشم‌گیر و نمایان بود. درواقع، اگر

این شخصیت‌ها و سخن‌گویان پرولتاریا و مدافعان دهقانان فقیر و بی‌چیز حزب بلشویک، مانند دیگر نیروها به انقلابی‌گری سوسیالیستی و رادیکالیسم طبقه‌ی کارگر پشت می‌کردند، نسل‌لنین و یارانش هیچ‌گاه انقلاب را تجربه نمی‌کردند. لنین در تب‌وتاب انقلاب و هنگامی که خودش در تبعید به‌سر می‌برد، همواره به‌رهبری حزب بلشویک و اعضا و کادرهایش در داخل کشور، نامه و تلگراف می‌فرستاد که تحت هیچ شرایطی با رژیم کرنسکی^۱ سازش نکنند. یکی از این تلگراف‌ها به این مضمون بود:

«تاکتیک ما: عدم‌اعتماد و عدم‌حمایت از حکومت جدید و موقت (کرنسکی). کرنسکی به‌شدت مشکوک است. مسلح‌شدن پرولتاریا تنها ضمانت. انتخاب سریع شورای پتروگرا. عدم‌اتحاد با دیگر احزاب. تلگراف به پتروگرا. اولیانف». این تلگراف کوتاه به پتروگرا، به‌خوبی نشان‌دهنده‌ی عدم‌اطمینان لنین به دولت کرنسکی، اعتقاد او به مسلح‌شدن پرولتاریا برای وقوع انقلاب و درهم شکستن ماشین دولتی و عدم‌اتحاد با اپورتونیسیم است. همین تلگراف و متون دیگر، از جمله *ترهای آوریل*، چاشنی‌های انقلابی‌ای بودند که بر باروت خشم توده‌ی مردم متنفذ از سیستم حاکم بر روسیه، دولت کرنسکی، سلطنت مطلقه و به‌طور کلی مناسبات سرمایه‌داری (که هنوز روبنای فئودالی خود را حفظ کرده بود)، آتش گشودند و مانیفست انقلاب اکتبر شدند.

لنین در *ترهای آوریل* با صراحت یک انقلابی تمام‌وکمال قلم می‌زند و از حاکمیت پرولتاریا، ثبت‌وضبط املاک زمین‌داران بزرگ و ملی‌کردن این زمین‌ها سخن می‌راند و پرولتاریا، دهقانان بی‌چیز و سربازان را برای عدم‌سازش با بورژوازی و اپورتونیسیت‌ها، به‌رغم هرگونه رفورمی که دولت ممکن است به آن تن دهد، فرا می‌خواند. لنین از حاکمیت شورایی پرولتاریا، سربازان از پائین به بالا و از میان برداشتن تمامی سازمان‌های سرکوب‌گر پلیس و ارتش صحبت می‌کند. او در همین ترها تأکید کرد که بلشویک‌ها باید به‌سرعت کنگره تشکیل

۱ Alexander Kerenski (1881-1970)

دهند، انترناسیونال را تجدید کنند و نام حزب را تغییر دهند؛ چراکه سوسیال‌دموکراسی با انترناسیونال دوم تداعی می‌شود. از آن‌جا که اغلب رهبران انترناسیونال دوم به کمونیسم، طبقه‌ی کارگر و انترناسیونالیسم پشت کرده بودند، او تغییر نام حزب بلشویک به "حزب کمونیست" را ضروری دانست. لنین هم‌چون رهبری تیزبین و معتقد به ماتریالیسم پراتیک، معتقد بود که آگاهی طبقاتی را باید از بیرون به درون توده‌های کارگر و زحمت‌کش بُرد و نباید منتظر آگاه‌شدن خودانگیخته‌ی توده‌ها ماند. او تردید نداشت که طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند به‌صورت مکانیکی به آگاهی طبقاتی برسد. از این‌رو در چه باید کرد؟^۱ سال‌ها پیش از انقلاب، ضرورت پس‌زدن و عقب‌راندن ایدئولوژی بورژوازی را از طریق اُتیتاسیون و تبلیغات کمونیستی حزب پیش‌تاز طبقه‌ی کارگر، مطرح کرد و هم‌چون کائوتسکی^۲ در دام تحلیل‌های خوش‌باورانه و پوزیتیویستی، مبنی‌بر رسیدن خودانگیخته‌ی طبقه‌ی کارگر به آگاهی پرولتری و سوسیالیستی، نیفتاد. لنین اگرچه برای مطرح‌کردن این نظریات، از جانب سوسیال‌دموکراسی آلمانی - که لوکزامبورگ آن را تعفن‌ی بیش نمی‌دانست - مورد نقد و بایکوت شدید قرار گرفت، اما صراحتِ بیان و دفاع راسخ از انقلاب، سوسیالیسم و کمونیسم، جایگاه او را به قوی‌ترین و برجسته‌ترین انسان کمونیست در میدانِ تئوریک (بعد از مارکس و انگلس) و پراتیک در تاریخ تحولات بشری، ارتقا داد.

اولاً پلنر^۳ یکی از تاریخ‌دانان مارکسیست، در کتابی به نام: *رزا لوکزامبورگ و لنین، شباهت‌ها و تفاوت‌ها*،^۴ به نقل از لنین در تاریخ بیست‌وششم اکتبر ۱۹۱۷، می‌نویسد: «لازم است با فجایع خطیر پیش‌رو به مبارزه برخیزیم؛ در شرایطی که

۱ Was tun?

۲ Karl Johann Kautsky (1854-1938)

۳ Ulla Plener (1933)

۴ Rosa Luxemburg und Lenin: Gemeinsamkeiten und Kontroversen 2009

مسئله‌ی توحش و بربریت جنگ، و هم‌زمان مسئله‌ی وضعیت اضطراری توده‌ی مردم، که جدا از فجایع جنگی نیست، مقابل ماست». لنین ادامه می‌دهد: «در این وضعیت بحرانی اگر طبقه‌ی کارگر و دهقانان به‌دفاع از سوسیالیسم برخیزند، سوسیالیسم به شکست خواهد انجامید».

انقلاب اکتبر با همه‌ی نقاط ضعفش و با تمام نقدهایی که از دیدگاه کمونیستی ممکن است به آن وارد شود، باید بدون هیچ اما و اگر و تبصره‌ای مورد دفاع تمام کمونیست‌های واقعی در سطح جهانی باشد. اگر مارکس ابتدا به کمون پاریس امید چندانی نداشت و این تحول را زودرس خواند، هنگامی که کمون را تجربه کرد، در آثار متفاوتش ضمن نقد کمونیستی تجربه‌ی کمون، سرسختانه به‌دفاع از آن پرداخت. انگلس نیز کمون را به‌عنوان نخستین تجربه‌ی یک انقلاب کارگری و سوسیالیستی معرفی کرد. مارکس و انگلس با تمام انتقادهایی که به کمون داشتند - به‌دلیل عدم به‌کارگیری قهر انقلابی، تشکیل دولت یا دیکتاتوری پرولتاریا به‌دست رهبران کمون پاریس و پائین بودن مشارکت زنان - آن را ستایش می‌کردند. بی‌گمان اگر این دو متفکر برجسته، انقلاب اکتبر و نقش پرولتاریا، زنان و دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه را با چشم خود مشاهده می‌کردند، و می‌دیدند که تمام مشکلات کمون به‌مدد لنین به‌صورت تئوریک و پراتیک برطرف شده، انقلاب کبیر اکتبر را هزاران بار بیشتر شایسته‌ی دفاع و ستایش می‌دانستند. لنین با درایتی بی‌نظیر و راسخ، ضمن تکمیل تئوری دولت مارکسیسم و عملی‌شدن دیکتاتوری پرولتاریا، زمینه را برای مشارکت زنان در رهبری انقلاب و در کمیته‌ی رهبری حزب بلشویک و حزب کمونیست شوروی، به‌مراتب بسیار وسیع‌تر از کمون فراهم کرد و نیز زمینه‌های رسیدن به سوسیالیسم را در جامعه‌ی نسبتاً عقب‌مانده‌ای مانند روسیه. لنین شورش ضدانقلاب سفید و جنبش‌های اجیر لیبرالی و آنارشستی خرده بورژوازی کرونشات (شهری در روسیه) در اوج فقر و کمبود آذوقه، بحران اقتصادی و جنگ جهانی را به‌بهترین شکل ممکن سرکوب و کنترل کرد و پل‌های بازگشت

دوباره‌ی بورژوازی را درهم شکست. او همچنین طرح‌هایی که بورژوازی متزلزل سلطنتی و دولت موقت کرنسکی توانایی پیشبردشان را نداشتند، با راهکارهای اجتماعی کردن زمین، تلاش برای از میان برداشتن فاصله‌ی شهر و روستا، ملی کردن صنایع و برقراری کمونیسم جنگی در دوران‌های سرنوشت‌ساز تاریخی، عملی کرد؛ ضمن آن که همیشه از تبدیل شدن فاز اول سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا به نوعی سرمایه‌داری دولتی و خروج از ریل سوسیالیستی، هراسان بود و همیشه در مورد آن هشدار می‌داد.

بازگشت ارتجاع بورژوایی در پوشش ناسیونالیسم روسی، صنعتی شدن سریع روسیه با بهره‌کشی از نیروی کار طبقه‌ی کارگر و استثمار دولت بر این طبقه، حاکم شدن فضای پلیسی بر جامعه، راه‌اندازی گولاگ و بوروکراسی عظیم دولتی، دیکتاتوری حزب به جای طبقه و دیکتاتوری فردی استالین، قتل عام بزرگ‌ترین متفکران حزب بلشویک و اعضای کمیته‌ی مرکزی آن، جرم‌انگاشتن دوباره‌ی همجنس‌گرایی که در دوره‌ی لنین آزاد شده بود، جنگ امپریالیستی جهانی دوم، تمرکز شوری روی تسلیحات جنگی به جای پاسخ‌گویی به نیازهای حیاتی و اقتصادی طبقه‌ی کارگر و تلاش برای خوشبختی جامعه، ایزوله شدن انقلاب کبیر بعد از شکست انقلاب ۱۹۱۹ آلمان و القای روحیه‌ی ناسیونالیسم روسی به جای انترناسیونالیسم پرولتری، دفاع از جنبش‌های ملی-مذهبی از سوی استالین و بازماندگانش به جای سرمایه‌گذاری روی طبقه‌ی کارگر جهانی، خشونت وحشیانه و پلیسی علیه طبقه‌ی کارگر روسی، از بین رفتن آزادی‌های دموکراتیک حتا برای طبقه‌ی کارگر، از میان برداشتن شوراها و کنترل از پائین، ادامه‌ی سیاست‌های ناسیونالیستی و بورژوایی استالین به دست خروشچف^۱ و بعدها برژنف^۲، گلاستنوست، پروستریکا و پذیرش برنامه‌ی نئولیبرالی در دوران

۱ Nikita Chruschtschow (1894-1971)

۲ Leonid Breschnew (1906-1982)

گورباچف^۱ و سرانجام فروپاشی شوروی در دوران یلتسین^۲ همه‌وهمه مسائل و موضوعاتی هستند که باید از دیدگاه کمونیستی مورد نقد و بررسی قرار گیرند. متأسفانه اغلب نقدهایی که تاکنون درباره‌ی کشور شوروا مطرح شده، از نقدهای پل باران^۳ و پل سوئیزی^۴ تا ادوارد هالیت کار^۵ یا ای‌اچ کار و دیگران و حتا نقدهای تروتسکی، از دیدگاه کمونیستی صورت نگرفته است. در میان این نقدها می‌توان آثار تونی کلیف^۶ را یکی از بهترین آثار در این زمینه معرفی کرد، هرچند نقد کلیف هم بسان سایرین شامل یک نقد سیستماتیک از زاویه‌ی "نقد اقتصاد سیاسی" مورد نظر مارکس که بعد نقد شیوه‌ی تولید، نقد فتیشسم کالایی و نقد ایدئولوژی را پوشش می‌دهد، صورت نگرفته است و این یکی از اشکالات نقد تروتسکیستی به اتحاد جماهیر شوروی و سوسیالیسم واقعا ناموجود اردوگاهی است. بسیاری از انتقاداتی که تاکنون به اتحاد جماهیر شوروی از جانب تروتسکی و تروتسکیست‌ها و دیگر مخالفان سوسیالیسم اردوگاهی صورت گرفته است، را می‌توان در چارچوب نقد استراتژیک تاکتیکی و یا نقد کیش شخصیت معرفی کرد. بدون یک تسویه‌حساب ایدئولوژیک با سوسیالیسم اردوگاهی از زاویه‌ی دید مارکسیستی پاکسازی زباله‌های نئولیبرال فاشیستی از ذهن توده‌ها ممکن نیست.

در جنبش چپ ایران نیز بولتن "به‌سوی سوسیالیسم" حزب کمونیست سابق ایران، به‌ویژه نوشته‌های «منصور حکمت» در مورد شوروی، منابعی غنی برای نقد سوسیالیستی و کمونیستی تجربه‌ی شوروی هستند، همچنین کتاب‌های «محمد قراگوزلو»، نویسنده و فعال سیاسی مارکسیست در داخل ایران.

۱) Michail Gorbatschow (1931-2022)

۲) Boris Jelzin (1931-2007)

۳) Paul A. Baran (1910-1964)

۴) Paul Sweezy (1910-2004)

۵) Edward Hallett Carr (1892-1982)

۶) Tony Cliff (1917-2000)

این بخش را با نقل‌قولی از محمد قراگوزلو به پایان می‌رسانم، آن‌جا که می‌گوید:

«تحلیلات را از انقلاب اکتبر مطرح کن تا بگویم کجا ایستاده‌ای».

همین جمله‌ی کوتاه و مختصر، یقیناً روشن خواهد کرد که هریک از ما در کجای تاریخ ایستاده‌ایم؛ به جناح بورژوازی با تمام تفاوت‌هایش تعلق داریم، یا در کنار پرولتاریا و طبقه‌ی کارگر هستیم؟ لنین اما ثابت کرد که تنها با شجاعت، ثابت‌قدم‌بودن، درک درست از اوضاع و عمل به موقع است که می‌توان تاریخ خود را ساخت و جهان را از ورطه‌ی نابودی نجات داد.

بگذارید مخالفان کمونیسم بر طبل آنتی کمونیستی خود زیر پرچم نقد لنینیسم (بخوانید نقد کل کمونیسم) بکوبند. تنها چیزی که آن‌ها با این عمل ثابت می‌کنند، همانا سواری دادن به بورژوازی و توجیه توحش و بربریت سرمایه‌داری، زیر نام "زودرس بودن انقلاب" است.

با همه‌ی این تفاسیر، جهان ما دهه‌ها و سال‌هاست در بربریت عظیمی غرق شده و انقلاب اکتبر تلاشی بود برای بیرون آمدن از منجلاب این توحش افسارگسیخته که متأسفانه به صدها دلیل، شکست خورد. بی تردید واکاوی و تحلیل دلایل شکست انقلاب اکتبر در این مقاله نمی‌گنجد و فرصت و امکان مناسب تری می‌طلبد. با این حال، امید به تغییر وضعیت با ابزار پراکسیس انسانی و امید به درانداختن جهانی نو و برساختن دوباره‌ی سرنوشت انسان و تاریخ، هم چون آتش زیر خاکستر در اعماق جوامع انسانی و در دل جنبش‌های کارگری و اجتماعی جهان نهفته است و سرانجام شعله‌ور خواهد شد. هر روز و هر لحظه ممکن است تحولات رادیکال اجتماعی، افسانه‌های ساخته و پرداخته‌ی بورژوازی را که مثلاً «سرمایه‌داری پایان تاریخ است»، «بازار آزاد تنها راه حل است» یا «خودخواهی در ذات انسان نهفته»، و یا وه سرایی‌هایی از این دست را که بی وقفه از مدیای رسمی بورژوازی و ازسوی بوروکرات‌ها، استادان دانشگاه، مبلغان مذهبی و غیره در دانشگاه‌ها، شبکه‌های اجتماعی، اماکن مذهبی و در سطح وسیع اجتماعی تبلیغ می‌شوند، نقش بر آب کند و بشریت را با عمل انقلابی،

مسلحانه و به‌موقع به‌سوی رهایی و سوسیالیسم رهنمون سازد. درهمین شرایط اسفبار، کمونیست‌های پراتیک سرسختانه تلاش می‌کنند به‌جای دادوفریاد و نق‌زدن‌های بیهوده و به‌جای اخلاقی‌کردن نقد وضع موجود -به‌سبک صوفی‌مسلکان عافیت‌اندیش و سوسیالیست‌های تخیلی، آنا‌رشیست‌ها و خرده‌بورژواهای خیر- امید را به آگاهی طبقاتی و آگاهی طبقاتی را به سازمان سیاسی و حزب پیش‌تاز طبقه‌ی کارگر تبدیل کنند و از همین مسیر برای سرنگونی نظم بی‌نظم موجود بکوشند.

انقلاب اکتبر و آنتی‌کمونیسم

انقلاب اکتبر به‌راستی بزرگ‌ترین انقلاب کارگری دنیا، یکی از پرشکوه‌ترین رویدادهای تاریخ جامعه‌ی بشری و از بزرگ‌ترین دستاوردهای طبقه‌ی کارگر و کل جریان کمونیسم جهانی است؛ انقلابی که به‌رهبری حزب بلشویک و لنین درمقام راهنما، رهبر و آژیتاتور آگاه حزب، و به‌دست طبقه‌ی کارگر روسیه به پیروزی رسید. فارغ از تمام نقدهایی که ممکن است از زوایای مختلف به این انقلاب وارد باشد، دستاوردهای بی‌شمار و ارزشمند آن در تمام زمینه‌ها، برای بشریت و طبقه‌ی کارگر جهان انکارناپذیر است. به‌واقع، هیچ انسان خردمندی نمی‌تواند آزادی‌هایی را که این تحول عظیم برای طبقه‌ی کارگر و کل زحمت‌کشان روسیه به‌ارمغان آورد، نفی‌وانکار کند. درباره‌ی انقلاب اکتبر و قدرت‌گیری پرولتاریا، لنین و لنینیسم، نظریات و دیدگاه‌های مختلفی مطرح‌شده که من در این نوشتار، به‌طور خلاصه از دیدگاه مارکسیسم (سوسیالیسم علمی) به بررسی آن‌ها می‌پردازم. همچنین یادآور می‌شوم که دلایل شکست این انقلاب، قدرت‌گیری سرمایه‌داری دولتی به‌رهبری استالین و تحولاتی که جامعه‌ی شوروی با شکست انقلاب به آن دچار شد، مورد بحث این نوشته نیست. در اینجا تنها به ارزیابی انقلاب و نظریات لنین دربرخی از آثارش درمقابل اپورتونیست‌ها و سوسیالیسم بورژوایی، بسنده می‌کنم.

بسیاری از مخالفان لنینیسم، به‌منزله‌ی ادامه‌ی سوسیالیسم علمی مارکس، رخداد اکتبر را انقلابی غیرکارگری و غیرسوسیالیستی می‌دانند تا آن‌جا که برخی از این به‌اصطلاح صاحب‌نظران مارکسیست، انقلاب پرولتری روسیه را به سطح یک کودتا تنزل می‌دهند؛ ازجمله کورنیلیوس کاستوریادس^۱ و نیز سوسیال‌دموکرات‌های وطنی. در دوره‌ی لنین و انقلاب اکتبر نیز کم نبودند اپورتونیست‌هایی که زیر نام مارکسیسم، به بزرگ‌ترین دستاوردهای کمونیستی حمله می‌کردند و درمقابل انقلاب و دیدگاه‌های لنین، مواضع پاسیفیستی خود را به رخ می‌کشیدند. باین‌حال، روشن است که انقلاب اکتبر به‌رغم نقدهایی که می‌تواند به آن وارد باشد، به‌رهبری طبقه‌ی کارگر و حزب پیشتاز آن، حزب بلشویک، به‌وقوع پیوست. سال‌های طولانی لنین معتقد بود که جامعه‌ی روسیه برای رسیدن به سوسیالیسم باید یک انقلاب بورژوا-دموکراتیک را پشت‌سر بگذارد. او در اثر معروفش به نام دو تاکتیک سوسیال‌دموکراسی در انقلاب دموکراتیک^۲، بر ضرورت دخالت طبقه‌ی کارگر و متحدانش (دهقانان و دیگر اقشار فرودست جامعه)، دروقوع انقلاب تأکید می‌کند. همچنین مواضع پاسیفیستی منشویک‌ها را که می‌گفتند «چون انقلاب ۱۹۰۵ بورژوازیست، رهبری آن هم باید در دستان بورژوازی باشد»، به‌شدت افشا می‌کند و شعار "دیکتاتوری انقلابی و دموکراتیک دهقانان و پرولتاریا" را در آن مقطع برمی‌گزیند. لنین معتقد بود که در شرایط تاریخی، پرولتاریا مطالبات مختلفی دارد؛ حداقلی و حداکثری. به‌همین دلیل بود که این مطالبات در آن مقطع، به خواسته‌های کمونیست‌ها و بعدها به‌مواضع بسیاری از کمونیست‌های معتقد به مشی لنین تبدیل شد. ازسوی دیگر، در تمام آثار لنین که در دوره‌های مختلف تاریخی نوشته شده‌اند، شاهد بررسی مسائل مختلف از دیدگاه کمونیسم علمی مارکس هستیم. تأثیرات لنین بر کمونیسم و تکامل نظریات مارکس و انگلس

۱) Cornelius Castoriadis (1922-1997)

۲) Zwei Taktiken der Sozialdemokratie in der demokratischen Revolution

در آثار و نوشته‌هایش، باعث شد در بسیاری موارد مارکسیسم-لنینسم به جای کمونیسم به کار برده شود. تا پیش از دوره‌ی لنین، مارکسیسم را معادل کمونیسم می‌پنداشتند، اما تأثیرات گران‌بهای لنین بر علم مارکسیسم، موجب شد لنینیسم به مارکسیسم افزوده شود. به این ترتیب، لنینیسم به معادل کمونیسم یا نماینده‌ی سوسیالیسم علمی و مارکسیسم انقلابی در مقابل داروینیسم، نئوکانتیانیسم و پوزیتیویسم حاکم بر مارکسیسم عامیانه تبدیل شد. در واقع، لنین با تحلیل مشخص از اوضاع مشخص، تطبیق نظریات انقلابی مارکس با جوامع مختلف و عملی کردن انقلاب سوسیالیستی - که از جانب بورژوازی اتوپیا و... نامیده می‌شد - مُشت محکمی کوپید بر دهان اپورتونیست‌ها و مخالفان کمونیسم علمی که لباس کمونیسم به تن کرده بودند، و نیز عملی و علمی بودن نظریات سوسیالیسم را با انقلاب اکتبر و قدرت‌گیری پرولتاریا اثبات کرد. همان‌طور که اشاره شد، تا پیش از ۱۹۱۷ و آوریل این سال، لنین در مورد قدرت‌گیری پرولتاریا و انقلاب کارگری در روسیه با بسیاری از مارکسیست‌ها هم‌عقیده بود، اما در اثر مشهور خود، *ت‌ر‌های آوری‌ل*، نظراتش را در این مورد تغییر داد؛ ت‌ر‌هایی که نقشه‌راه داهیانه‌ی حزب بلشویک برای انتقال از انقلاب بورژوا-دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی، قرار گرفت. در شرایطی که انقلاب فوریه ناکام مانده بود و حزب بلشویک توانایی دستیابی به قدرت سیاسی را داشت، تأخیر و تعلل در گام برداشتن به سوی قدرت سیاسی و خالی کردن میدان برای بورژوازی، موضعی نبود که لنین برگزیند. در مقابل، او تلاش‌های پی‌گیرانه، دخالت‌گری و گام برداشتن به سوی قدرت سیاسی را به جای پاسیفیسم و کناره‌گیری از رهبری انقلاب انتخاب کرد. به‌واقع لنین با نوشتن این ت‌ر‌ها، برنامه‌های آینده‌ی کشور شوراه‌ها را ارائه داد. از دیگر سو، تب‌وتاب انقلابی در اروپا، به‌ویژه در آلمان، لنین را خوش‌بین کرده بود که انقلاب اکتبر می‌تواند جرقه‌ای باشد برای انفجار انبار باروت بورژوازی و پیش‌قراول انقلاب‌های سوسیالیستی در دنیا خواهد شد. متأسفانه اما انقلاب سوسیالیستی به دلایل مختلف در اروپا

پیروز نشد. یکی از دلایل شکست انقلاب اکتبر نیز ایزوله شدن انقلاب در کشوری بود که منابع تولید در آن، پاسخ‌گوی نیازهای همه‌ی مردم نبود. برنامه‌ریزی برای اقتصادی کردن روسیه توسط استالین در دهه‌ی ۱۹۳۰، پاسخی بود به کمبود منابع تولید برای اداره‌ی جامعه که به سرمایه‌داری دولتی منجر شد. شعارهای استراتژیک لنین در انقلاب اکتبر "نان، صلح، آزادی" بود. او در شرایطی این شعارها را برگزید که موقعیت روسیه بیش از هر زمان دیگری این مطالبات را می‌طلبید. در دوره‌ای که مردم به دلیل تبعات ناشی از جنگ در قحطی و گرسنگی به سر می‌بردند، نان به مطالبه‌ی جمع‌کثیری از طبقات پائین جامعه تبدیل شده بود. از طرفی، جنگ جهانی اول سال‌های پایانی خود را سپری می‌کرد و مردم خسته و به‌ستوه آمده از جنگ و خون‌ریزی، خواهان صلح و آرامش بودند. به علاوه، در شرایطی که حکومت سرکوب‌گر و دیکتاتور تزاری حاکم بر روسیه بود و حداقل آزادی‌ها را سلب می‌کرد، مردم شوروی بیش از هر زمانی به آزادی نیاز داشتند. بنابراین آزادی هم به یکی از مطالبات اصلی اقشار و گروه‌های مختلف مردم، به‌ویژه کارگران و فرودستان جامعه، تبدیل شده بود. به همین دلایل بود که طرح به‌موقع شعار "نان، صلح، آزادی" از سوی لنین و حزب بلشویک، موجب شد این حزب به یک جریان توده‌ای در جامعه‌ی روسیه تبدیل شود که خواسته‌ها و مطالبات واقعی مردم را نمایندگی می‌کرد.

برخلاف داعیه‌ی بسیاری از مخالفان کمونیسم که تلاش می‌کنند میان دیدگاه‌ها و نظریات مارکس و لنین گسست ایجاد کنند، با مطالعه و بررسی آثار لنین در دوره‌های مختلف، می‌توان به عمق رادیکالیسم و مضمون انقلابی این آثار پی برد و نیز به ردّ پای نظریات کمونیستی مارکس و پای‌بندی‌اش به این نظریات. در اینجا به بررسی مختصر برخی از آثار رفیق اولیانف^۱ می‌پردازیم، زیرا بررسی تک‌تک آثارش در این تحقیق مقدور نیست. لنین در کتاب یک گام به

پیش دو گام به پس؛ مواضع کمونیستی خود را درمقابل سازمان‌شکنی منشویک‌ها اعلام کرده و از حزب بلشویک درمقابل این سازمان‌شکنی دفاع می‌کند. سرانجام او پس از تلاش بسیار حزب تراز نوین پرولتاریا، حزب بلشویک، را بنیان نهاد. اگرچه ابتدا لنین و همفکرانش در حزب سوسیال‌دموکرات روسیه اقلیت کمی بودند، اما به‌دلیل دیدگاه‌های انقلابی خود، درنهایت توانستند حزب بلشویک را پی‌ریزی کنند. در همین اثر، لنین به محفل‌بازی به شدیدترین شیوه حمله می‌کند و مخالفان درون‌حزبی را بی‌امان به‌چالش می‌کشد. کتاب دیگر او چه باید کرد؟ نیز بر ضرورت تشکیل حزب کمونیستی و پرولتری تأکید دارد. لنین در کتاب /امپریالیسم به‌مثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری^۲، رادیکال‌ترین و علمی‌ترین نظریات کمونیستی‌اش را درمورد امپریالیسم و سرمایه‌داری انحصاری مطرح کرده است. او در شرایطی که سرمایه‌داری انحصاری‌ست و در گندیدگی به‌سر می‌برد، با معرفی و شناساندن یک آلترناتیو رادیکال، به امکان پیروزی سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی در یک کشور خاص اشاره می‌کند. لنین در این اثر با اشاره به این‌که انقلاب سوسیالیستی نمی‌تواند به‌صورت هم‌زمان در تمام کشورهای دنیا اتفاق بیافتد، خاطرنشان می‌سازد که انقلاب ابتدا ممکن است در یک یا چند کشور رخ دهد، اما به‌تدریج به دیگر کشورها سرایت می‌کند. کتاب دولت و انقلاب^۳ شامل عمیق‌ترین و دقیق‌ترین نظریه‌ها درباره‌ی دولت از دیدگاه علم مارکسیسم است. لنین در این اثر، دولت را در هر دوره‌ای، ابزار دست طبقات حاکم برای حفظ نظم موجود می‌نامد و ماهیت بورژوازی نظریات اپورتونیست‌هایی هم‌چون کائوتسکی، آنارشئیست‌ها و... درمورد دولت را افشا می‌کند. مباحثی مانند آموزش مارکسیسم درباره‌ی دولت، دیکتاتوری پرولتاریا، انقلاب، سوسیالیسم و کمونیسم نیز درهمین کتاب مطرح

) Ein Schritt vorwärts, zwei Schritte zurück

) Der Imperialismus als höchstes Stadium des Kapitalismus

) Staat und Revolution

شده است. او درمورد الغای دولت می‌نویسد: «از هر ده‌هزار نفری که درباره‌ی زوال دولت چیزهایی شنیده یا خوانده‌اند، نهصد و نود و نه هزار نفرشان اصلاً نمی‌دانند یا به‌یاد نمی‌آورند که استنتاجات این حکم را انگلس تنها متوجه آنارشیست‌ها نکرده است. از ده‌نفر باقی‌مانده هم به‌احتمال قوی، نه‌نفر نمی‌دانند که دولت آزاد خلقی یعنی چه؟ و چرا حمله به این شعار، حمله به اپورتونیست‌ها است؟ کسانی که انقلاب اکتبر را غیرسوسیالیستی می‌دانند و بارها تلاش کردند این انقلاب صورت نگیرد، یا کسانی که بعدها موضع پاسیفیستی و بورژوازی خود را درمقابل این انقلاب اعلام کردند، از نظر من افرادی هستند که به غیرکارگری بودن انقلاب اکتبر اعتقاد دارند. این‌ها در جبهه‌ی بورژوازی قرار می‌گیرند و درکی از کمونیسم مارکس و انگلس ندارند» (لنین، دولت و انقلاب، Lenin Werke B 25 فصل اول، دولت و جامعه‌ی طبقاتی).

از آن‌جاکه بررسی تمام نظریه‌ها و دیدگاه‌های لینین به‌همراه آثارش در این نوشتار امکان‌پذیر نیست، در اینجا تنها به بازبینی و شرح برخی از مهم‌ترین و شاخص‌ترین آراء و اندیشه‌های او اکتفا می‌کنم.

خصلت‌نمایی و ترسیم عام موضوع رهایی زنان

از منظر ماتریالیسم تاریخی، تاریخ ستم بر زنان باید به‌عنوان تاریخ سرکوب اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در نظر گرفته شود و مورد بحث قرار گیرد، نه هم‌چون دیگر سردرگمی‌های اخلاقی و نسبیستی در تاریخ. به‌بیان دیگر، سرکوب زنان و نابرابری‌های جنسیتی بیش‌از همه ناشی از عوامل اقتصادی‌ست که زنان را به جنس دوم تبدیل می‌کند؛ عواملی که در روبنای جامعه بازتاب یافته و باعث می‌شوند نابرابری‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی زنان از سوی مذهب، سنت‌ها و نهاد‌های مختلف توجیه شوند. از جمله عوامل اقتصادی که سیستم پدرسالارانه را به‌واقعیتی سرسخت تبدیل کرده -واقعیتی که هزاران سال است دامن زنان را

گرفته- محدود کردن آن‌ها در عرصه‌ی مناسبات تولیدی و تبدیل و تقلیل کار زن به پشتیبانی از کار مرد است. ساختار بیولوژیک بدن زنان و مسئله‌ی بارداری، آن‌ها را برای مدتی از پروسه‌ی تولید اجتماعی دور نگاه می‌دارد، اما از زمانی که مردان نان‌آور اصلی خانواده محسوب شدند، جایگاه اجتماعی زنان در جامعه سقوط کرد و مردان توانستند قدرت خود را بر آن‌ها اعمال کنند. انگلس می‌نویسد: «در خانواده‌ی بورژوازی، این مرد بود که نقش سرمایه‌دار را داشت و زن نقش کارگر تحت سلطه». در مورد درستی یا نادرستی این نظر می‌توان بحث کرد و مخالف یا موافق آن بود، اما آن‌چه انگلس آشکارا بر آن تأکید دارد، رابطه‌ی سلطه‌گر و تحت سلطه است؛ رابطه‌ای که در پروسه‌ی تکامل نیروهای مادی تولید و در طول تاریخ شکل گرفته است. به اعتقاد او، تضعیف زن از طریق به رسمیت شناختن کارش، نه برای داشتن یک کار تولیدی مستقل، ارزشمند و مولد است، بلکه این پذیرش تنها برای کار تابع و پشتیبان کار مرد صورت می‌گیرد. اگرچه تقسیم کار در جوامع شکارچی/کشاورزی/گردآور نیز وجود دارد (زنان کشاورز و گردآور و مردان شکارچی)، اما «لیکوک» این تقسیم کار را به تنهایی باعث نابرابری نمی‌داند. او معتقد است که در جوامع شکارچی/کشاورزی/گردآور، سلسله مراتب میان کار زن و مرد ایجاد نمی‌شود، زیرا زنان از لحاظ اقتصادی نقش بزرگی ایفا می‌کنند و کارشان به عنوان کار تابع و پست مانند جوامع سرمایه‌داری، در نظر گرفته نمی‌شود.^۲ تفاوت میان تولید در جوامع شکارچی/کشاورزی/گردآور نسبت به جامعه‌ی سرمایه‌داری، در این نکته است که در جوامع شکارچی/کشاورزی/گردآور، تولید باهدف مصرف بی‌واسطه انجام می‌گیرد. این در حالی است که تولید در جوامع سرمایه‌داری، بر

(۱) التانور بور که لیکوک، یکی از انسان‌شناسان برجسته‌ی مارکسیست امریکایی بود که تحقیقات فراوانی در مورد جوامع اولیه‌ی مساوات‌خواهی یا کمون‌های اولیه انجام داد. نظریات لیکوک تا حدود زیادی در نقد نظریات انگلس و در تکمیل مباحث انسان‌شناسی اوست.

(۲) لیکوک، ۱۹۵۴ و ۱۹۷۱

اثر تفکیک و تفاوت ارزش مصرف و ارزش مبادله -هم برای مصرف و هم برای انباشت سرمایه- صورت می‌گیرد.

ازدیگرسو، توسعه‌ی جامعه از جوامع ابتدایی به متمدن، شکل‌گیری دولت را به‌عنوان یک دستگاه قدرقدرت ضروری ساخت. دولت نیز در تمام مراحل مختلف توسعه‌ی جامعه با انحصار اقتصادی و در دست‌گرفتن قدرت، نابرابری‌های اجتماعی را نهادینه کرده و منافع طبقه‌ی مشخصی را که به اقتصاد جامعه دسترسی دارند، تأمین و حمایت می‌کند.^۱

«ضعف جسمانی زن نسبت به مرد براساس تکامل بیولوژیکی‌اش، محصول فروردستی اجتماعی او و در ادامه‌ی حذف و کنارگذاشتن‌ش از حیطه‌ی کارِ بدنی خارج از خانه است. حال آن‌که تکامل و بیولوژیِ زنانه و رحمِ زن نباید دلیلی برای فروردستی و نابرابری اقتصادی و اجتماعی او باشد».^۲

طرح مسئله

مسئله‌ی اصلی در این تحقیق، رهایی زنان در سوسیالیسم و رابطه‌ی آن با انقلاب اکتبر در روسیه است. برای پاسخ به این پرسش، ابتدا باید وضعیت زنان در روسیه، دسترسی آن‌ها به کار، برابری، حقوق برابر و خودمختاری جنسی - به‌ویژه درارتباط با بازتولید اجتماعی در اتحاد جماهیر شوروی- پیش و بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ را بررسی کنیم و سپس با وضعیت زنان در جوامع سرمایه‌داری غربی مورد مقایسه قراردهیم.

برای نشان‌دادن روابط کارکردی، ابتدا شرایط پیش‌ازانقلاب، در جریان انقلاب و پس از آن را بررسی خواهیم کرد. در اینجا منظور از رهایی واقعی زن، این است که او نه به شیء و اُبژه تبدیل شود، و نه در تقسیم کار جامعه مورد برخوردی ناعادلانه، تبعیض‌آمیز و تحقیرآمیز قرار گیرد. بامراجعه به بحث‌ها و

) Lenin 1972d; Marx und Engels 1962; Engels 1962a; Colliot-Thélène 2016.

تجزیه و تحلیل‌های انگلس در مورد وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان^۱ و شرایط کار زنان در بربریت سرمایه‌داری، درمی‌یابیم که سرمایه‌داری نه تنها از آغاز توجهی به مقوله‌ی رهایی زنان نداشت، بلکه همبستگی بین دوجنس، تنها از طریق ایجاد رقابت میان آن‌ها ترویج و تبلیغ می‌شد. این شیوه‌ی ریاکارانه در برخورد با مردم، نقض فاحش حقوق بشر است و در تمام جوامعی که در آن‌ها اقلیتی از انسان‌ها می‌خواهند از دست‌رنج انسان‌های دیگر زندگی کنند، وجود دارد. بنابراین می‌توان گفت در جامعه‌ی سرمایه‌داری با وجود بزرگ‌ترین تحولات صنعتی، نه تنها آبه‌گی انسان از بین نرفته که به شیوه‌های دیگری توسعه پیدا کرده، مدرنیزه شده و با مناسبات جدید تطبیق یافته است.

از سوی دیگر، فمینیسم بورژوازی پسامدرن و لیبرال امروز در گفتمان‌ها و مباحثات فمینیستی خود با توسل به تجزیه و تحلیل‌های مختلف و با استناد به مباحثات میشل فوکو در باب قدرت و تناقضات همراه‌کننده‌اش، همچنان تاخت و تاز می‌کند. این نوع فمینیسم به کمک فمینیست‌هایی مانند جودیت باتلر، که همه چیز را در فرم ساخت‌گرایی پدیده‌ها خلاصه می‌کنند، مسئله‌ی رهایی زنان را با روابط آزاد جنسی، هرج و مرج، کثرت‌گرایی در روابط زن و مرد و فسخ چندهمسری اشتباه می‌گیرند.

فمینیسمی که خود را با تنوع تمایلات جنسی و سازه‌هایش محدود کرده و با حذف تحلیل طبقاتی، فرودستی زنان را با در نظر گرفتن تقسیم کار قبول نمی‌کند، در واقع تاریخ رشد نابرابری‌های اجتماعی را پنهان می‌کند.^۲ در مقابل این دسته، فمینیسم رادیکال نیز وجود دارد که اغلب هرگونه روابط جنسی میان زن و مرد را رد کرده و پدر-مردسالاری را نه به عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی، که در جنسیت مرد به عنوان پیش شرط حاکمیت خلاصه و نقد

۱) Die Lage der arbeitenden Klasse in England

۲) انگلس، ۱۹۶۲، ب

۳) Butler 2018; Butler et al. 2013

می‌کند. این نوع فمینیسم می‌خواهد مردها را دشمن زن‌ها نشان دهد، تقصیر را در مردانه‌گی و وجود مردانه جست‌وجو می‌کند و به‌جای تلاش برای از میان‌برداشتن و نابودی ساختارهای مردسالارانه، از تقسیم کار تنها به‌عنوان روبنای مناسبات تولیدی انتقاد می‌کند.^۱

به‌این ترتیب، مادامی‌که به‌صورت رادیکال و در عمل به‌دنبال حل مسئله‌ی رهایی زنان نباشیم، نمی‌توانیم به مسائل بنیادین مرتبط با نابرابری جنسیتی و آزادی زنان پاسخ دهیم. همچنین نمی‌توانیم روابط و مناسباتی را لغو و نابود سازیم که با استثمار هر دو جنس و استثمار مضاعف زنان (مثلاً تن‌دادن به کارِ مزدی با دست‌مزد پائین و انجام هم‌زمان کارهای خانه و پرورش کودکان)، نابرابری‌های اجتماعی و ستم را از یک دوره به دوره‌ی دیگر منتقل می‌کنند. این شیوه‌ی نقد تنها می‌تواند در یک دایره‌ی باطل، اصل مسئله‌ی نابرابری و ستم جنسیتی، ارائه‌ی راهکار و گسست رادیکال از آن را، بی‌پاسخ گذاشته و فقط آن را به عقب‌وجلو بازگرداند.

تمام نحله‌های فمینیستی‌ای که نسبت به کارِ مزدی و استثمار (با تکیه بر مالکیت خصوصی ابزار تولید)، به‌عنوان مسئله‌ی ریشه‌ای نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی در نظام سرمایه‌داری نقد و اعتراضی ندارند، ازاساس نمی‌توانند یا نمی‌خواهند خود را با موضوع جامعه‌ی رها از بهره‌کشی و ستم انسان‌برانسان، مشغول کنند؛ جامعه‌ای که در آن به‌موجب رهایی طبقه‌ی کارگر، روابط تولیدی نوینی شکوفا می‌شود که نه براساس روابط تولیدی کالایی یا استثمارگرانه، که بربنیاد پاسخ‌به نیازهای انسان و رهایی‌اش از چنگال کارِ مزدی، سرمایه و سلطه‌ی طبقاتی و جنسیتی است. به‌یقین همه‌ی زن‌ها، گذشته از تعلقات طبقاتی‌شان، ستم و فرودستی جنسی و جنسیتی را تجربه کرده و روزانه با تبعیض‌های جنسیتی گوناگونی سروکار دارند. همان‌طور که کارگران به‌دلیل وابسته‌گی‌های طبقاتی‌شان تحت ستم و سلطه‌اند، زنان نیز به‌دلیل جنسیت خود

) Daly 1991; Spender 1989

مورد ظلم و ستم قرار می گیرند. درواقع مسئله‌ی سلطه و ستم، وجه مشترک طبقه‌ی کارگر و همه‌ی زنان جامعه است و دراین میان زنان کارگر مورد ستم مضاعف قرار دارند. بنابراین اگر زنان طبقات اجتماعی مختلف خواهان رهایی ابدی از ستم‌گری و سلطه‌اند، باید برای پیش برد این کار با زنان و مردان طبقه‌ی کارگر متحد شوند.^۱

اکنون اگر کسی بخواهد از منظر مارکسیست‌های کلاسیک به جهان نگاه کند، می‌تواند تحلیل‌های‌شان را نقد کرده و حتا بخشی از آن‌ها را رد کند، اما نمی‌تواند هم‌زمان از بربریت و برده‌گی سرمایه‌داری مدرن دفاع کند یا درپی حفظ آن باشد، و آن‌گاه درباره‌ی رهایی زنان صحبت کند و خود را فمینیست بنامد. فراتر از این، نمی‌توان مردم را متقاعد کرد که بدون خواست تغییر بنیادی شرایط موجود و تنها با برانگیختن حساسیت نسبت به مسائل زنان، می‌توان بشریت را آزاد کرد.

فمینیست‌هایی که ستم جنسیتی را تنها به دغدغه‌های فرهنگی و گفتاری محدود کرده و تلاش می‌کنند نظام سرمایه‌داری و کارِ مزدی را ترمیم، اصلاح و بهبود بخشند، و نیز بدون نقد بنیادین استثمار به عنوان یک رابطه‌ی ستم‌گرانه برابری زن و مرد را طلب می‌کنند، آن‌هایی که سرمایه‌داری، کارِ مزدی، استثمار و ستم انسان بر انسان را به‌طور عام و ستم بر زن را به‌طور خاص، رابطه‌ای عادلانه و برحق می‌دانند که فقط باید کمی اصلاح شود و از دولت‌های سرمایه‌داری تنها خواهان حق رأی، برابری مزد زن و مرد و درواقع استثمار برابر هستند، و نیز تمام کسانی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را مشروع و عادلانه می‌انگارند، به‌هیچ‌وجه قادر نیستند گامی فراتر از لیبرالیسم و در بهترین حالت سوسیال دموکراسی بردارند و سیستمی به‌جز مناسبات تولید سرمایه‌داری را متصور شوند. اگر هم قادر به تصور مناسبات تولیدی سرمایه‌دارانه باشند، به‌شیوه‌های اپورتونیستی علیه

منطق رهایی انسان و رهایی زن عمل می‌کنند و در راستای تولید و بازتولید برده‌گی انسان گام برمی‌دارند.

کسانی که {پیش از انقلاب اکتبر}، رهایی زنان در نظام سرمایه‌داری را غیرممکن دانسته و خواهان سرمایه‌داری بدون سرمایه‌دار هستند، نه تنها نیروهای انقلابی جامعه محسوب نمی‌شوند؛ که سرکوب زنان را با بازسازی سرمایه‌داری تداوم می‌بخشند. آن‌ها نه دوست و یاور رهایی زنان، که مرتجعانی هستند که با بزک کردن و زیباشناسان دادن سرمایه‌داری، از وقوع انقلاب جلوگیری می‌کنند. بنابراین، فمینیسم غیرسوسیالیستی نمی‌تواند در نظام سرمایه‌داری به اهداف خود دست یابد. هرکس می‌خواهد با جدیت به برابری جنسیتی دست یابد، باید برای از میان برداشتن موانعی مانند مالکیت خصوصی بر ابزار و وسایل تولید مبارزه کند.

همان‌طور که رزا لوکزامبورگ اشاره می‌کند، مبارزه برای اصلاحات و بهبود وضعیت زنان در نظام سرمایه‌داری، حق اختیار بر بدن خود و مزد برابر برای کار برابر است، اما همراه و در کنار مبارزات انقلابی برای مسئله‌ی رهایی زنان. آن‌چه کمونیست‌ها را به لحاظ تئوریک و پراتیک از نیروهای اصلاح طلب متمایز می‌کند، تلاش برای دستیابی به یک راه حل رادیکال و گسست طبقاتی است که با نابودی و نفی سرمایه‌داری ارتباط مستقیم دارد.^۲

رویکردهای دیگری که جنبش‌ها، احزاب و گروه‌های سیاسی به عنوان هدف و استراتژی درپیش می‌گیرند، برای کمونیست‌ها در حکم تاکتیکی است که با توسل به آن، مبارزه‌ی زنان بتواند گامی برای رسیدن به رهایی واقعی و در راستای تکامل خود بردارد. به عبارت دیگر، زنان مادامی که تحت حکومت سرمایه‌داری کار می‌کنند، برای کار برابر با مردان، باید مزد برابر دریافت کنند. باین حال و همان‌طور که گفته شد، زن‌ها حتا اگر حق و حقوق برابر با مردها داشته

) Kollontaj and Fichter, 1975

) Luxemburg 1974a

باشند - مثلاً تعداد استادان زن دانشگاه‌ها بالاتر از مردها باشد و صاحب رتبه و سمت‌های بالای مدیریتی بشوند - در مناسبات سرمایه‌داری آزاد نیستند، چراکه شیوهی تولید سرمایه‌داری از اساس بر فرودستی کارگران و فروشندگان نیروی کار قرار گرفته است.

به‌همین دلیل، تا زمانی که انسان با کارِ مزدی استثمار می‌شود، نمی‌توان او را انسان آزاد نامید. تنها می‌توان گفت آدم‌هایی هستند که مانند برده به کار گرفته می‌شوند و با آن که در بستن قراردادهای کاری آزاداند، همچون برده‌گان مدرن به کارفرما تعلق دارند و نیروی کار و تولید و وقت‌شان از سوی سرمایه‌داران مطالبه و خریده می‌شود. این انسان‌ها نه تنها آزاد نیستند که از سرِ ناچاری تن به برده‌گی داده و این‌چنین از موجودیت انسانی خود بیگانه می‌شوند. براین اساس، موضوعی که سرمایه‌داری را از شیوه‌های تولید پیش از آن متمایز می‌کند، شکل برده‌گی انسان و به‌ویژه آزادی صوری و فُرمال کارگران در ارتباط با استثمار است؛ «شما آزاد هستید تا از میان استثمار ابدی و مرگ تدریجی، یکی را انتخاب کنید»^۱.

«کلارا زتکین»، یکی از بزرگ‌ترین سوسیالیست‌های زن که هم‌زمان برای اصلاحات و بهبود وضعیت زنان و نیز تحقق سوسیالیسم و کمونیسم مبارزه می‌کرد، درمورد مناسبات پیشاسرمایه‌داری و چشم‌انداز یک جامعه‌ی آزاد می‌نویسد:

«رهایی زنان یعنی تغییر و تحول کامل موقعیت اجتماعی آن‌ها از پایه و ایجاد انقلابی در زندگی اقتصادی‌شان. شکل قدیمی تولید و ابزار ناقص آن، زن را اسیر خانواده کرده و گستره‌ی فعالیتش را به داخل خانه محدود می‌کند. زن در درون و دامان خانواده، نمایان‌گر یک نیروی کار فوق‌العاده بود که تقریباً تمام وسایل موردنیاز خانواده را تولید می‌کرد.

(۱) مارکس ۱۹۶۲، ۱۹۷۱، ۱۹۷۱، ۲۰۰۵، ۱۹۷۳.

در سیستم تولید و تجارت گذشته، اگر نه غیرممکن، اما بسیار دشوار بود که این وسایل را خارج از خانواده تولید کنند. تا زمانی که روابط تولیدی قدیمی حاکم بودند، زن به لحاظ اقتصادی مولد بود. او در جایی دیگر تأکید می‌کند: «رهایی زن، رهایی انسان از سرمایه است» (زتکین ۱۸۹۹).

بحث در مورد زنان، بحث درباره‌ی ستم است و بهترین جامعه‌ای که کمونیست‌ها از آن سخن می‌گویند، جامعه‌ای است که در آن مسئله‌ی زن دیگر موضوعیت ندارد. در واقع باتوجه به تقسیم کار در جوامع طبقاتی، اگر زن‌ها در طول زمان به حاشیه‌ی جامعه رانده نشده و کارشان به عنوان کار برابر با کار مردها پذیرفته شده بود، بحث و جدل پیرامون مسائل زن‌ها دیگر محلی از اعراب نداشت. نابرابری اقتصادی، روابط تولیدی و جنسیتی کردن تقسیم کار، از مشخصه‌های جوامع طبقاتی از دوران کشاورزی تا سرمایه‌داری است که تا امروز نه تنها لغونشده که بازسازی، بازتولید و نوسازی شده است.

مارکس در مقدمه‌ی نقد اقتصاد سیاسی می‌نویسد:

«انسان‌ها در روند تولید اجتماعیِ موجودیت خود، ناگزیر وارد مناسباتی بایکدیگر می‌شوند. در این میان، مناسبات و پیوندهای تولیدی، از خواست و اراده‌ی آن‌ها مستقل بوده و متناظر با مرحله‌ی معینی از رشد نیروهای تولیدی‌شان است. مجموع این روابط و مناسبات، ساختار اقتصادی جامعه یا زیربنای واقعی آن را تشکیل می‌دهد. بر این زیربنا، روبنایی حقوقی و سیاسی سربرمی‌کشد و هم‌سان با آن، اشکال معینی از آگاهی اجتماعی شکل می‌گیرد. منظور از شیوه‌ی تولید، حیات مادی انسان‌هاست که چگونه‌گی پروسه‌ی کلی حیات اجتماعی، سیاسی و فکری آن‌ها را معین می‌کند. بنابراین، آگاهی انسان‌ها نیست که چگونه‌گی موجودیت‌شان را تعیین می‌کند، بلکه چگونه‌گی موجودیت اجتماعی آن‌هاست که آگاهی‌شان را معین می‌کند. در مرحله‌ای از پروسه‌ی رشد جامعه، نیروهای تولید مادی با مناسبات تولیدی یا ملکی (اصطلاحی

حقوقی برای بیان همان مناسبات تولیدی) موجود در آن - که همیشه چارچوبی برای عملکرد این نیروها فراهم می‌آورند- دچار تضاد می‌شوند» (مقدمه‌ی نقد اقتصاد سیاسی MEW13 ص ۸ الی آخر).

به این ترتیب، کسانی که مستقل از روابط تولیدی، خود را تنها با نقد روبنای جامعه و روابط فرهنگی مشغول می‌کنند، اغلب به نتایج بورژوازی می‌رسند. هرگونه نقد صحیح به روبنای جامعه -سیاست، دولت، مذهب، فرهنگ، اخلاق و غیره- نمی‌تواند بدون نقد اقتصاد سیاسی و استدلال دیالکتیکی به فرجام برسد. ستم بر زن و فرودستی او نیز ابتدا تحت روابط تولیدی شکل گرفت و بعدها توسط روبنای جامعه -خانواده، اخلاق، مذهب، فرهنگ، سیاست، ایدئولوژی و دولت- به عنوان امری طبیعی و نه محصول توسعه‌ی طبقات و مناسبات تولیدی، مشروعیت یافت و نمایش داده شد.

میشل فوکو نیز در تحلیل خود از قدرت، گفتمان و جنسیت، ریاکاری بورژوازی را مورد انتقاد قرار می‌دهد که در آن بحث‌های مربوط به جنسیت به شدت سرکوب می‌شوند: «شکلی از اعمال قدرت بر مردم از طریق سرکوب احساسات‌شان، آمال و آرزوها، گفتمان‌شان و... که مردم در گذشته و در دوره ویکتوریایی تجربه کردند، در جوامع کنونی ما باز تولید می‌شود». با تضعیف زنان و محدود کردن حقوق‌شان از طریق نابرابری اقتصادی، آن‌ها در سطوح مختلف مورد تبعیض قرار گرفتند. انگلس توضیح می‌دهد که چگونه نخستین شکل تقسیم کار در خانواده، مرد را در نقش سرمایه‌دار و زن را در جایگاه کارگر نشانده. ^۱ لیکوک اما این برداشت و تفسیر را رد می‌کند و معتقد است: «تقسیم کار و فعالیت انسان‌ها در جوامع بدوی، به دلیل عدم جدایی حوزه‌ی خصوصی و عمومی، شامل هیچ نوع ارزش‌گذاری نمی‌شد». ^۲ مشکل انگلس این است که

(۱) فوکو ۱۹۸۶، ۲۰۱۶، ۲۰۱۰

(۲) انگلس، ۱۹۶۲

(۳) لیکوک، ۱۹۷۱

باوجود مرزبندی‌ای که با راه‌وروش تکامل فرهنگی دارد، مشاهدات «مورگان» درمورد تنها چندجامعه را به یک نظریه‌ی کلی از توسعه‌ی همه‌ی جوامع تبدیل می‌کند.

رویکرد مارکسیستی به مسئله‌ی رهایی زن و فرودستان به‌طور عام، براساس تغییر بنیادین شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ساخته می‌شود. سرمایه‌داری نه پایان تاریخ بشر است، نه یک جامعه‌ی طبیعی غیرقابل تغییر. توسعه و تکامل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در تضادی آشکار و مستمر میان اشراف، فئودال‌ها، کلیسا، دهقانان و تاندازه‌ای شهروندان صورت گرفت؛ تضاد و تخصمی آشتی‌ناپذیر که بیش از دو قرن طول کشید. باین حال، سرمایه‌داری به‌عنوان آخرین جامعه‌ی طبقاتی می‌تواند و باید توسط انقلاب طبقه‌ی کارگر سرنگون شود؛ طبقه‌ای که خود محصول تکامل روابط تولید سرمایه‌داری است.

مارکس در پیش‌گفتار نقد اقتصاد سیاسی (کاپیتال، جلد یکم)، می‌نویسد:

«این مناسبات (سرمایه‌داری)، از آشکالی برای رشد نیروهای تولیدی، به قیودی بر دست‌وپای آن‌ها تبدیل می‌شوند و آن‌گاه دوران انقلاب اجتماعی فرامی‌رسد. تغییر شالوده‌ی اقتصادی جامعه، دیر یا زود به تحول کل روبنای عظیم آن می‌انجامد. در بررسی این‌گونه تحولات، همواره باید میان تحول مادی شرایط اقتصادی تولید، که با دقت علوم طبیعی قابل تعیین است، و اشکال حقوقی، سیاسی، مذهبی، هنری، فلسفی و در یک کلام اشکال ایدئولوژیکی که انسان‌ها در قالب آن بر این تعارض آگاهی می‌یابند، تمیز گذاشت و با مبارزه کارش را یکسره کرد. شیوه‌ی تولید بورژوازی، آخرین شکل آنتاگونیسم پروسه‌ی تولید اجتماعی است؛ آنتاگونیسم نه به معنای فردی آن، که به معنای خصومتی که از بطن شرایط حیات اجتماعی افراد پدید می‌آید. درواقع، نیروهای تولیدی‌ای که در چارچوب جامعه‌ی بورژوازی رشد می‌کنند، شرایط مادی حل و فصل این ستیزه

را نیز به وجود می آورند و به این شکل، دوران پیش از تاریخ جامعه‌ی بشری با این سامان اجتماعی به پایان می رسد.^۱

از این رو، الغای برده‌گی مزدی نه وظیفه و کار صاحبان سرمایه، که به عهده‌ی انسان‌های بی چیز است. بر همین اساس، فمینیسم بورژوازی که خود را با مسائل و معضلاتی هم‌چون جنسیت مشغول می کند، نه تنها برده‌داری مزدی سرمایه‌داری را نقد نمی کند، که در بهترین حالت برابری برده‌گی مزدی را برای هردو جنس ممکن می سازد.

مسئله‌ی زنان، برخلاف استنباط بسیاری از فمینیست‌ها، موضوع و بحثی نیست که فقط مختص زنان باشد؛ مسئله‌ای است که هر فردی با هر جنسیتی می تواند و باید با آن درگیر شود؛ یک بحث اجتماعی است که به همه‌ی اعضای جامعه‌ی انسانی مربوط می شود. یکی از نخستین سوسیالیست‌هایی که بحث رهایی زنان را مطرح کرد، مردی بود که نظراتش مارکس را به شدت تحت تأثیر قرار داد. «فوریه» یک سوسیالیست تخیلی بود که توجه مارکس را به مسئله‌ی رهایی زنان جلب کرد. مارکس هم دیدگاه‌های فوریه را با تئوری خود گسترش داد.

همان‌طور که پیشتر اشاره کردم، در این پژوهش تلاش می کنم بحث درباره‌ی موضوع رهایی زنان را براساس یک تحقیق انسان‌شناسانه-تاریخی-ماتریالیستی، با انقلاب سوسیالیستی ۱۹۱۷ پیوند زده و بازنمایی‌های آن دسته از روشنفکرانی را که انقلاب اکتبر را کودتای بلشویک‌ها می دانند و به عنوان یکی از انقلاب‌های کهنه‌شده‌ی قرن بیستم معرفی می کنند،^۲ مردود اعلام کنم. همچنین نشان خواهیم داد که انقلاب اکتبر، یکی از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین رخداد‌های تاریخ بشر بود که از همان ابتدا -سال‌های نخست ماه عسل انقلاب- مسائلی هم‌چون

(۱) برگرفته از ترجمه‌ی جمشید هادیان، با اعمال تغییرات جزئی درمقایسه با متن آلمانی.

› Daly 1991. Spender 1989

› Bettelheim 1985; Sweezy

رهایی جامعه، رهایی زن و نوع بشر از برده‌داری مدرن، خلاصی از جنگ جهانی اول و رهایی از اسارت تزاریسیم را هدف قرار داده بود.

علاوه‌براین، تلاش می‌کنم از تمام نحله‌های فمینیسم تخیلی و سوسیالیست‌هایی که خارج از پارادایم تئورهای مارکس و سوسیالیسم علمی فعالیت می‌کنند، متمایز باشم و بعد از گذشت صدویک سال، با رویکردی کمونیستی به مسئله‌ی زنان در رابطه با انقلاب اکتبر بپردازم. برای من مهم است که روابط دیالکتیکی انقلاب سوسیالیستی را بازنمایی کرده و نشان دهم که در جهان از خودبیگانه‌شده‌ی سرمایه‌داری، زنان هرگز به رهایی واقعی دست نخواهند یافت.

بحث رهایی زن در آثار مارکسیستی

در این بخش، برای دستیابی به تصویری روشن از موضوع رهایی از منظر مارکسیسم، ادبیات مارکسیستی در ارتباط با رهایی زنان را مرور خواهم کرد. اصولاً رهایی زنان، مسئله‌ای نیست که ابتدا مارکس و مارکسیست‌ها به آن پرداخته باشند. «چارلز فوریه» از سوسیالیست‌های اولیه‌ای است که نخستین‌بار از رابطه‌ی رهایی زنان با رهایی جامعه سخن گفت. او با تأکید بر این که «درجه‌ی رهایی زنان، معیار طبیعی رهایی کل جامعه است»، به‌بهترین شکل این مسئله را می‌شکافد و درک خود را از تاریخ جوامع نشان می‌دهد. فوریه، روند توسعه و تکامل جامعه را به چهار مرحله‌ی توحش، پدرسالاری، بربریت و تمدن تقسیم می‌کند که جامعه‌ی بورژوایی کنونی در آخرین مرحله‌ی آن -تمدن- جای گرفته، و نشان می‌دهد که «نظم مدرن کنونی حاکم بر جهان، بربریت را با روش ساده‌ای اجرا می‌کند و با ترکیبی دوپهلوی و متظاهر، به موجودی ریاکار و مکار ارتقا می‌یابد».^۱

درمقابل، مارکس پیش از آن که به ایده‌های کمونیستی برسد، با موضوع رهایی زنان برخوردی لیبرال و حتا محافظه کار داشت. نخستین نوشته‌های مارکس در *Rheinische Zeitung*، آشکارا ثابت می‌کند که در رابطه با مسئله‌ی طلاق و حمایت از خانواده، موضع لیبرال را نمایندگی می‌کند. بعدها مارکس خانواده را از منظر فلسفه‌ی حق بررسی کرد و موضع سکولارتری نسبت به سوسیالیست‌های اولیه درپیش گرفت. سال ۱۸۴۵ او در نگرش‌های قبلی‌اش تجدیدنظر کرد و تا پایان عمر از مواضع مارکسیستی خود نسبت به خانواده و روابط خانوادگی دست برنداشت.

انگلس نیز بر این باور بود که ظهور سرمایه‌داری و صنعت و تأثیر آن‌ها بر خانواده و موضوع زن، خانواده‌ها را از هم جدا کرده و کمبود و معضل مسکن را به واقعیتی عینی تبدیل کرده که در سرمایه‌داری قابل حل نیست. (به عقیده‌ی او، سرمایه‌داری کمبود مسکن، نابرابری و تن‌فروشی را تشدید کرده و وضعیت بی‌ثبات مسکن، زنان را هرچه بیشتر آسیب‌پذیر و بی‌پناه می‌کند. در اینجا تلاش می‌کنم از زوایای مختلف به موضوع چگونگی بهبود وضعیت مسکن پاسخ دهم. هرچند که این معضل نه با پاسخ‌های خرده‌بورژوازی «پرودن» مبنی بر تبدیل زنان کارگر به مالک مسکن حل می‌شود، نه توسط بورژوازی و نمایندگانش هم‌چون «دکتر ساکس» که می‌خواهند مشکل مسکن را در چارچوب سرمایه‌داری حل کنند.

«ما با این تصور مغشوش که آموزه‌های اقتصاد ملی یا اقتصاد سیاسی می‌توانند به همه‌ی مسائل خارج از چارچوب اجتماع بپردازند، موافق نیستیم». دکتر ساکس، خواستار این است که قوانین آهنین اقتصاد بورژوازی در چارچوب نظم اجتماعی حاکم کنونی، و به عبارتی در چارچوب شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، بدون تغییر باقی بمانند، اما طبقات بی‌چیز به سطح مالکان ارتقا یابند. این

درحالی‌ست که یکی از پیش‌شرط‌های ضروری و اجتناب‌ناپذیر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، وجود یک طبقه‌ی نه لزوماً فرضی بلکه واقعاً محروم و بی‌چیز است که هیچ‌چیز به‌جز نیروی کار خود برای فروش ندارد و مجبور است نیروی کارش را به سرمایه‌داران صنعتی بفروشد. وظیفه‌ی علم جدید اقتصاد اجتماعی که توسط دکتر ساکس اختراع شده، به این شرح است:

«درچارچوب جامعه‌ای که براساس قوانین سرمایه‌داری بناشده و سرمایه‌داران صاحبان موادِ خام، آبخار تولید و غذا هستند، کارگران مُزدگیر بی‌چیزی که تنها صاحب نیروی کارشان هستند و هیچ‌چیز دیگری ندارند، می‌توانند درون این وضعیت اجتماعی به سرمایه‌داران تبدیل شوند، بی‌آن‌که دیگر کارگر مُزدبگیر باشند». آقای ساکس فکر می‌کند به‌همین ساده‌گی مسئله را حل کرده است!

پس شاید ایشان لطف کند و این مسئله را هم برای ما حل کند که چگونه می‌توان تمام سربازان ارتش فرانسه را که هریک از آن‌ها پس از ناپلئون اول، عصای مارشالی یا توهم و خیال مارشال‌بودن را در کوله‌پشتی خود حمل می‌کنند، به مارشال‌های جنگی تبدیل کرد، بی‌آن‌که موجودیت آن‌ها به‌عنوان سربازان عادی نفی شود؟ و یا چگونه می‌توان تمام چهل‌میلیون آلمانی تحت فرامین رایش را به امپراتوران آلمان تبدیل کرد؟

ازسوی دیگر، نمی‌توان از رهایی زن سخن گفت بی‌آن‌که از خانواده، به‌عنوان محلی که در آن نخستین نوع تقسیم کار ایجاد می‌شود، صحبتی به‌میان نیاورد. برای درک تکامل خانواده از کمونیسم بدوی تا امروز، باید نوشته‌های مردم‌شناختی مورگان، باخوفن، انگلس، بیل، مالدینوفسکی و دیگر مردم‌شناسانی را که در این زمینه فعالیت داشته‌اند، مطالعه کرد. در این بخش اما به‌دلیل محدودیت حوزه‌ی تحقیقاتی‌ام، تنها به انسان‌شناسی خویشاوندی مارکسیستی بسنده می‌کنم.

هرچند درگذشته رشد شکل فعلی خانواده پیچیده بود، اما براساس برخی مطالعات، در دوره‌ها و جوامع مختلف مشابه بوده است. بنابراین انگلس، با رشد

جامعه، شکل خانواده نیز تغییر کرد. مطالعات انسان‌شناسی مورگان و باکوفن نیز نشان می‌دهد که تشکیل خانواده همیشه فعال باقی‌مانده، اما روابط خویشاوندی منفعل بوده است. درمورد کمونیسم بدوی، که برخی اتوپست‌ها خواب‌وخیالش را می‌بینند و آن را "رهایی هدفمند" توصیف می‌کنند، «آگوست بیل» در رابطه با تحقیقات مورگان می‌نویسد:

«مورگان نتیجه می‌گیرد که در مراحل ابتدایی توحش، شکلی از روابط جنسی در هم‌بودهای جنسی حاکم بود. هر زنی می‌توانست متعلق به هر مرد و هر مردی متعلق به هر زن باشد و در نتیجه، اختلاط عمومی در روابط جنسی وجود داشت. به عبارتی، همه‌ی مردها و زن‌ها در تعدد زوجات زندگی می‌کردند». هم‌بود عمومی زن و مرد درمورد کودکان نیز وجود دارد. «استرابو» گزارش می‌دهد: «شصت و شش سال پیش از میلاد در میان اعراب، برادران مقاربت را با خواهر و مادر خود آغاز کردند. ابتدا به‌جز این شکل از مقاربت، راه دیگری برای تولیدمثل وجود نداشت. انجیل که می‌گوید نسل انسان از یک زوجه — آدم و حوا — آغاز شده، گفته‌ی خودش را در این نکات ظریف نقض می‌کند، آن‌جاکه می‌گوید: «قابیل با کشتن برادرش هابیل، از حضور خداوند دور و در سرزمین نود ساکن شد».^۱

از این نظر، هرنوع بازگشت به توحش یا کمونیسم بدوی به‌عنوان یک مدینه‌ی فاضله، موردنقد قرار می‌گیرد، چراکه در سطح بزرگ اجتماعی قابل تحقق نیست. درمورد خانواده‌ی زوجی، انگلس معتقد بود که این شکل از خانواده، اغلب در مرز میان توحش و بربریت — سطح بالای توحش و سطح پائین‌تر بربریت — رشد می‌کند. او ازدواج گروهی را از شاخص‌های شکل خانواده در دوران بربریت دانسته و تک‌همسری را نوعی ازدواج متولدشده از تمدن توصیف می‌کند:^۲

) Bebel 1985, S. 43

) Engels 1962a, 54-44

«ازدواج، یارگیری نوینی در خانواده برقرار کرد. در کنار مادرِ طبیعی، پدرِ طبیعی معتبری قرار داشت؛ پدری که احتمال از بسیاری از پدرهای امروزی معتبرتر بود. تهیه‌ی غذا و آبرازی که برای آن ضروری بود و نیز مالکیت آن‌ها، براساس تقسیم کاری که در آن زمان وجود داشت، به‌عهده‌ی مرد افتاد. مرد هنگام جدایی (طلاق) آن‌ها را با خود می‌برد، همان‌طور که زن اسباب‌خانه را برمی‌داشت. در نتیجه و بر مبنای رسم جامعه در آن دوران، مرد صاحب منابع جدید غذا (احشام) و پس از آن صاحب آبراز کار جدید (برده‌گان) بود. براساس رسوم همان جامعه، اما فرزندان مرد نمی‌توانستند از او ارث ببرند».^۱

انگلس بر این عقیده است که تک‌همسری ازسوی بورژوازی، به‌منظور تداوم میراث به فرزندان و حمایت از ثروت، تکامل یافته است. به‌گفته‌ی او، به‌همین دلایل اقتصادی بود که تک‌همسری توسعه یافت تا برای اطمینان یافتن از وفاداری زن به مرد، انتقال ارث از طریق رابطه‌ی خونی و اصل بودن پدر فرزندان، زن بدون قید و شرط به‌دست قدرت و خشونت مرد سپرده شود؛ «اگر او را بکشد، تنها حق خود را اعمال می‌کند».

مارکس و انگلس به‌عنوان نمایندگان سوسیالیسم علمی، اذعان می‌کنند که بورژوازی آن‌ها را متهم می‌کند که کمونیست‌ها خواستار اشتراکی کردن زنان هستند. آن‌ها این اتهامات را رد کرده و بر این نکته تأکید می‌کنند که «این بورژوازی‌ست که زنان را به‌عنوان اموال خود در نظر گرفته. زیرا جامعه‌ی زنان [اشتراکی کردن آن‌ها] به‌معنای روسپی‌گری عمومی برای حاکمان، از قدیم در بورژوازی وجود داشته‌است».^۲

«بورژواهای ما که به در اختیار داشتن زنان و دختران پرولترشان قانع نیستند - اگر از روسپی‌گری رسمی حرفی ننیم - اوج لذت را در آن می‌یابند که متقابلاً برای زنان یکدیگر تور پهن کنند.

) Engels 1962a, S. 59

) Marx & Engels 1972, Engels 1973a

ازدواج درواقع، اشتراکی شدن زن‌هاست. بیشترین بهتانی که می‌شد به کمونیست‌ها زد، این است که گویا می‌خواهند اشتراکی بودن زن‌ها را که ریاکارانه مخفی می‌شود، آشکار و رسمی کنند. به خودی خود روشن است که با برچیده شدن مناسبات کنونی تولید، روسپی‌گری رسمی و غیررسمی ناشی از آن‌ها نیز ناپدید می‌شود».^۱

خانواده و شکل روابط زناشویی به‌عنوان بخشی از روبنا، به‌دلیل تغییر شرایط تولید و انطباق با زمان تغییر می‌کنند. با این استدلال می‌توان گفت، با از میان رفتن سرمایه‌داری و کارِ مزدی، در آینده شکل خانواده و رابطه‌ی جنسی نیز تغییر خواهد کرد. خانواده‌ی تک‌همسری بورژوازی دیگر به‌عنوان روسپی‌گری دائمی در نظر گرفته نمی‌شود و عشق آزاد جایگزین آن خواهد شد.

به‌گفته‌ی انگلس، تک‌همسری بورژوازی-سرمایه‌داری در بیشتر موارد شکلی از تن‌فروشی است که در آن یک‌نفر (زن)، بدن خود را به‌طور دائم به شریک زندگی‌اش (مرد) می‌فروشد. در این سیستم انسان‌ها نه به‌دلیل عشق به یکدیگر، که برای منافع اقتصادی و اجتماعی پیوند می‌یابند؛ ضمن آن‌که تک‌همسری در سرمایه‌داری تنها برای زنان توسعه یافته است و اغلب مردان چندهمسر دارند. از آنجاکه تک‌همسری به‌دلایل اقتصادی ظهور یافته، با نابودی منبع اقتصادی، از بین خواهد رفت. انگلس یک تجسم فرضی درباره‌ی چندوچون آینده‌ی تک‌همسری ارائه می‌دهد: «می‌توان به‌درستی پاسخ داد که تک‌همسری نه‌تنها از میان نمی‌رود، بلکه کاملاً تحقق خواهد یافت، زیرا با انتقال وسایل تولید به مالکیت اجتماعی، کارِ مزدی پرولتاریا هم خاتمه می‌یابد. بنابراین، ضرورت تسلیم تعداد معینی از زنان برای پول - که از نظر آماری قابل محاسبه است- از میان می‌رود. تن‌فروشی هم نابود می‌شود و تک‌همسری به‌جای زوال یافتن، سرانجام به یک واقعیت تبدیل می‌شود و البته برای مردان نیز هم».^۲

) Marx und Engels 1972, S. 479

) Engels 1962a, S. 77

درمورد آینده‌ی خانواده، تربیت و مراقبت از کودکان، تقسیم کار در خانه و...، انگلس می‌نویسد: «با انتقال وسایل تولید به مالکیت اشتراکی، خانواده‌ی فردی دیگر واحد اقتصادی جامعه نخواهد بود. خانه‌داری خصوصی به یک صنعت اجتماعی تبدیل خواهد شد و تعلیم و تربیت فرزندان یک امر عمومی می‌شود. درواقع، این جامعه است که با رعایت مساوات، از همه‌ی کودکان -بدون در نظر گرفتن این که حاصل ازدواج هستند یا نه- حمایت می‌کند. به این طریق، نگرانی درمورد عوارضی که امروز مهم‌ترین عارضه‌ی اجتماعی و نیز معنوی و اقتصادی‌ست و دختر را از تسلیم آزادانه به مرد موردعلاقه‌اش باز می‌دارد، از میان خواهد رفت».^۱

همچنین همه‌ی اشکال مختلف تن‌فروشی و خانواده‌ی تک‌همسری یک طرفه‌ی مردانه به عنوان آلترناتیو تن‌فروشی، ناپدید خواهد شد و عشق میان زن و مرد جایگزین می‌شود و تحقق می‌یابد.^۲ هزاران سال است زنان در جوامع مختلف طبقاتی سرکوب می‌شوند و مورد بهره‌کشی جنسی قرار می‌گیرند. براساس تعریف انگلس: «بیشتر مردان همیشه صاحب زنان متعدد بوده‌اند و این رابطه‌ی یک طرفه از طرف جامعه پذیرفته و تحمل شده است. درواقع، آن چه برای زنان موجب ننگ و شرمساری‌ست، برای مردان کاملاً عادی بوده و هست. مردها با افتخار از رابطه‌ی جنسی با زن‌های مختلف سخن می‌گویند؛ حداقل این کار برای آن‌ها نامطلوب نیست».^۳

انگلس معتقد است: «در سرمایه‌داری عشق واقعی در بخشی از طبقه‌ی تحت ستم وجود دارد، اما از آن جاکه روابط بورژوازی بر جامعه حاکم است، زنان و مردان این طبقه نیز تحت تأثیر قوانین و روابط بورژوازی پدر-مردسالارانه قرار می‌گیرند و به این ترتیب، عشق آزاد بسیار به ندرت یافت می‌شود. ظهور سرمایه‌داری و نیاز

۱) Engels 1962a, S. 78

۲) Engels 1962a, S. 77-78

۳) Engels 1962a

به نیروی کار ارزان زنان، تک‌همسری را در طبقه‌ی تحت‌ستم از بین برده، عشق و وفاداری پُرشور را درهم‌شکسته و در این میان، عشق آزاد و شکستن عهد ازدواج، هم‌چون بدرقه‌ی همیشه‌گی وفاداری ابدی خانواده‌ی تک‌همسر، نقش بزرگی ایفا کرده است. به‌برده‌گی کشاندن ستم‌کشان، نه‌تنها به مردها که به زن‌ها و کودکان نیز به‌عنوان کارگر نیاز دارد. با تقسیم اجتماعی کار و در نتیجه توزیع نابرابر کار خانه‌گی، خانواده به مکانی تبدیل می‌شود که مالکیت خصوصی در آن به‌معنای مدرن اقتصادی، با کار بیگانه شده و به بازتولید مدام نابرابری اجتماعی زنان منجر می‌شود.^۱

برای تحقق عشق واقعی باید شرایط و الزاماتی را ایجاد کنیم که براساس آن هیچ‌کس به‌هیچ‌دلیل، مجبور به تن‌فروشی در خانواده یا خارج از آن نباشد. مادامی که در جامعه‌ی سرمایه‌داری زندگی می‌کنیم، تا هنگامی که پول و سرمایه چندوچون روابط مردم را تعیین می‌کند و برده‌ساختن انسان‌ها منطق سیستم حاکم است، نه می‌توانیم مفهوم عشق را درک کنیم و تحقق بخشیم، نه در مورد رابطه‌ی تک‌همسری صحبت کنیم؛ چراکه در این سیستم تمام انسان‌ها، از جمله زن‌ها و مردها، همیشه و با روش‌های مختلف به تن‌فروشی کشیده می‌شوند.

تکامل سرمایه‌داری در روسیه و تأثیرات آن بر زنان

در این فصل نشان داده می‌شود که چگونه صنعتی‌شدن و پرولتریزه‌شدن جمعیت پیش از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، نقش عمده‌ای در وضعیت زنان در روسیه داشته است. درباره‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری، کتاب لنین با عنوان *توسعه‌ی سرمایه‌داری در روسیه*، برای مطالعه‌ی پیدایش سرمایه‌داری در این کشور مفید است.

تحقیقات لنین مانند انگلس، درباره‌ی وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلیس و براساس مطالعات انسان‌شناسی است. او خود را با مطالعات نظری دیگران، با مشاهدات روزانه‌ی وضعیت کارگران کارخانه‌ها، شرکت‌ها و مؤسسه‌ها، وضعیت کشاورزی سرمایه‌داری، بررسی مشارکت زنان در مناطق صنعتی کوچک و بزرگ، کار کودکان، مشاغل خانه‌گی و... که با ظهور سرمایه‌داری در روسیه به وجود آمده بود، مشغول می‌کرد. تحقیقات لنین، شامل بررسی‌های دقیق و جامع از سرمایه، کار دستمزدی، اقتصاد سیاسی و عقاید نظریه‌پردازان مختلف سرمایه‌داری است. مطالعات او به واقع نقد انسان‌شناسی مارکسیستی درباره‌ی شرایط و روابطی است که زنان را هم‌چون نیروی کار ارزان‌تر آزاد کرده، بی‌آن‌که آن‌ها را به عنوان انسان آزاد کند.^۱

لنین معتقد است، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و بازار داخلی روسیه درمقایسه با اروپا دیر هنگام توسعه یافت. به گفته‌ی او، بنابراین مارکس پیش شرط شکل‌گیری سیستم سرمایه‌داری، اقتصاد یا روابط کالایی و در نتیجه خرید و فروش نیروی کار و پیدایش کارگرانی است که هیچ چیز به جز نیروی کارشان برای مبادله ندارند. در اینجا نباید مسئله‌ی تولید و بازتولید را فراموش کرد، و باید نشان داد که کارگران و سرمایه‌داران چگونه ابزار مصرف خود را به دست می‌آورند. پرسش کلیدی این است: «آیا امر تولید در جامعه تنها با هدف مصرف صورت می‌گیرد یا برای سرمایه‌گذاری و انباشت بیشتر سرمایه است؟» به گفته‌ی لنین، اساس اقتصاد کالایی تقسیم اجتماعی کار است.^۲

محصول اقتصاد کالایی، کالاها هستند که دارای ارزش مبادله‌اند و ارزش‌های مبادله‌ای می‌توانند تحقق یابند و به پول تبدیل شوند؛ البته تا وقتی که کالاهای دیگر برای آن‌ها هم‌ارزی تشکیل دهند و محصولات دیگر در مقابل آن‌ها به عنوان کالا و ارزش قرار گیرند. به بیان دیگر، وسایل معاش و مصرف، مستقیماً برای خود

) Lenin 1972a

) Lenin 1972a

تولیدکنندگان‌شان تولید نمی‌شوند، بلکه به‌عنوان کالا و محصولات تولید می‌شوند که با بدل‌شدن به ارزش مبادله (پول) و با واگذارشدن، دارای ارزش مصرفی می‌شوند. درنتیجه، بازار برای تولید این کالاها از طریق تقسیم کار اجتماعی توسعه می‌یابد. جدایی میان کارهای مولد متفاوت، محصولات مربوط به آن‌ها را متقابلاً به کالاها و به هم‌ارزهایی برای یکدیگر بدل کرده و آن‌ها را وادار می‌کند برای یکدیگر به‌عنوان بازار عمل کنند. البته این وضعیت به‌هیچ‌وجه مختص محصولات کشاورزی نیست.^۱

انحلال و فروپاشی جامعه‌ی دهقانی و ظهور شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در روسیه، توسط لنین در کتاب *توسعه‌ی سرمایه‌داری در روسیه*، با جزئیات کامل توضیح داده شده است. او نشان می‌دهد که چگونه دهقانان زن‌مردی که دیگر صاحب زمین نبودند، به‌سبب توسعه‌ی تجارت و قوانین بازار، به کارگران مزدی تبدیل شده و بر سرزمین‌های بزرگ کشاورزی‌ای که پیش‌از آن به‌عنوان رعیت در آن‌ها حضور می‌یافتند، به‌کار گرفته شدند. با گذشت زمان، تعداد دهقانان خلع‌یدشده از وسایل تولید و زمین افزایش یافت و تنها تعداد کمی از آن‌ها از طریق کار اکثریت دهقانان بی‌زمین و استثمار آن‌ها، قادر به انباشت سرمایه شدند و با استثمار دهقانان مزدگیرشده، انباشت سرمایه کردند.

«۱»: شرایط اجتماعی-اقتصادی روسیه، حتا در مناطق و نواحی کشاورزی مرکزی که امروز دهقانان در آن زندگی می‌کنند، تابع مناسبات کالایی‌ست؛ مناطقی که از هر لحاظ درمقایسه با مناطق و نواحی جنوبی و فرمانداری‌ها و در رابطه با تکامل مناسبات کالایی، به‌مراتب عقب‌مانده‌تر هستند. زندگی دهقان به‌طور کامل تحت مناسبات کالایی‌ست. شرایط زندگی او نه‌تنها برای مصارف شخصی، که برای دیگر مسائل اقتصادی و پرداخت مالیات نیز تابع بازار و اقتصاد کالایی است.

(۱) Marx 1971a, S. 650: برگرفته از ترجمه‌ی حسن مرتضوی

«۲»: سیستم مناسبات اجتماعی-اقتصادی در میان دهقانان، کشاورزان و روستائینانی که زندگی خود را از راه کشاورزی تأمین می‌کنند، نشان می‌دهد تمام تناقض‌هایی که در هر اقتصاد کالایی و سرمایه‌دارانه وجود دارد، در اینجا هم حاکم است؛ مسائلی مانند رقابت، مبارزه بر سر استقلال اقتصادی، چشم‌دوژی به زمین (خرید و اجاره)، تمرکز تولید در دست یک اقلیت کوچک، راندمان اکثریت برای پیوستن به پرولتاریا و استثمار آن‌ها توسط اقلیت به کمک سرمایه‌ی تجاری و استخدام کارگران روستایی.^۱

در فصل ششم، لنین به مانوفاکتورها و کارهای خانه‌گی سرمایه‌داری می‌پردازد و می‌نویسد: «مانوفاکتورها از یک‌طرف به تقسیم کار و همکاری مبتنی بر آن تکیه می‌کنند. از طرف دیگر، هنگامی که به بالاترین مرحله‌ی توسعه‌ی خود رسیدند، سرمایه‌ی تجاری صنایع کوچک تولیدکننده را به کارگر مزدی تبدیل کرده و مواد اولیه‌ی خارجی را به صورت کار مزدی پردازش می‌کنند. به این ترتیب، نوعی تقسیم کار سیستماتیک شکل می‌گیرد که مشاغل خانه‌گی از نتایج اجتناب‌ناپذیر آن است».

در همین فصل، لنین به بررسی نمونه‌های مختلف انسان‌شناسی، پیدایش مانوفاکتورها در مناطق و شرکت‌های مختلف و اشتغال زنان به عنوان نیروی کار ارزان در شرکت‌های خاص می‌پردازد. او توضیح می‌دهد که چگونه برخی از تاجران ثروتمند، برای انجام تجارت خود به مسکو نقل مکان کردند و درباره‌ی تغییرات سال‌های ۱۸۷۹ تا ۱۸۹۵ می‌نویسد:

«شمار کسانی که به یک حرفه مشغول‌اند تا هفتاد درصد افزایش پیدا کرده، هر چند که درصد زنان (۱۷۰ درصد) و دختران (۱۵۹ درصد) افزایش یافته است. این درحالی‌ست که شمار کارگاه‌های بزرگ با کارگران مزدی، محدود شده؛ درصد مشخصی از کارگاه‌ها با کارگران مزدی، از ۶۲ درصد به ۳۹ درصد کاهش پیدا کرده است. این وضعیت نشان می‌دهد که صاحبان شرکت‌ها، سرمایه‌گذاری

خود را به حوزه‌ی دیگری منتقل کرده‌اند و سراغ استثمار کارگران در منازل خودشان رفته‌اند.

یک نمونه: به‌کارگیری دستگاه مته برای ایجاد سوراخ در دسته‌ی برس، یکی از مهم‌ترین فرآیندهای تولید برس را تسریع و تسهیل کرده است. تقاضا برای **Einziehen** (بزاری پیچ‌گوشتی‌مانند) به‌شدت افزایش یافته و این کار تخصصی، نصیب زنان به‌عنوان نیروی کار ارزان‌قیمت شده است. آن‌ها در خانه می‌نشینند، روی برس‌ها کار می‌کنند و به‌ازای اتمام هر قطعه، دست‌مزد می‌گیرند. به‌این ترتیب، کارخانه‌گی با پیشرفت تکنولوژی (دستگاه مته) و پیشرفت تقسیم کار (اشتغال زنان درخانه برای تولید برس)، از درون خانه شروع شد و با پیشرفت استثمار سرمایه‌داری، کار زنان و دختران به‌عنوان نیروی کار ارزان، در خدمت سرمایه قرار گرفت. این مثال، به‌وضوح نشان می‌دهد که خانه‌داری نه تنها به‌هیچ‌وجه مفهوم تولید سرمایه‌داری را از میان نمی‌برد، بلکه برعکس، گاهی حتی نشانه‌ی توسعه‌ی بیشتر آن است.^۱

لنین در فصل هفتم، کارخانه‌گی سرمایه‌داری را به‌عنوان ضلوع، نتایج مانوفاکتورها و پردازش داخلی مواد تهیه‌شده توسط شرکت‌ها همراه با مزد در برابر هر قطعه توصیف می‌کند.

با ظهور سرمایه‌داری در روسیه، زنان نیز مانند زنان دیگر کشورها، به‌عنوان نیروی کار ارزان‌تر نسبت به مردان، وارد چرخه‌ی تولید شدند. اگرچه این پیشرفت که برای نخستین بار اتفاق می‌افتاد ابتدا ممکن است رهایی‌بخش به‌نظر برسد، اما از یک ضرورت اقتصادی پدیدآمد که حاصل فرهنگ رقابت در سیستم سرمایه‌داری است؛ فرهنگی که در آن به‌کارگیری نیروی کار ارزان زن در برابر نیروی کار مرد، الزامی است [سرمایه‌داران به رقابت میان کار زنان در برابر نیروی کار مردان دامن می‌زنند]. هدف سرمایه‌داران و سرمایه‌داری، کسب حداکثر سود

است. به همین دلیل، مسئله‌ی رهایی زنان را تنها در مشارکت هرچه بیشتر آن‌ها در روند تولید و کسب سود بیشتر قابل درک می‌دانند. درواقع، امر رهایی زن برای سرمایه‌داران هیچ‌گونه مفهومی ندارد که اگر داشت، چرا در سال‌های ۱۸۸۵ تا ۱۸۹۵، زنان در روسیه باید یازده تا سیزده و گاهی شانزده هفده ساعت در خانه برای سرمایه‌دارها کار کنند و به وحشیانه‌ترین شیوه استثمار شوند؟! از طرف دیگر، در مشاغل خانه‌گی تعداد زیادی واسطه میان سرمایه‌داران و کارگران فعال هستند، زیرا در صنایع بزرگ، سرمایه‌دار نمی‌تواند به تنهایی مواد زیادی را برای پردازش به انبوه کارگرانی منتقل کند که در روستاها زندگی می‌کنند. بنابراین وجود معامله‌گران ضروری می‌شود و سلسله‌مراتب دیگری میان کارگر و سرمایه‌دار ایجاد شده و توسعه می‌یابد. درکنار سیستم به‌کارگیری نیروی کار برای ساعات طولانی و با دستمزد پائین (یا به‌عنوان یکی از شکل‌های آن)، از شیوه‌ی دادن محصول به جای مزد^۲ که در کارخانه‌ها ممنوع است، استفاده می‌شود؛ شیوه‌ای که هم‌چنان در کارگاه‌های خانه‌گی حاکم است.^۳ لنین توضیح می‌دهد که چگونه شرایط کاری برای زنان -برای مثال با ترکیب فضای زندگی و کار- اوضاع نامطلوب و بیماری‌های متعدد شغلی به همراه می‌آورد. علاوه بر زنان، کودکان نیز در کارخانه‌گی برای تولید مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرند.^۴

برای توضیح بیشتر، در اینجا از برخی داده‌ها در مورد توصیف مشاغل زنانه در مسکو استفاده می‌شود. حدود ده هزار زن، مشغول کار با چرخ‌های پنبه‌ریسی هستند. کودکان از پنج‌شش ساله‌گی کار خود را شروع می‌کنند، با دستمزد ده کوپک^۵ در روز یا هفده روبل در سال. روز کاری در مشاغل زنانه، معمولاً به

) Sweating System

}) Trucksystem

}) Lenin 1972a, S. 452-453

}) Lenin 1972a

(۵) واحد پول خُرد در روسیه. هریکصد کوپک برابر یک روبل است.

هجده ساعت می‌رسد. یکی از زیان‌بارترین جنبه‌های کارِ خانه‌گی سرمایه‌داری، کاهش سطح نیازهای کارگران است. به همین دلیل، کارفرمایان می‌توانند در مناطق دورافتاده دنبال کارگر باشند؛ مناطقی که سطح زندگی مردمان آن بسیار پائین است و باعث می‌شود با دستمزدهای بسیار ناچیز هم کار کنند.^۱

به این طریق مشاهده شد که چگونه سرمایه‌داری در روسیه، زنان را به شرایط استثمارِ سوق داده است. در سرمایه‌داری، نیروی کارِ ارزان‌تر تنها در خدمت انباشت سرمایه است، بی‌آن که درکی از کارِ خانه‌داری (به عنوان کارِ زنان) وجود داشته باشد و یا اراده‌ای که بخواهد آن را به کارِ اجتماعی تبدیل کند. زنان با وجود ساعات کار طولانی در تولید، باید امور مربوط به خانه‌داری نظیر تربیت و مراقبت از فرزندان را نیز عهده‌دار شوند، چون کارِ زنان به عنوان درآمد اصلی برای خانواده کافی نیست.

بدین گونه می‌بینیم که چگونه ظهور سرمایه‌داری در روسیه زنان را به سوی روابط استثمارِ می‌کشاند. در سرمایه‌داری بدون کارهای خانه‌داری که اصولاً کارِ زنان به حساب می‌آید، نیروی کارِ ارزان‌تر که در خدمت انباشت سرمایه است به امری اجتماعی تبدیل می‌شود. علاوه بر ساعات طولانی کارِ تولیدی خانه‌گی، زنان مجبورند کارهای خانوادگی، تربیت و پرورش و مراقبت از فرزندان را نیز انجام دهند، زیرا کارِ تولیدی زن به عنوان اصلی‌ترین شایسته‌گی او، نمی‌تواند منبع اصلی درآمد خانواده باشد و کافی نیست.

با این اوصاف، توسعه‌ی سرمایه‌داری در روسیه زمینه را برای ظهور جنبش‌های کارگری، احزاب سیاسی و جنبش زنان فراهم کرد. بهار سال ۱۸۹۸ حزب کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه تأسیس شد؛ حزبی که در پائیز سال ۱۹۰۳ در کنگره‌ی دوم، به دوشاخه‌ی اکثریت (بلشویک‌ها) و اقلیت (منشویک‌ها) تقسیم شد.

انقلاب اکتبر و رهایی زنان؛ سه انقلاب در دوازده سال

در این بخش از پژوهش، به بررسی و تحلیل سه انقلابی می‌پردازم که یکی پس از دیگری، از سال ۱۹۰۵ تا اکتبر ۱۹۱۷، در روسیه رخ داد. تلاش می‌کنم این انقلاب‌ها را با پذیرفته‌ترین متون تاریخ انسان‌شناسی واکاوی کرده و از طریق این دانش تاریخی، تصویری روشن از نقش زنان در انقلاب و چگونگی رهایی آن‌ها ارائه دهم.

انقلاب روسیه از سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۲، انقلاب فوریه در سال ۱۹۱۷ و چرخش به سوی یک سیاست اقتصادی جدید در سال ۱۹۲۱ و در نهایت پایان قابل توجه جنگ داخلی، به‌ویژه تأسیس اتحادیه‌ی جمهوری‌های سوسیالیستی شورایی در سی‌ام دسامبر سال ۱۹۲۲، هم‌چنان موضوعات بحث‌برانگیزی به‌شمار می‌روند. توصیف ویژه‌گی‌های انقلاب سوسیالیستی بزرگ اکتبر، با پایان سوسیالیسم واقعی کنار گذاشته شد. امروز انقلاب روسیه به‌عنوان بخشی از یک جهش و موج انقلابی عظیم به‌دنبال جنگ جهانی اول تلقی می‌شود.^۱

مکتب فکری سوسیالیسم برای نخستین بار در تاریخ بشر، بین سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳ در عمل به اجرا درآمد و تجربه شد. سه انقلاب یادشده در حوزه‌های مختلفی هم‌چون هنر، ادبیات و جنبش‌های اجتماعی، و نیز در سیاست غرب، به‌ویژه در جهان سوم، بسیار تأثیرگذار بود. برای نمونه آثار برتولت برشت^۲، شاعر و نمایشنامه‌نویس آلمانی، به‌شدت تحت تأثیر وقایع انقلاب اکتبر و ساخت‌وسازهای سوسیالیستی آن است. انقلاب، موضوع برخی شعرهای اوست و اندیشه‌های سوسیالیستی در سراسر آثارش نفوذ و نمود دارد.^۳

) Bollinger 2017, S. 14

) Bertolt Brecht (1898-1956)

) Brecht 1974

ایده‌ی رهایی زنان در دهه‌ی ۱۹۲۰ و با رهایی زن از آشپزخانه توسط انقلاب اکتبر، به حیطه‌های هنری و فرهنگی نیز بسط می‌یابد. واقعیت اجتماعی اشتغال زنان با ایجاد مهدهای کودک، زمین‌های بازی و ناهارخوری‌ها (آشپزخانه‌های عمومی)، در هنرهای تجسمی و نقاشی‌هایی از سالن کارخانه‌های جدید، کارگران نساجی، نگهبان، سرپرست، ناظر، راهنما و غیره، بازتاب یافته‌است.^۱

باین حال استالین مانع رهایی بیشتر زنان شد و دستاوردهای کسب‌شده‌ی این سه‌انقلاب را به‌تباهی و قهقرا کشاند. «رام وبر»^۲ تحلیل می‌کند که چگونه استالین خود را به‌عنوان رئیس یک خانواده‌ی بزرگ، ملت اتحاد جماهیر شوروی، به‌نمایش گذاشت و سیاست‌های مردسالارانه‌اش را هرچند به‌طور نمادین، اما در عمل به‌اجرا درآورد. البته این چرخش اغلب به‌جلو عنوان می‌شود تا دستاوردهای سه‌انقلاب یادشده به‌عقب رانده شده، نادیده گرفته شده، یا اصلاً انکار شوند. باین‌حال، ما اجازه نداریم و نباید از این طریق نابینا شویم و باید تلاش کنیم تا آن‌جاکه امکان گذشته‌نگری هست، خود را با وقایع و تحولات واقعی زمان درگیر سازیم.

من نیز پیش از آن‌که خود را مستقیماً با انقلاب اکتبر درگیر کنم، ابتدا به تحولات بزرگ قبل از آن اشاره می‌کنم تا پایه و اساس شکل‌گیری این انقلاب را نشان دهم. مارکس و انگلس اوایل دهه‌ی ۱۸۵۰ و هنگامی‌که از انقلاب‌های بورژوازی در اروپای مرکزی و شمالی ناامید شده بودند، نسبت به‌وقوع یک انقلاب سوسیالیستی در روسیه ابراز امیدواری کردند.^۳

) Ramm-Weber 2006, S. 119

) Susanne Ramm-Weber

) Deutscher 1948

انقلاب ۱۹۰۵

انقلاب سال ۱۹۰۵، نتیجه‌ی جنگ ژاپن و روسیه بود که روند آن با شکست روسیه در جنگ ۱۹۰۵-۱۹۰۴، تسریع شد. تروتسکی به تفصیل و با جزئیات کامل، تاریخ سه انقلاب ۱۹۰۵، انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر را بررسی کرده است. او وقایع سال ۱۹۰۵ را مقدمه‌ی انقلاب‌های فوریه و اکتبر ذکر می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه جنگ روس و ژاپن، تزاریسم را متزلزل کرد. هم‌زمان سازگاری تزاریسم و کلیسا با سرمایه‌داری را در حوزه‌ی اقتصاد، هم‌چون یک ضرورت برای حفظ‌ونگهداری سلطنت و روبنای سیاسی نظام فئودالی، توضیح می‌دهد. به‌گفته‌ی تروتسکی، توسعه‌ی سرمایه‌داری در روسیه با توسعه‌ی آن در غرب متفاوت بوده و بورژوازی در این کشور از نظر مالی به سرمایه‌ی خارجی وابسته بود.

«تمرکز مفرط بر صنعت، به این معنا بود که سلسله‌مراتبی از لایه‌های انتقالی میان اربابان سرمایه‌دار و توده‌ی مردم وجودداشت. لازم است اشاره کنم که صاحبان مهم‌ترین صنایع، بانک‌ها و حمل‌ونقل عمومی، خارجی بودند؛ کسانی که نه‌تنها از سرمایه‌گذاری‌های خود سود هنگفتی به‌جیب می‌زدند، بلکه تأثیرات سیاسی خود را در پارلمان‌ها به‌جا می‌گذاشتند. آن‌ها نه‌تنها مبارزه برای پارلمان‌تاریسم در روسیه را مطالبه نمی‌کردند، که اغلب مانع و سدِ راه این مبارزه می‌شدند. کافی‌ست به تأثیرات مخرب دولت فرانسه اشاره کنیم. این مسائل، از جمله دلایل بنیادین ضد‌مردمی و غیرقابل‌انکارِ انزوای سیاسی بورژوازی روس بود. این بورژوازی در سپیده‌دم تاریخ خود، نارس‌تر از آن بود که بتواند نهضت تجدد را به‌پیش ببرد؛ همان‌طور که در دوران انقلاب گندیده شده بود».^۱

تروتسکی درمورد انقلاب اکتبر و تفاوت‌های آن با انقلاب‌های بورژوازی، می‌نویسد: «انقلاب اکتبر برخلاف انقلاب‌های بورژوازی، نه‌تنها سلطنت را

به‌عنوان شکلی از دولت فئودالی بازسازی نکرد، بلکه به‌کلی آن را نابود کرد؛ اتفاقی که درانقلاب ۱۹۰۵ نمی‌توانست رخ دهد». او سپس توضیح می‌دهد که چگونه درانقلاب اکتبر، طبقه‌ی کارگر قدرت سیاسی را به‌دست می‌گیرد و سلطنت بوروکراتیک را نابود می‌کند. یادآوری این نکته ازاین‌رو حائز اهمیت است که در هیچ‌یک از انقلاب‌های بورژوازی به‌رهبری طبقه‌ی تحت‌ستم، پرولتاریا از طبقه‌ای در خود، به طبقه‌ای برای خود ارتقا نیافته است. درانقلاب اکتبر اما طبقه‌ی کارگر و حزب کمونیست قدرت را به‌دست می‌گیرند.

انقلاب ۱۹۰۵ اگرچه شکست خورد، اما پرولتاریا تا آن‌زمان یکی از بزرگ‌ترین اعتصابات تاریخ سرمایه‌داری را سازماندهی کرد. با آن‌که پرولتاریا در صدر انقلاب قرارداشت، اما این یک انقلاب بورژوا-دموکراتیک بود که هرچند نتوانست تزاریسیم را به‌کلی از بین ببرد، اما با تصرف قدرت توسط بورژوازی، تاحدودی دموکراتیزه شد. این انقلاب هم‌زمان خصلت پرولتری هم داشت؛ نه‌فقط به‌خاطر آن‌که پرولتاریا نیروی پیشروی آن بود، بلکه روش‌های پرولتری، به‌ویژه در قالب اعتصاب‌هایی که در پروسه‌ی انقلاب شکل گرفته بود، محور مبارزات سیاسی قرارگرفت. بدون وقوع این انقلاب، تزاریسیم هرگز دوما (پارلمان) را نمی‌پذیرفت. انقلاب ۱۹۰۵ به‌عنوان پیش‌درآمد تحقق انقلاب اکتبر، تجربه‌ای بود که پرولتاریای روسیه درس‌های زیادی از آن گرفت.^۱

انقلاب ۱۹۰۵ اما نتیجه‌ی یکشنبه‌ی خونین است. یکشنبه ۲۲ ژانویه، پلیس تزاری به کارگران غیرمسلح شلیک کرد و هزاران نفر را کشت. یکشنبه‌ی خونین را باید نقطه‌ی آغازین انقلاب ۱۹۰۵ دانست. لنین به‌نقل از کارگرانی که طی انقلاب در طوماری نوشتند: «ما کارگران و بنده‌گان بدبخت و نفرین‌شده، از استبداد و زورگویی خفه شده‌ایم»^۲، تعداد اعتصاب‌کنندگان در یک‌دهه را تنها با ماه پیش از انقلاب ۱۹۰۵ مقایسه می‌کند:

۱) Trotzki 1967

۲) Lenin 1972b, S. 244

«میانگین سالانه‌ی تعداد اعتصاب‌کنندگان در روسیه طی ده سال پیش از انقلاب، چهل و سه هزار نفر بوده است. تعداد اعتصاب‌کنندگان در یک‌دهه‌ی پیش از انقلاب نیز بالغ بر چهارصد و سی هزار نفر برآورد شده است. در ژانویه‌ی ۱۹۰۵ و در نخستین ماه‌های انقلاب، تعداد اعتصاب‌کنندگان چهارصد و چهل هزار نفر بود؛ یعنی در یک ماه بیش از دهه‌ی گذشته. هیچ کشور سرمایه‌داری دیگری در جهان -حتا پیشرفته‌ترین کشورها نظیر انگلستان، ایالات متحده‌ی آمریکا و آلمان- به اندازه‌ی روسیه‌ی سال ۱۹۰۵، چنین جنبش اعتصابی گسترده‌ای را تجربه نکرده بودند. تعداد کل اعتصاب‌کنندگان دویلمیون و هشتصد هزار نفر بود؛ بیش از یک و نیم برابر کل کارگران کارخانه‌ها! البته این واقعیت اثبات نمی‌کند که کارگران شهری کارخانه‌ها در روسیه تحصیل کرده‌تر و قدرتمندتر یا مبارزتر از برادران خود در اروپای غربی بودند. بلکه برعکس این مطلب صحیح است»^۱.

به گفته‌ی لنین، این انقلاب نه تنها اروپا که آسیا را هم تحت تأثیر قرار داد، چراکه روسیه هم به آسیا تعلق دارد هم به اروپا. امواج انقلاب ۱۹۰۵ به احزاب سوسیال‌دموکراتیک آلمان هم رسید و کل اروپا را درنوردید. به عنوان مثال، سوسیال‌دموکراتی مانند «کارل کاوتسکی»، می‌نویسد: «انقلاب در پیش‌رو (۱۹۰۵)، مقاومت دائمی در برابر جنگ داخلی خواهد بود و درسراسر اروپا گسترش خواهد یافت».

انقلاب فوریه

تروتسکی پنج روز پس از تحقق انقلاب فوریه (۲۳ تا ۲۷ فوریه)، آن را چنین شرح می‌دهد: (بیست و سوم فوریه براساس تقویم جولیان است که در آن زمان در روسیه استفاده می‌شد. این تاریخ در اروپا، براساس تقویم گرگوری و مصادف با هشتم مارس است):

) Lenin 1972b, S. 247

) Lenin 1972b, S. 258

«بیست‌وسوم فوریه در تقویم جولیان روز زن بود، اما هیچ سازمانی در آن‌روز خواستار اعتصاب نشد. هیچ‌کس نمی‌توانست تصور کند که روز زن می‌تواند روز انقلاب باشد. در سازمان‌های سوسیال‌دموکرات و درمیان کارگران نیز هیچ‌کس تصور امکان اعتصاب را نداشت. ارتباط کمی میان سربازان و کارگران وجود داشت. البته صحبت از فعالیت بود و اغلب درباب چگونگی سازماندهی اعتصاب نظراتی انتزاعی بیان می‌کردند، اما به‌طور مشخص هیچ سازمانی، حتا بلشویک‌ها، برنامه‌ای برای اعلام اعتصاب نداشتند. باین‌همه، زنان و کارگران نساجی بر این باور بودند که باید اعتصاب را سازماندهی کنند».^۱

انقلاب فوریه با ابتکار زیردست‌ترین بخش‌های پرولتاریای تحت‌ستم آغاز شد. در این روز، حدود نودهزار کارگر زن و مرد اعتصاب کردند. فضای مبارزه رادیکال بود و به تظاهرات و درگیری با پلیس کشیده شد. این جنبش در سن‌پترزبورگ، در منطقه‌ی وایبورگ آغاز شد؛ جایی که اغلب شرکت‌های بزرگ در آن مستقر بودند. یادآوری این نکته حائز اهمیت است که تعداد زیادی از زنان و نه‌فقط کارگران زن، در این تظاهرات شرکت کردند و تا عصر آن‌روز درخواست‌هایی مانند نان و پایان جنگ افزایش یافت. شعارهایی هم‌چون "پایان جنگ، پایان استبداد" جنبش را رادیکالیزه می‌کرد (تروتسکی، ۱۹۶۷). او ادامه می‌دهد: «۲۷ فوریه، تأملاتی در کمیته‌ی بلشویک‌ها شکل گرفت مبنی بر این که سربازان، دیگر نباید به‌عنوان دشمن که باید هم‌چون متحدین شناخته شوند تا بتوانند سربازهای دیگر را همراه و متحد انقلاب کنند. با گذشت چند ساعت، سربازان و کارگران متحد شدند و در بیست‌وهفتم فوریه زندان‌ها فتح شد. نزدیک غروب بود که سربازان و کارگران و دانشجویان جمع شدند به جست‌وجوی هواداران تزار و بسیاری از آن‌ها را دستگیر کردند. درواقع، انقلاب فوریه با جست‌وجوی دشمنان آغاز شد. تعداد کشته‌ها در طول این انقلاب ۱۴۴۳ نفر بود که از این تعداد، ۸۶۹ نفر ارتشی (از جمله ۶۰ افسر) بودند. هیچ

حزبی انقلاب را شروع نکرد و انقلابی‌ها، زنان و مردان کارگر و به‌ویژه زنان بودند. تروتسکی از «مستیلاوسکی»، رهبر جناح چپ سوسیالیست‌های انقلابی، نقل می‌کند:^۱

«انقلاب ما، اعضای حزب آن‌زمان را مانند باکره‌های احمق خواب‌زده‌ی انجیل غافلگیر کرد».

این جنبش دستگاه‌های دولتی را نیز به‌شدت تحت فشار قرار داد، چنان‌که در بیست‌وششم فوریه تعدادی به‌ضرب گلوله کشته شدند. شب پیش‌از آن هم صدها نفر از فعالان چپ دستگیر و بازداشت شدند.

با این‌همه انقلاب فوریه شکست خورد، زیرا نتوانست کل ساختار دولت را از میان بردارد و دیکتاتوری پرولتاریا را برپا سازد. تروتسکی بر این عقیده است که تاریخ انقلاب‌های انگلیس و فرانسه، در انقلاب فوریه نیز تکرار شد. طبقه‌ی کارگر در ماه‌های مارس و آوریل، با روی کار آمدن کادتها (بورژوازی لیبرال) به رأس قدرت، از شکست انقلاب آگاه شد.

انقلاب فوریه اما نقش یک انقلاب مدرن را ایفا کرد. اغلب کادرهای بالای انقلاب معتقد بودند، ابتدا باید سرمایه‌داری در روسیه مانند غرب اروپا توسعه یابد تا شرایط برای انقلاب سوسیالیستی فراهم شود. «نارودنیک» حزبی بود که بر محور دهقانان تمرکز داشت و تلاش می‌کرد با مقاومت آن‌ها تزاریسیم را ملغا کند. همچنین حزب سوسیالیست‌های انقلابی به‌عنوان یک حزب پوپولیستی، روستایی‌ها و دهقانان را موتور انقلاب می‌دانست و بزرگ‌ترین حزب مخالف روسیه تا آوریل سال ۱۹۱۷ بود. حزب مشروطه‌خواهان سلطنتی (کادتها) نیز دومین حزب بزرگ روسیه در آن‌زمان بود. احزاب دیگر مانند منشویک‌ها، که خود را سوسیال‌دموکرات و چپ می‌دانستند اعتقاد داشتند، ابتدا باید بورژوازی

) Trotzki 1967, S. 131

) Partei der Sozialrevolutionäre

لیبرال به قدرت برسد، تا پس از آن شرایط -تقریباً به‌طور خودکار- برای سوسیالیسم آماده شود^۱ (تروتسکی، همان).

انقلاب اکتبر

انقلاب اکتبر برابر تقویم گرجوریا، ابتدا در ماه نوامبر به‌وقوع پیوست و براساس تقویم جولیان، که تقویم روسیه در آن زمان بود، در ماه اکتبر عمومیت یافت. «کالب» با توجه به تحلیل تروتسکی، رشد و توسعه‌ی بسیار سریع سرمایه‌داری در روسیه را به‌عنوان یک پیش‌شرط اساسی برای انقلاب اکتبر برجسته می‌کند که طی چنددهه، روسیه‌ی فئودالی را به یک کشور امپریالیستی تبدیل کرد؛ از یک‌سو باعث رشد پرولتاریای آگاه‌تر و متمرکزتر از غرب شد، از سوی دیگر به ضعیف‌تر شدن بورژوازی انجامید.^۲

انقلاب اکتبر مانند انقلاب ۱۹۰۵، دقیقاً نتیجه‌ی جنگی بود که به‌اشتباه جنگ جهانی نامیده می‌شود، زیرا این جنگ تنها میان کشورهای اروپایی درگرفت که می‌خواستند منافع و هژمونی خود را به‌عنوان منافع کل جهان جلوه دهند.^۳

تفاوت انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ این‌جاست که در سال ۱۹۰۵، وضعیت امپراتوری تزار به‌دلیل ناکامی سیستم تزاریسیم و شکست در جنگ متزلزل شده بود. طبقه‌ی کارگر نیز موفق به کسب قدرت سیاسی نشد. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷

(Trotzki 1967, S. 131)

(۲) کالب، ۲۰۱۸.

(۳) لوکزامبورگ، ۱۹۷۴؛ تروتسکی، ۱۹۶۷؛ هابسبام، ۲۰۱۱؛ کار ۱۹۸۵.

اما نتیجه‌ی جنگ میان متفقین و قدرت‌های مرکزی برای حفظ استعمار و مستعمرات کشورهای غربی بود! جنگی که از سال ۱۹۱۴ آغاز شد و حزب خواهر بلشویک‌ها در روسیه، حزب سوسیال‌دموکرات آلمان را تجزیه کرد. بیشتر اعضای حزب تحت آموزه‌های «کارل کائوتسکی»، از میهن‌پرستی و در نتیجه جنگ امپریالیستی سال ۱۹۱۴ حمایت کردند و خودشان بخشی از دستگاه دولت و امپریالیسم شدند.^۲ بلشویک‌ها هم که ابتدا با این جنگ مخالفت می‌کردند، با دیدن اوضاع و احوال سوسیال‌دموکرات‌های آلمان، امیدشان را نسبت به انقلاب آلمان از دست دادند.

یکی از دلایلی که مردم سال‌ها به بلشویک‌ها نپیوستند، موضع‌گیری روشن آن‌ها در ارتباط با جنگ بود.^۳ با شکست آلمان صداهای بیشتری علیه جنگ بلند شد و به نظر می‌رسید، امکانات جدیدی برای انقلاب و گسترش آن از یک کشور به کشورهای دیگر فراهم می‌شود.^۴ در این هنگام بلشویک‌ها و به‌ویژه لنین در رأس حزب بلشویک، با تترهای *آوریل* برای سرنگونی دولت موقت کرنسکی، پیام روشنی ارسال کردند و باهدف برقراری دیکتاتوری پرولتاریا (حاکمیت طبقه‌ی کارگر)، درخواست پایان جنگ، نان و آزادی را مطرح کردند. حزب لنین تنها جریان سیاسی‌ای بود که منافع طبقه‌ی کارگر را، به‌لحاظ تئوریک و در عمل، نمایندگی می‌کرد و از سربازان می‌خواست درمقابل جنگ به بلشویک‌ها بپیوندند.

اما چرا امروز بررسی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ اهمیت دارد؟ انقلاب اکتبر بی‌شک بزرگ‌ترین تحول در تاریخ بشریت است که طی آن طبقه‌ی تحت‌ستم و دیگر ستم‌کشان جامعه، پس از سرنگونی دولت بورژوازی، به‌قدرت رسیدند. مارکس

(۱) هابسبام، ۲۰۱۸

(۲) تروتسکی، ۱۹۶۷

(۳) تروتسکی، ۱۹۶۷؛ کار، ۱۹۸۵

(۴) بول، ۱۹۸۵

(۵) پلنر، ۲۰۰۹

در رابطه با انقلاب‌های بورژوایی، از طبقه‌ی کارگر به‌عنوان موتور انقلاب یاد می‌کند که در نهایت بورژوازی را به‌قدرت می‌رساند. او براین نکته تأکید می‌کند که «طبقه‌ی کارگر باید درد انقلاب بورژوایی را تحمل کند تا ابتدا بورژوازی را به‌قدرت برساند». نوشتن و گفت‌وگو درباره‌ی انقلاب اکتبر، از این‌رو اهمیت دارد که این انقلاب امر دیگری را هم ثابت کرد. این نخستین انقلاب در طول تاریخ بشری بود که درست پس از تصرف قدرت، برابری و برابری جنسیتی را از نظر قانونی و در عمل، در جامعه برقرار ساخت.

در انقلاب سال ۱۸۷۱ فرانسه، زنان اگرچه نقش عمده‌ای داشتند، اما به‌ندرت در ساختارهای قدرت کمون‌پاریس به‌عنوان سوژه‌های فعال و مستقل انقلاب نمایندگی می‌شدند. انگلس وضعیت وقوع کمون‌پاریس را تشریح کرده و معتقد است: «کمون‌پاریس باوجود ضعف‌هایش، یکی از موفق‌ترین تلاش‌ها برای ساخت سوسیالیسم بود؛ یک حکومت کوتاه‌مدت سوسیالیستی که برابری و مساوات، لغو کارِ شبانه در نانوائی‌ها، دستمزدهای یکسان برای کارگران، کنارگذاشتن کلیساها، لغو تدریس معارف دینی در مدارس و غیره را برقرار کرد».

در برابر تبدیل اجتناب‌ناپذیر دولت و ارگان‌های دولتی از خادمان مردم به اربابان جامعه، همان‌طور که در همه‌ی دولت‌های پیشین اتفاق افتاده است، کمون از دو ابزار لغزش‌ناپذیر بهره جست. ابتدا تمام پُست‌های اداری، آموزشی و قضایی را از طریق انتخاب با آرای عمومی شرکت‌کنندگان -مشروط به ابطال در هر زمان توسط همین شرکت‌کنندگان- اشغال کرد. سپس برای همه‌ی خدمات (بازرغ و کم‌ارزش)، همان دستمزدی را پرداخت کرد که دیگر کارگران دریافت می‌کردند. بالاترین دستمزدی که کمون پرداخت کرد، شش‌هزار فرانک بود. به این طریق، تلاش برای دستیابی به پست‌های پُردآمد، متوقف شد.^۱

درانقلاب اکتبر برخلاف کمون پاریس، زنان در حزب بلشویک بازیگران مهمی بودند؛ همان‌ها که ترهای *آوریل* لنین را به‌عنوان برنامه‌ی انقلاب و بعد از انقلاب، پذیرفته و توزیع کردند. پس از انقلاب هم زنان در سیاست داخلی نقش‌های بسیار مهمی داشتند. انقلاب اکتبر درواقع بنیانی برای رهایی واقعی زنان، کارگران، ملل تحت ستم و اقلیت‌های دیگر بود. همچنین بر جنبش‌های سرنگون طلب اجتماعی، از چین تا آمریکای جنوبی، آفریقا و مهم‌تر از همه اروپا، تأثیر زیادی گذاشت. انقلاب اکتبر هنگامی که کشور فنلاند به‌عنوان یکی از نقاط مهم انقلاب تصمیم به استقلال گرفت، مسئله‌ی تأسیس دولت جدید را بدون درگیری حل کرد.^۱

انقلاب اکتبر، رخدادی بود با روح انقلاب ۱۸۴۸؛ انقلابی که محدود به یک کشور نبود و در سرزمین‌های مختلف به‌وقوع پیوست. تفاوت انقلاب اکتبر با انقلاب بورژوایی ۱۸۴۸ اما دراین بود که انقلاب روسیه مطالبات روشنی داشت و این خواسته‌ها را به‌نفع ستم‌کشان اجرا می‌کرد.^۲

رخداد اکتبر نخستین انقلابی بود که در آن زنان بی‌شماری، درمقایسه با همه‌ی انقلاب‌های بورژوایی، شرکت کردند و در رأس جنبش کمونیستی و حزب بلشویک ایستادند. با آن‌که بحث زنان و رهایی آن‌ها پیش از الغای سرمایه‌داری و برای نخستین بار در تاریخ بشری ازسوی سوسیالیست‌های تخیلی مانند «چارلز فوریه» نیز مطرح شده بود، متأسفانه در کمون پاریس هیچ زنی در صدر انقلاب قرارنگرفت. انقلاب ۱۹۱۷ همچنین همجنس‌گرایی را قانونی کرد، پیشرفت‌های بزرگی در روابط جنسی و ازدواج به‌وجود آورد و خانواده‌ی اقتدارگرا و ازدواج

(۱) مدرسی، ۲۰۰۱.

(۲) ای‌اچ کار، ۱۹۸۵.

اجباری فسخ شد. درواقع، رُفرم‌های جنسی که در اتحاد جماهیر شوروی سابق تجربه شد، الگویی بود برای اروپا از نظر رهایی جنسی.^۱

انقلاب اکتبر در شرایط به اصطلاح جنگ جهانی اول و در یک وضعیت بسیار پیچیده رخ داد و زمانی که اروپا صحنه‌ی جنگ بود، جهان را به لرزه درآورد. «جان رید»، روزنامه‌نگار آمریکایی که در روند انقلاب تمام جزئیات را یادداشت کرده بود، کتابی نوشت به نام *ده‌روزی که جهان را لرزاند* و آن را منتشر کرد.^۲ او به عنوان یک روزنامه‌نگار توانست با توصیفی عمیق و انسان‌شناسانه، تصویر روشنی از انقلاب ارائه دهد. لنین و شریک زندگی‌اش، کروپسکایا،^۳ دو پیش‌نویس برای این کتاب نوشتند و ترجمه و توزیع آن را به زبان‌های مختلف توصیه کردند. لنین نوشت: «رید در روند مبارزه، با بلشویک‌ها همدلی داشت و خنثا نبود، اما در کتاب خود تلاش کرده تاریخ این روزهای بزرگ و حوادث و رخدادهای آن را با نگاه یک خبرنگار باوجدان و وظیفه‌شناس ببیند. او چیزی بیش از توصیف و نوشتن حقیقت نمی‌خواهد».

رید در کتابش تمام تعاریف، سازمان‌ها، روابط قدرت و واژه‌هایی را که ممکن است برای خوانندگان کتاب و علاقه‌مندان تاریخ انقلاب اکتبر مهم باشد، توضیح می‌دهد. آن‌چه کتاب او را به یک تحقیق انسان‌شناسانه تبدیل می‌کند، این نکته است که از یادداشت‌های روزانه و واقعی برگرفته شده، برای ترجمه‌ی کلمات از لغت‌نامه‌های علمی استفاده نکرده و تنها دیدگاه‌ها و برداشت‌های رایج میان مردم را اساس شرح و تعریف خود قرار داده است. او همچنین مبارزات احزاب سیاسی چپ‌وراست راجعه جنگ، دولت موقت کرنسکی و مباحثات اجتماعی درباره‌ی چندوچون صحبت‌ها و نظرات سربازان، ملوانان و کارگران را توصیف می‌کند. بلشویک‌ها خواستار پایان جنگ بودند و بسیاری از سربازان فراری از

(۱) ویلهلم رایش، ۱۹۷۷

(۲) جان رید، ۱۹۲۷

جنگ نیز با این درخواست موافق بودند. منشویک‌ها اما با فرصت‌طلبی و تنها برای مانع‌تراشی و سد کردن راهِ لنین، با این واکنش سربازان همراه شدند. حزب سوسیالیست‌های انقلابی هم با اتخاذ مواضع رادیکال‌تر، بیشتر از هر حزب دیگری به بلشویک‌ها نزدیک شد. دیگر کسی به حرف‌های سربازان (نظامیان) ارتجاعی که از روسیه‌ی قدرتمند و ادامه‌ی جنگ برای دفاع از سرزمین پدری سخن می‌گفتند، گوش نمی‌داد و آن را جدی نمی‌گرفت. آن‌ها حتا به طرفداران احزاب صلح‌جوی ضدانقلاب هم توهین و اهانت می‌کردند.

بلشویک‌ها از برپایی شوراها سخن می‌گفتند و لنین می‌خواست همه‌ی قدرت به شوراها واگذار شود.^۱ آن‌چه را که بسیاری باعنوان "ماجراجویی" توصیف کردند (انقلاب اکتبر)، رید نیز تأیید کرد، اما گفت: «آری، این یک ماجراجویی بود که در روند آن توده‌های بی‌شماری برای گرفتن تاریخ در دستان‌شان، مقاومت و مبارزه کردند. شوراها در همه‌جا تأسیس شد. در هر شهر و آبادی و روستا، در هر منطقه و استان، شورای کارگران، سربازان، ملوانان و... راه‌اندازی شد. انقلاب اکتبر و ظهور بلشویک‌ها رویدادی‌ست با اهمیت جهانی و حقیقتاً یکی از بزرگ‌ترین اقدامات و رخدادهای تاریخ بشری‌ست؛ واقعیتی که هرگز نمی‌توان انکارش کرد.^۲

انقلاب اکتبر مرقی‌ترین انقلابی‌ست که تاکنون بشر مشاهده و تجربه کرده؛ انقلابی که باعث شد زنی مانند «الکساندرا میشائیلوونا کولونتای»، نخستین کمیسر و دیپلمات زن در تاریخ بشر شود. او یکی از بازیگران اصلی کمیته‌ی مرکزی بلشویک‌ها بود، آن‌هم زمانی که زنان تنها در چندکشور مانند فنلاند و آلمان به‌عنوان شهروند پذیرفته شده بودند و از طریق مبارزات سوسیالیست‌ها و زنان و مردان رادیکال، حق رأی داشتند. در دورانی که زنان در تمام کشورها مورد تبعیض و ستم قرار می‌گرفتند، کولونتای یکی از مهم‌ترین نمایندگان کمونیسم و

(۱) رید، ۱۹۲۷

(۲) رید، ۱۹۲۷

حقوق زنان بود. او یکی از زنانی بود که در زمان خود برای برابری حقوقی همجنس‌گراها و قانونی کردن همجنس‌گرایی مبارزه کرد. آنچه امروز به‌عنوان جنسیت، در برابر جنس دیگر، خوانده می‌شود، می‌توان در نوشته‌های کولونتای در سال ۱۹۱۷ مشاهده کرد.^۱

انقلاب اکتبر همچنین بیش از هر حکومت بورژوازی دیگر و در واقع بیش از هرگونه آزادی بورژوازی، از زنان حمایت کرد. از سال ۱۹۱۷ تا احیای دوباره‌ی حکومت سرمایه‌داری و ناپودی انقلاب به‌دست ضدانقلاب و ناسیونالیسم، زنان روسیه بیشتر از هر کشور سرمایه‌داری دیگری آزادی داشتند. بعد از انقلاب با برقراری مساوات و برابری میان زن و مرد، همجنس‌گرایی نیز جرم‌زدایی و مجاز اعلام شد. تنها هنگامی که استالین به‌قدرت رسید، بار دیگر همجنس‌گرایی غیرقانونی شد. همه‌ی زنانی که به‌یمن نتایج انقلاب خواهان کار بودند، می‌توانستند و باید کار می‌کردند. تربیت فرزندان نه‌تنها وظیفه‌ی والدین که وظیفه‌ی جامعه هم بود. همان‌گونه که لنین گفت: «انقلاب اکتبر نخستین قدم برای رهایی زنان بود».

ماهیت و جوهر بلشویسم و قدرت شوراهای، همانا در افشای دروغ و ریاکاری دموکراسی بورژوازی، لغو مالکیت خصوصی زمین، کارخانه‌ها و کارگاه‌ها و تمرکز قدرت دولت در دستان توده‌های زحمت‌کش و استثمارشده نهفته است. در کشور شوراهای، این توده‌ها هستند که وظیفه‌ی سیاست، به‌معنای ساختن جامعه‌ی جدید را به‌دست می‌گیرند. این وظیفه‌ای دشوار است، زیرا توده‌ها همیشه ازسوی سرمایه‌داری تحقیر شده و در سطح پائین نگه‌داشته می‌شوند، اما به‌جز این هیچ راه برون‌رفت دیگری از سیستم برده‌گی دستمزد و برده‌گی سرمایه‌داری وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد.^۲

) Kollontaj und Fichter 1975; Kollontaj et al. 2003; Kollontaj et al. 2012

۲) Lenin 2011 [1921]

به اعتقاد لنین که یکی از مهم‌ترین پیشگامان عرصه‌ی حقوق زنان بود، بدون زنان هیچ‌نوع جنبش رادیکال اجتماعی نمی‌تواند موفق شود. به‌واقع، مشارکت زنان در جنبش‌های سیاسی، همواره از مهم‌ترین اهداف جنبش کمونیستی بوده است. این درحالی‌ست که برخورد جامعه با زنان در سرمایه‌داری، هنوز هم وحشیانه و عاری از تمدن است. زن‌ها هنوز به‌عنوان آشپز، کارگر جنسی، سوژه‌ی تبلیغاتی و نیز هم‌چون ارتش ذخیره‌ی کارِ ارزان برای جایگزینی کارگران مرد، مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرند. امروز فمینیسم لیبرال به‌بهانه‌ی خودمختاری زنان بر بدن‌شان، تجارت آن‌ها را در زمینه‌ی روسپی‌گری قانونی کرده و نشان داده است که باوجود مبارزات رسمی این فمینیست‌ها برای احقاق حقوق قانونی مانند حق رأی، زنان هنوز اشیایی بیش محسوب نمی‌شوند. امروز حتا در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری، زنان درِ ازای کار برابر با مردان، مزدِ برابر دریافت نمی‌کنند.

تولید و بازتولید در اتحاد جماهیر شوروی و سرمایه‌داری

مفهوم تولید و بازتولید از منظر مارکسیسم

مسئله‌ی تولید و بازتولید در سرمایه‌داری بیشتر در نوشته‌های انگلس و مارکس مطرح شده است، به‌ویژه در رابطه با کارهای مولد و غیرمولد. یکی از نخستین برخوردها، مباحثات، مشغولیت‌ها و دغدغه‌های فکری مارکس در این باره، در کتاب *مزدِ کار / کارِ مزدی*^۱ و *سرمایه*^۲ بررسی شده است. او توضیح می‌دهد: «کارگران در مقابل نیروی کار تولیدی خود، تنها بخشی از سود را دریافت می‌کنند تا بتوانند با خرید وسایل معاش، خود را به‌عنوان انسان بازتولید کرده و

) Lohnarbeit und Kapital

روز بعد سرِ کار بروند». به عبارتی: «کارگران، تنها درمقابل نیروی کار مولد و کالاشده‌ی خود مُزد دریافت می‌کنند و دراین‌میان، سرمایه‌دار صاحب فعالیت تولیدی کارگران می‌شود. سرمایه‌دار شخص تأمین‌کننده‌ی وسایل معاش کارگران است و کارگران از ابتدا در این مبادله بازنده‌اند، زیرا فقط به‌اندازه‌ی مُزد دریافت می‌کنند که قادر به بازتولید خود و ادامه‌ی فروش نیروی کارشان باشند».^۱

آیا کارگر کارخانه‌ی پنبه، فقط پارچه‌های پنبه‌ای تولید می‌کند؟ نه، او با ایجاد سرمایه، ارزش‌هایی را تولید می‌کند که دوباره به کار او فرمان می‌دهند و به‌وسیله‌ی آن ارزش‌های جدیدی را خلق می‌کنند. به‌این‌ترتیب، سرمایه تنها می‌تواند با مبادله‌ی خود با نیروی کار و با ایجاد کارِ مُزدی، افزایش یابد. نیروی کارِ کارگر مُزدبگیر با تکرر و ازدیاد سرمایه و با افزایش قدرتی که کارگر برده‌ی آن است، با سرمایه مبادله می‌شود. بنابراین با افزایش سرمایه، پرولتاریا یعنی طبقه‌ی کارگر هم افزایش می‌یابد.^۲

مسئله‌ی تولید و بازتولید همچنین باید براساس تئوری ارزش مارکس، مورد بررسی قرارگیرد. درغیراین‌صورت، این پرسش در ابهامات اخلاقی -نه ماتریالیستی- گم‌شده و به‌درستی پاسخ داده نمی‌شود.^۳ «کمال خسروی» براین عقیده است: «سه درک و برداشت نادرست و مبهم از نوشته‌های مارکس شکل گرفته که تا امروز و به‌ناحق به‌عنوان نظریه‌ی مارکسیستی تداوم یافته‌اند. نخستین برداشت غلط و مبهم این است که کارِ مولد، کاری‌ست که چیزی مادی را تولید می‌کند. دومین تصور غلط این است که کارِ مولد، کاری‌ست مستقل از محدودیت‌های زمانی-مکانی و روابط اجتماعی که چیزی مفید تولید می‌کند. برداشت غلط و کژاندیشی سوم می‌گوید، کارِ مولد با تولید چیزی مادی و

(۱) مارکس، ۱۹۷۱b

Marx 1971b, S. 410

(۳) کمال خسروی، ۲۰۱۸

قابل مصرف، ارزش کسب کرده و اگر کار چیزی مادی تولید نکند، باید آن را انگلی - طفیلی دانست».^۱

«دیوید گرب»^۲ نیز همین برداشت‌های اشتباه را انجام می‌دهد، زیرا تئوری ارزش مارکس را درست درک نکرده و آن را از منظر اخلاقی تحلیل می‌کند. به گفته‌ی گرب: «توع خاصی از کارها مانند املاک و مستغلات، مشاوران شرکت‌ها، کار فکری استادان دانشگاه و... وجود دارد که مولد نیستند، بنابراین باید آن‌ها را مهمل دانست». مارکس اما خیلی پیش از این‌ها، خود را با کارگران عالی‌رتبه، که آن‌ها را با عنوان کنایه‌آمیز "کارگران عالی" خطاب می‌کرد، مشغول ساخته بود؛ مانند کارمندان دولت، ارتش، هنرمندان، پزشکان، کاهنان، قاضیان، وکلا و غیره. «این کارگران بعضاً نه مولد که عمدتاً نامولند، اما بخش بزرگی از ثروت مادی را با فروش کالاهای غیرمادی خود و بخشی را با ادعاهای اجباری و زوری‌شان تصاحب کرده [...] و هم به‌عنوان مصرف‌کنندگان و هم مانند انگل‌ها یا اصلاً تولیدکنندگان (یا بیشتر عوامل تولید) ظاهر می‌شوند».^۳

مارکس می‌نویسد: «از آنجاکه آن کارگران غیرمولد لذتی ایجاد نمی‌کنند، بنابراین خرید آن‌ها کاملاً به‌روش نماینده‌ی تولید بستگی دارد که چگونه می‌خواهد دستمزد یا سود خود را خرج کند. درمقابل، کارگران غیرمولد به‌دلیل ناتوانی‌های جسمی (مانند پزشک‌ها)، ضعف‌های ذهنی (مانند کشیش‌ها) یا به‌دلیل منافع شخصی و دولتی (دولت‌مردان، وکلا، افسران پلیس و سربازان)، ضروری می‌شوند یا خود را تاندازه‌ای ضروری می‌سازند. از نظر آدام اسمیت^۴ و نیز سرمایه‌داران صنعتی، این کارگران غیرمولد به‌عنوان تولید ساخته‌گی به‌نظر

(۱) کمال خسروی، ۲۰۱۸

‡ David Graeber (1961-2000)

‡ Graeber, 2018

‡ Marx 2000, S. 144-145

‡ Adam Smith (1723-1790)

می‌رسند. بنابراین باید به حداقل ضروری کاهش یابند و تا حد امکان ارزان‌تر تولید شوند».^۱

مارکس در ادامه‌ی متن می‌نویسد: «در اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری، کاری که به ثروت مادی سرمایه‌داری منتهی شود، مفید و ضروری تلقی می‌شود. این نوع کار، به کار مولد بدل می‌شود، چون در خدمت سرمایه است و یا مناسبات سرمایه‌داری را توجیه می‌کند. در مقابل، افرادی مانند مالتوس ترجیح می‌دهند مستقیماً از ضرورت و سودمندی کارگران غیرمولد و انگل‌های صرف دفاع کنند».^۳

در اینجا برای مردود دانستن این اتهامات که از بین‌الملل دوم تا امروز به مارکس نسبت داده شده، اصل نوشته‌ی او را از زبان اصلی ترجمه می‌کنم: «تنها کوتاه‌بینی بورژوازی است که شکل‌های سرمایه‌داری تولید را هم‌چون شکل‌های مطلق آن در نظر می‌گیرد (و نیز شکل‌های طبیعی ابدی تولید را). کوتاه‌بینی بورژوازی همچنین می‌تواند این پرسش را که "کار مولد از دیدگاه سرمایه چیست؟" با این پرسش که "اصلاً کدام کار مولد است؟" اشتباه بگیرد. بنابراین با این پاسخ که "هرکاری که چیزی را تولید می‌کند یا به چیزی منجر می‌شود، خودبه‌خود کار مولد است"، بسیار خردمند و عاقل به نظر می‌رسد».^۴ «رشد و بازدهی کار توسط ماشین‌آلات افزایش می‌یابد، اما مُزد و ساعات کار تغییر نمی‌کند. در مقابل، در کارگاه‌های کوچک که دسترسی کمتری به ماشین‌آلات دارند، ساعت کار افزایش و مُزدها کاهش می‌یابد».^۵

) Marx 2000, S. 145

) Thomas Robert Malthus (1766-1834)

) Marx 2000, S. 146

) Marx 2000, S. 368–369

) Marx 1971c, 2000

از دیدگاه مارکس، مولد یا نامولد بودن کار ربطی به این ندارد که آیا کار ساده است یا پیچیده؟ یا هدف از انجام آن چیست؟^۱ به گفته‌ی او: «کار تولیدی، کاریست که ضد خود را تولید می‌کند، کاری بیگانه شده از خود».^۲

مارکس همچنین در گروندریسه توضیح می‌دهد که چگونه با انعقاد قرارداد میان کارگر و سرمایه‌دار، کار غیرمولد به کار مولد تبدیل می‌شود. او از مثال‌های زیادی در این رابطه استفاده می‌کند که پیش از این به آن‌ها اشاره کرده‌ام. در اینجا این مسئله را به‌طور مشخص تنها با یک مورد دیگر بیان می‌کنم. امروز اقتصاددانان مدرن چنان به دغلکاران کلاهبردار و در خدمت بورژوازی بدل شده‌اند که می‌خواهند خود فرد بورژوا را نیز مجاب کنند که اگر کسی شپش‌های سرشان را بجوید، کاری مولد انجام داده است. از این رو، کاملاً درست و در عین حال خصلت‌نماست که اقتصاددانان پیگیر، کارگران بوتیک‌های شیک را مولد می‌دانند؛ هر چند مردان جوانی که از اجناس این دکان‌ها استفاده می‌کنند، باید به عنوان ریخت‌وپاش‌کننده‌گان نامولد آخته شوند. واقعیت این است که کارگران آنجا که سرمایه‌ی ارباب‌شان را افزایش دهند، به‌طور واقعی مولدند و آن‌جا که به نتیجه‌ی مادی کارشان مربوط می‌شود، نامولد می‌شوند. حقیقت دارد که این کارگر مولد به اندازه‌ی سرمایه‌دار به کثافت کاری خود علاقه‌مند است؛ همان سرمایه‌داری که او را به کار گماشته و تنها به دنبال چپاول جیب خالی اوست. اگر دقیق‌تر به قضیه نگاه کنیم، می‌بینیم تعریف واقعی یک کارگر مولد چنین است: «انسانی که دقیقاً همان مقدار نیاز دارد و طلب می‌کند، نه اندکی بیش از آن چه او را قادر می‌سازد بزرگ‌ترین امتیاز ممکن را نصیب سرمایه‌دارش کند. البته همه‌ی این حرف‌ها چرند است».^۳

(۱) مارکس، ۲۰۰۰

} Marx und Engels 2015

(۳) لاطانات (Marx und Engels 2015, S. 199) ترجمه‌ی: حسن مرتضوی و کمال خسروی

این پاراگراف، کلِ برخوردهای نظری مارکس را با کار مولد و غیرمولد به‌نمایش گذاشته و به‌دقت نشان می‌دهد که چگونه سرمایه‌داران با کار کثیف، انباشت سرمایه می‌کنند. آن‌ها درواقع کارگران را وادار به انجام این کار کثیف می‌کنند تا بتوانند خود را به‌عنوان انسان بازتولید کرده و برای بقای انسانی خود کار کنند.

اکنون می‌توانیم تولید و بازتولید سرمایه‌داری را در کنکاش‌های نظری تفسیر کنیم تا به‌نتایج درستی برسیم. همان‌طور که اشاره شد، بازتولید در این‌جا به بازتولید زندگی در اوقات فراغت، آموزش و پرورش کودکان، نظافت، ورزش، آمادگی روحی و جسمی برای روز بعد و... اشاره دارد. به‌بیان دیگر، ساعاتی که کارگران خارج از محیط کار می‌گذرانند، باید زمانی باشد که طی آن تمام دیگر فعالیت‌های زندگی‌شان را انجام دهند تا روز بعد امکان حاضر شدن سر کار را داشته باشند و با فروش نیروی مولد کارشان استثمر شوند. در کتاب *بحران بازتولید/ اجتماعی*، از دولت‌های سرمایه‌داری خواسته می‌شود وظیفه‌ی این بازتولید را به‌عهده بگیرند؛ کارهایی که تا اندازه‌ای در کشورهای رفاهی اروپا از طریق پرداخت کمک‌هزینه‌ی کودک، کمک‌هزینه‌ی والدین، هزینه‌ی مهدکودک و... انجام می‌شود.^۱

این کارها نشان می‌دهد که مردم چگونه با این توهم که دولت‌های بورژوازی با اقدامات خاصی بازتولید اجتماعی را به‌عهده می‌گیرند، فریب خورده‌اند. درواقع، توهمی بیش نیست اگر بپنداریم سرمایه‌داری به‌عنوان شیوه‌ی تولیدی‌ای که با منطق حداکثر سود کارکرد دارد، عناصر بازتولید اجتماعی را برای همیشه به‌عهده می‌گیرد. ظهور نئولیبرالیسم پس از فروپاشی دولت‌های

رفاه، نشان داده است که سرمایه‌داری هرگز نماینده‌ی منافع ستم‌کشان نبوده و نخواهد بود و اگر دچار بحران شود، چهره‌ی دیگر خود را نشان خواهد داد.^۱

در این میان، توهم جنبش‌های چپ نو در این نکته نهفته است که آن‌ها می‌خواهند نظام سرمایه‌داری را حفظ کنند، اما به دنبال توزیع مجدد و عادلانه‌ی سرمایه هستند که باید از سوی همان دولت سرمایه‌داری به عنوان واسطه میان پائین و بالا برقرار شود. به همین دلیل در جنبش مارکسیستی نو، این پندار وجود دارد که بازگشت به دولت رفاه در عصر امپریالیسم می‌تواند راه حل خوبی باشد. این درحالی‌ست که حتا «دیوید هاروی»^۲ در کتاب خود *امپریالیسم نوین*،^۳ از این توهم تبری می‌جوید و در کتاب بعدی‌اش این نظریه را خاطرنشان می‌سازد که مسئله‌ی بازتولید در سرمایه‌داری هرگز قابل حل نیست. او برخلاف بسیاری از فمینیست‌ها بر این نکته تأکید می‌کند: «پرداخت هزینه‌ی کارهای خانه‌گی نه تنها مسئله‌ی بازتولید را حل نمی‌کند، که هرچه بیشتر آن را به دایره‌ی باطل کالاسازی سوق می‌دهد».^۴

از این رو، مسئله‌ی استثمار کارگران در سرمایه‌داری، رهایی سرمایه از بازتولید کالایی و اصلاً هر شکل دیگری از شیوه‌ی تولید، نمی‌تواند توسط دولت سرمایه‌داری و در نظامی حل و فصل شود که در آن مردم مجبورند خود یا نیروی کارشان را بفروشند. ظهور سرمایه‌داری هرچند کارگران را از زمین آزاد کرده، اما نیروی کار آن‌ها را به کالا تبدیل کرده است. ناگفته نماند که آنچه هاروی به عنوان «کالاسازی نئولیبرالیستی و بازتولید کالایی» شرح می‌دهد، از مارکس اقتباس کرده است.^۵

) Harvey 2007

) David Harvey (1935)

) Der neue Imperialismus

) Harvey 2015

) Marx 1971c, 1973, 2000, 1971b, 1971a

«نانسی فریزر»^۱ که خود را یک سوسیالیست با روش‌های فمینیستی می‌نامد، خاطرنشان می‌کند: «زنانی که در نئولیبرالیسم در روند تولید شرکت می‌کنند، اغلب مجبورند کارهای خانه را هم انجام دهند».^۲ مارکس و انگلس نیز این چشم‌انداز را بسط می‌دهند که «وظیفه‌ی بازتولید و پرورش کودکان در کمونیسم باید اجتماعی شود، نه دولتی» (مارکس و انگلس، ۱۹۷۲). این درحالی‌ست که رفرمیست‌ها معتقدند: «با پرورش کودکان در سرمایه‌داری به‌عنوان وظیفه‌ی دولت، مسئله‌ی نابرابری جنسیتی و ستم بر زنان نیز کاملاً حل‌شدنی است».^۳

«سیلویا فدریچی»^۴ یکی از مهم‌ترین فمینیست‌های جهان، تلاش می‌کند تحلیل فوکو از قدرت و رابطه‌ی آن با نظم‌و انضباط را در فمینیسم مارکسیستی ادغام کند تا بتواند ضعف و کمبودهای مارکسیسم و مارکس را نشان دهد و مارکس را با فوکو تکمیل کند.^۵ فدریچی در مقاله‌ای که همراه با مقالاتی دیگر با نام شورش/از/شیزخانه به‌زبان آلمانی منتشر کرده، می‌نویسد:

«تقاضای دستمزد برای کار خانگی در درجه‌ی اول به‌هیچ‌وجه معطوف به حوزه‌ی عمومی بورژوازی نبود، بلکه بیش از هر چیز مداخله‌ای بود در یک بحث درونی تأثیرپذیرفته از مارکسیسم. در اینجا بحث درباره‌ی بازتولید کالای نیروی کار به‌عنوان جزئی از انباشت سرمایه‌داری، مطرح بود. بنابراین تقاضای دستمزد برای کار خانگی، تردید کردن در سوژه‌ی سیاسی بود؛ سوژه‌ای که در چپ‌گرایی کمونیستی، به‌صورت صریح یا ضمنی، با کار مُزدی مردانه یکسان تلقی می‌شد».^۶

»Nancy Fraser 1947

(۲) لئونارد فریزر، ۲۰۱۶

»Trouble Everyday Collective 2014, Marx und Engels 1972, Leonard 2016

»Silvia Federici (1942)

»Federici, 2014

»Federici 2015, S. 14

«این امر غیرقابل انکار است که زنان نزد بسیاری از چپ‌گرایان کمونیست، به‌ویژه در میان سوسیال‌دموکرات‌های اروپایی، اغلب در پس‌زمینه قرار داشتند. تنها اندک زنان قدرتمندی مانند کلارا زتکین و روزا لوکزامبورگ موفق شدند در چنین سازمان‌های مردانه‌ای، برای سازماندهی صدها هزار انسان (توده‌ها)، در خطِ مقدم و پیشگام جنبش‌های سیاسی قرار گیرند». این ادعا اما علیه سازمان بلشویکی که برای هزاران زن به‌عنوان سوژه، امکان فعالیت سیاسی را فراهم آورد و میلیون‌ها زن را از اسارت کارخانه‌گی وحشیانه و مخرب به سطح تولید رساند، از نظر تاریخی نادرست است و هیچ‌رنگی از حقیقت ندارد (رجوع شود به فصل پنجم، زیرفصل دوم).

زن خانه؛ چشم‌اندازهای مبارزه و رهایی

هزاران سال زنان در سراسر جهان از طریق سازماندهی تولید و بازتولید تحت ستم قرار گرفته و استثمار شده‌اند. با ظهور سرمایه‌داری، این ستم‌واستثمار به‌لحاظ کمی و کیفی ابعاد جدیدی یافته است.

همان‌طور که می‌دانیم در جوامع بدوی بدون تولید کالایی، محیط و فضای زندگی عمومی و خصوصی در نتیجه‌ی کار انسان‌ها از هم جدا نمی‌شد و بخشی از یک خانواده‌ی جمعی بزرگ بود. در این جوامع زنان نیز با فعالیت‌های‌شان هم‌چون جمع‌کننده یا کشاورز، به‌اندازه‌ی مردان نان‌آور بودند. مادرتباری یا سیستم محلی، هرچند به قول النور لیکوک^۱ به‌معنای مدارسالاری نیست و هرگز دیده‌نشده، با ظهور روابط طبقاتی و بروز پدرتباری، پس زده‌شد و آزادی و قدرت زنان کاستی یافت. این رویداد با بررسی تحقیقات انسان‌شناسانه‌ی مردمان بومی گذشته و بعد از افزایش رویارویی و درگیری با سیستم‌های سرمایه‌داری، به‌وضوح اثبات می‌شود.^۲

) Eleanor Leacock (1922–1987)

) Leacock 1971, S. 20

باطهور و پیدایش جامعه‌ی طبقاتی، موقعیت و جایگاه زنان در برابر مردان در حیطه‌ی روابط جنسی نیز، هم‌چون بخشی از بازتولید، و به‌طور کلی در عرصه‌ی حقوقی بدتر می‌شود. لیکوک می‌نویسد: «جدایی خانواده از قبیله و برقراری ازدواج تک‌همسری، تشریح اجتماعی تکامل مالکیت خصوصی بود».^۱ پس از آن، هسته‌ی خانوادگی تحت هدایت و آوامرِ مرد، به واحد اقتصادی بنیادی جامعه‌ی طبقاتی تبدیل می‌شود که در آن، حقِ مادری از سوی حقِ پدری به‌عقب رانده می‌شود.

شکست تاریخ جنس زن آن‌گاه آغاز شد که مرد سُکان امور خانه را به‌دست گرفت؛ زن تحقیر شد، به برده‌گی درآمد، برده‌ی شهوتِ مرد و به آزاری برای تربیت فرزند تبدیل شد. نخستین تأثیر حاکمیت مردان، اکنون در خانوادگی مردسالارِ درحالِ ظهور نیز قابل مشاهده است.^۲

این اتفاق در مورد تمدن‌های به‌اصطلاح عالی دوران باستان و همچنین تاریخ بعد از آن، برای گروه‌های مردم بومی که در سده‌های گذشته و در روند مستعمره‌سازی و امپریالیسم، در سیستم سرمایه‌داری، مالکیت خصوصی و جامعه‌ی طبقاتی قرار گرفتند نیز صدق می‌کند. سرانجام با تحمیل مسئولیت زنان و فرزندان به مردان طبقات تحتانی پرولتاریا به‌عنوان کارگر مطیع و سربه‌راه، اطمینان لازم حاصل می‌شود.^۳

سرمایه‌داری در شیوه‌ی تولید صنعتی‌اش، به‌طور جدایی‌ناپذیری با استثمار زنان و توده‌های فرودست کشورهای جهان سوم، به‌ویژه با استثمار زنان و کودکان، پیوند خورده و وابسته به آن‌هاست. به‌گفته‌ی «ورلهوف»:^۴ «طبیعت زنانه در این سیستم، زنِ خانه‌دار و مطیع است که به‌عنوان الگوی جهانی زنِ خوب

(۱) لیکوک، ۱۹۷۱، ص ۲۵

Engels 1962a, S. 61

(۲) Leonard 2016

Claudia von Werlhof (1943)

ساخته و پرداخته شده؛ زنی که خوبی و بدی‌اش به سرمایه‌داری و کارِ مُزدی وابسته است و باید بارِ بازتولیدِ بدونِ مُزد را نیز به‌دوش بکشد.^۱ ورلهوف این پدیده را "خانه‌نشین‌سازی زنان" می‌نامد و از آن به‌عنوان اساس انباشت سرمایه نام می‌برد.

او و هم‌فکرانش افزایش فعالیت‌های کاریِ کنونی زنان برای کسب درآمد اضافه در خانواده را نه گامی به‌سوی رهایی، که تصدیق و تأیید نقش زنِ خانه‌دار می‌دانند؛ چراکه زنان همیشه به‌عنوان منبع ثانویه‌ی درآمد، به‌ویژه در جهان سوم، توسط سرمایه‌ی ملل صنعتی مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرند. مُزدهای پائین زنان و نشان‌گذاری اجتماعی آن‌ها با اسم زنان خانه‌دار نیز به کار آن‌ها مشروعیت می‌بخشد. بنابراین، کارِ مُزدی به‌تنهایی نمی‌تواند معیار رهایی تلقی شود، بلکه باید نقش زنان را در تولید و بازتولید به‌دقت در نظر گرفت. ورلهوف همچنین این باور در اتحاد جماهیر شوروی سابق را نقد می‌کند که «زنان در عمل با تبدیل شدن به کارگرانِ مُزدی جنسیت‌زدایی‌شده‌ی برابر، آزاد شدند». به‌اعتقاد او: «نمی‌توان این واقعیت را انکار کرد که شرایط طبیعی مختلفی برای تقسیم کار میان تولید و تولیدمثل وجود دارد که ظاهراً از توانایی زایمان زن ناشی می‌شود، یا حداقل از عدم باروری عمومی مرد و نیز عدم توانایی حمل و زایش همه‌ی زنان (فون ورلهوف، ۱۹۸۸)». در عین حال، حتا در بدوی‌ترین جوامع تاریخ بشری، کار برحسب جنس (جنسیت) تقسیم می‌شد. البته در آن زمان تقسیم کار منحصرراً براساس این معیار بود، حال آن‌که وسعت و استحکام این تقسیم به‌هیچ‌وجه به‌طور طبیعی تعیین نمی‌شود و به‌کلی وابسته به روابط تولیدی است.

) Werlhof, 1988

) Werlhof, 1988

) Leacock 1971

«تامسن» می‌نویسد: «زن خانه‌دار با شهروندی و کارگر مُزدی ظهور می‌یابد. اینجا موضوع یک رابطه‌ی تولیدی بنیادی و کلی سرمایه‌داری درمیان است. با تشدید جدایی تولید (روستایی و کشاورزی خودمصرفی) و تولید اجتماعی، مسئولیت تولید همه‌جانبه‌ی امر معاش بر یک شخص متمرکز می‌شود، چنان که سرانجام زن تمام وظایف کار رایگانِ ضروری را برعهده می‌گیرد». او به روستای ریوگراند اشاره کرده و آن را چنین توصیف می‌کند: «جایی که زن به‌طور مضاعف با اجبار و عدم‌وجود آلترناتیوهای دیگر روبه‌روست، مالکیتی ندارد و اموال و دارایی‌اش منحصرأ متعلق به مرد است؛ حتی خود زن هم جزو اموال شوهر محسوب می‌شود». تامسن درمورد تولید معیشت روستایی و کشاورزیِ خودمصرفی یا بازتولید و تولید، نتیجه می‌گیرد:

«جدایی تولید معیشتی از دیگر تولیدات اجتماعی، باید همانند سنگ بنای تضاد طبقاتی در سرمایه‌داری درک شود. تولید معیشتی محدوده‌ای است که در آن زندگی انسانی تولید شده و توانایی کار، تولید و بازتولید می‌شود. کاری که در اینجا انجام می‌شود و انسان‌هایی که در اینجا فعال هستند، از لحاظ اجتماعی کمترین ارزش را دارند. این یک ناهنجاری است و البته واقعیت اساسی از خودبیگانگی در شکل‌گیری کنونی اجتماع به‌شمار می‌رود».^۲

ورلهوف و همکارانش تا آن‌جا پیش می‌روند که از زن خانه‌دار به‌جای کارگر مُزدی و به‌عنوان سمبل استثمار سرمایه‌داری نام می‌برند: «زیرا زن خانه‌دار با کار رایگانِ خود، کارگر مُزدی را تولید و بازتولید می‌کند».^۳ مردان نیز پیشرفت‌های خود را براساس کارِ بازتولید رایگان یا هم‌ارزش و شناخته‌نشده‌ی زنان خود بنا می‌کنند. «میس»^۴ این موضوع را با مثالِ کشاورزان کوچک یا

) Veronika Bennholdt-Thomsen (1944)

) Bennholdt-Thomsen 1988

) Werlhof, 1988

) Maria Mies (1931–2023)

کارگران کشاورزی «آندراپرادش» در هند توضیح می‌دهد که با ازدست‌دادن زمین‌های‌شان و درحالی‌که زنان‌شان توری درست می‌کردند، به طبقه‌ی بازرگان تجار ارتقا یافتند. این وضعیت همچنین ازسوی تاجران کوچک در شهرهای مختلف هند به‌افراط تشدید می‌شد که محصولات زنان خود را می‌خریدند و با سود بیشتر در بازار می‌فروختند. به‌این ترتیب در جامعه‌ای که به‌طور فزاینده‌ای سرمایه‌داری می‌شود، قطب‌بندی طبقاتی درکنار قطب‌بندی جنسیتی پیش می‌رود.^۱

رهایی زنان از این روابط، تا اندازه‌ی زیادی به سازماندهی آن‌ها بستگی دارد که با انجام آن می‌توانند منافع و علایق‌شان را جمع‌بندی کنند و برای دستیابی به آن وارد صحنه شوند. این کار با نمونه‌ی بارزی از «سونگ‌های زنان» در آندراپرادش هند قابل مشاهده است که ازسوی یک سازمان امداد بورژوازی، که برای حمایت فردی آغاز شده بود، به‌طور فزاینده‌ای توسط زنان برای تأمین منافع جمعی خود مورد بهره‌برداری قرار گرفت. میس، به‌ویژه بر تعامل چارچوب رسمی (صوری-قانونی) و استقلال زنان تأکید می‌کند که امنیت اقتصادی و نیز شکل‌گیری یک آگاهی وسیع خودمحور را برای آن‌ها ممکن ساخته و به این شکل می‌توانند به‌طور مستقل و برحسب جایگاه طبقاتی‌شان برای منافع خود بجنگند.^۲

منظور از نوع سازمان در اینجا، مسئله‌ی شکل مبارزه است. مسئله این است که اصلاً مبارزه برای چیست؟ درست همان‌طور که برابری حقوقی کارگر و سرمایه‌دار به برابری واقعی آن‌ها منجر نمی‌شود، برابری حقوقی زنان و مردان نیز نشان می‌دهد که تغییر اساسی‌تر، نیازمند شرط رهایی زنان است. پیش شرط این امر، بازگرداندن کل زنان به صنعت عمومی‌ست که مستلزم نابودی ماهیت خانوادگی

) Mies 1988b

) Mies 1988a

مجرد به‌عنوان واحد اقتصادی جامعه است.^۱ با انحلال خانواده‌ی مجرد به‌عنوان یک واحد اقتصادی، کارخانه‌داری و مراقبت از فرزندان هم به یک کار اجتماعی تبدیل می‌شود. این پرسش را که یک زندگی مشترک آزاد به‌طور مشخص چگونه خواهد بود، تنها زمانی می‌توان پاسخ داد که یک نسل به‌طور کامل، جامعه‌ای بدون مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و این که تنها مرد تأمین‌کننده (نان‌آور) کانون خانواده (خانواده‌ی هسته‌ای) باشد را تجربه کند.

مردانی که هرگز در زندگی خود در موقعیتی قرار نگرفته‌اند که نه به‌خاطر پول یا دیگر ابزار قدرت اجتماعی، برای آزادی زن بهایی پرداخت کنند، و نیز زنانی که هرگز در موقعیتی قرار نگرفته‌اند که به‌دلایلی به‌جز عشق واقعی، خود را تسلیم یک مرد کنند، یا بدون ترس از عواقب اقتصادی، از تسلیم‌شدن به معشوق خودداری ورزند، برای این افراد تفاوتی نمی‌کند که مردم درمورد کاری که آن‌ها انجام می‌دهند، چه فکری می‌کنند. آن‌ها کار خود را انجام خواهند داد و افکار عمومی درمورد عمل هر فرد قضاوت خواهد کرد.^۲

لیکوک خاطر نشان می‌سازد: «بنابر تجربه‌ی امروز، سوسیالیسم به‌تنهایی با نابودی خانواده به‌عنوان یک واحد اقتصادی تحقق نمی‌یابد و این مسئله تنها باید یکی از اهداف اصلی مبارزه در دوران گذار به کمونیسم باشد».

در مبارزات امروز زنان، درگیرشدن با الگوهای خانواده‌گی قدیمی انگلس می‌تواند به‌درک این واقعیت کمک کند که خانواده‌ی تک‌همسر به‌عنوان واحد اقتصادی در قلب جامعه‌ی طبقاتی، پایه‌و‌اساس ستم بر زنان است. اینجاست که اجتماعی‌شدن مراقبت از کودکان، نقش اساسی ایفا می‌کند. لیکوک درباره‌ی مبارزات زنان طبقه‌ی کارگر برای اجتماعی‌شدن مراقبت از کودکان می‌نویسد:

(۱) انگلس، ۱۹۶۲، ص ۷۶

«آن‌ها با این درخواست که جامعه مسئولیت فرزندان آن‌ها را برعهده گیرد، به ماهیت خانواده به‌عنوان یک واحد اقتصادی، به اساس سرکوب خود و به تکیه گاه محوری استعمار طبقاتی حمله می‌کنند». درحالی‌که برخی فعالیت‌های گروه‌های زنان رادیکال طبقه‌ی متوسط را می‌توان با مبارزات زنان طبقه‌ی کارگر مرتبط دانست، مانند مبارزه برای سقط جنین رایگان و قانونی، برخی دیگر از مبارزات آن‌ها آن‌قدر بر محور روان‌شناختی‌اند که گیج‌کننده و انحرافی به‌نظر می‌رسند.

مبارزه برای رهایی زنان باید از واقعیت‌های زندگی و محدودیت‌های اقتصادی و خانواده‌گی‌ای که با آن‌ها دست‌وپنجه نرم می‌کنند، شروع شود. فراموش نکنیم که مبارزه برای رهایی زنان و مبارزه‌ی طبقاتی، به‌شکلی جدایی‌ناپذیر به‌هم پیوند خورده‌اند و باید به‌همین ترتیب سازماندهی شوند.

بررسی وضعیت تولید و بازتولید در اتحاد جماهیر شوروی

در تحقیقات انسان‌شناسی، مواردی هم‌چون تجارب و خاطرات اشخاص درمورد وقایع بزرگ تاریخی، به‌سختی جایگاهی درخور پیدا می‌کنند. این کار اما درمورد انقلاب اکتبر، تقریباً می‌توان گفت عمدی‌ست. همان‌طور که «کلب»^۱ می‌نویسد: «اینجا ما درمیان چپ‌ها و انسان‌شناسی قرار داریم: تاریخ یک انقلاب جهانی عمداً فراموش می‌شود، ازجمله اندیشمندان و متفکرانش. یک «مارسل موس» هم هست که به‌ویژه برای کاری که نکرده، تشویق و تمجید شده است؛ برای نوعی فرهنگ‌شناسی. بنابراین، درحالی‌که متفکران لیبرال و صلح‌طلب مانند موس به شهرت و بزرگی در علم دست می‌یابند، متفکران انقلابی به‌عنوان ماجراجویان از پذیرش علمی محروم می‌شوند؛ متفکرانی مانند لنین و تروتسکی که آوای مرگ‌شان سر داده‌شد و یا مثل لوکزامبورگ به‌قتل رسیدند».^۲

۱) Don Kalb (1959)

۲) Kalb 2018, S. 328

«جان رید» اما به‌عنوان روزنامه‌نگار، بهترین انسان‌شناسی انقلاب اکتبر را نوشت. او وقایع را شخصاً همراهی و دنبال می‌کرد و بسیاری از جنبه‌های انقلاب را مانند نقش حزب و جایگاه زنان، به‌خوبی ترسیم کرد. با این‌همه جایگاه او به‌عنوان یک انسان‌شناس، مانند تروتسکی یا لنین به‌رسمیت شناخته نمی‌شود. لنین در کتاب *رشد سرمایه‌داری در روسیه*، زندگی مردم تحت روابط عقب‌افتاده‌ی سرمایه‌داری را به شیوه‌ی دقیق انسان‌شناسی شرح می‌دهد.

درمیان درگیرشدن با متفکران زمان، متوجه می‌شویم که خاطرات انقلاب اکتبر از سوی محافظه‌کاران، لیبرال‌ها و چپ‌های مشکوک، با کشیدن خطی مستقیم از مارکس تا اکتبر ۱۹۱۷ و از لنین تا رژیم توتالیتار استالین، تحریف شده است، آن‌هم تنها برای حمایت از این ادعا که هر نوع جنبش سوسیالیستی الزاماً به استبداد منجر می‌شود. این اتفاق بیان‌گر نوعی محافظه‌کاری‌ست و شامل افرادی هم می‌شود که خود را چپ می‌نامند، اما از سر ترس یا هر علت دیگری، هرگونه تغییر اساسی را رد می‌کنند. از این‌رو اگر خود را با انقلاب اکتبر مشغول می‌سازیم، باید به فضای اجتماعی و علمی حاکم بر آن - که از ابتدا انقلاب را بی‌اعتبار و نامشروع می‌داند - آگاه باشیم. مقابله با این جزم‌اندیشی همه‌جانبه، به‌معنای وجود مشکلات زیادی در حرفه‌ی انسان‌شناسی و مطالعات و تحقیقات علمی-تاریخی است.^۱

نگاهی به‌نوشته‌های اندیشمندان بزرگ دوران انقلاب اکتبر، تصویر بسیار پویاتری از تحولات پیرامون آن ارائه می‌دهد. تروتسکی در *تاریخ انقلاب روسیه*، به‌طور مشروح اتفاق‌هایی را به‌سرعت جامعه، خیابان‌ها، محله‌ها و کارخانه‌ها را درمی‌نوردید، توصیف می‌کند. در قرن نوزدهم، او به‌همراه لنین خودشان را با زندگی در شهر و روستا درگیر ساختند و فضای حاکم را با توجه به روابط جنسیتی، مورد تجزیه‌وتحلیل قرار دادند.^۲

کلب نیز از تجزیه‌تحلیل‌های خود چنین نتیجه می‌گیرد که تروتسکی به‌عنوان یک فعال و سیاستمدار تبعیدشده از حوزه‌ی علمی، انسان‌شناسی بسیار دقیق‌تر از مارسل موس است و بسیار تحسین‌برانگیزتر و پذیرفته‌شده‌تر از او کار می‌کند. در اینجا می‌توان جایگاه هردو دانشمند را از به‌عنوان نماینده‌گان کمونیست‌های فعال سیاسی، و نیز در جایگاه دانشمندان لیبرال درک کرد.

برخی آثار انسان‌شناسی جدید نیز در ارتباط با اتحاد جماهیر شوروی و انقلاب اکتبر وجود دارد که کلب به‌برخی از آن‌ها اشاره است؛ آثاری مانند *خانه‌ی دولت*^۱ از یوری زلسکین،^۲ *انقلاب روسیه ۱۹۰۵-۱۹۲۱*^۳ اثر اشتاینبرگ^۴ و *انقلاب روسیه: یک تاریخ نوین*^۵ از مک‌مکین.^۶ علاوه‌بر این آثار کلی، تعداد انگشت‌شماری هم به نقش زنان و بودجه در اتحاد جماهیر شوروی پرداخته‌اند که نگاهی می‌اندازیم به برخی از آن‌ها:

در این چارچوب، «امید به‌رنگ» مسئله‌ی زنان در اتحاد جماهیر شوروی و نقش سدکننده‌ی فمینیست‌های بورژوازی را بررسی کرده است. او مواضع شخصیت‌های مهم انقلاب اکتبر را برجسته ساخته و تحولات سال‌های نخست پس از انقلاب را، به‌ویژه در رابطه با رهایی زنان، تجزیه و تحلیل می‌کند. لنین در این باره می‌نویسد: «آزادی زنان کارگر، وظیفه‌ی خود زنان کارگر است». به‌دستور او کنگره‌ی کارگران و دهقانان، نوزدهم نوامبر ۱۹۱۷ برگزار شد و هشتاد هزار زن در آن حضور داشتند. همچنین روزنامه‌های زنان کارگر منتشر شد. در سال ۱۹۱۹ نیز سازمانی برای زنان ایجاد شد که وظیفه‌ی تماس با همه‌ی زنان را به‌منظور سازماندهی و تشویق و ترغیب‌شان به رهایی از شرایط

) Das Haus der Regierung

† Yuri Slezkine (1956)

† The Russian Revolution, 1905-1921

† Mark D Steinberg

‡ The Russian Revolution: A New History

† Sean McMeekin (1974)

و روابطی که باعث برده‌گی آنها شده بود، برعهده گرفت. در رأس این سازمان کسی قرار نداشت جز «اینسا آرمند»، یکی از زنان رهایی‌یافته‌ای که تا پایان عمر برای رهایی زن جنگید.^۱

درادامه‌ی این روند، طی سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۱، در شهرهایی مانند پتروگراد و مسکو مهدکودک‌هایی با آشپزخانه‌های عمومی تأسیس شد که مردم می‌توانستند فرزندان خود را برای آموزش و پرورش به آن‌جا تحویل داده و خودشان هم غذا بخورند تا بتوانند بی‌هیچ مشکلی سر کار بروند. در آن زمان، نود درصد از مردم پتروگراد و هفتاد درصد از ساکنان مسکو، در این آشپزخانه‌های عمومی و خارج از خانه تغذیه می‌شدند. در مجموع، دوازده میلیون نفر از آشپزخانه‌های عمومی مستقر در اتحاد جماهیر شوروی برای کاهش بار خانه‌داری و دسترسی به کار استفاده می‌کردند. به علاوه، مردم می‌توانستند لباس‌های‌شان را خارج از خانه بشویند و فرزندان‌شان را از سه‌ماهگی به مهدهای کودک روزانه بسپارند تا زنان از شر کارهای خانه خلاص شوند. البته بهرنگ درباره‌ی چگونگی دقیق تقسیم کار در این مناطق، یعنی نسبت عددی زن و مرد در بازتولید اجتماعی، چیزی نمی‌گوید. لنین اما بر این عقیده بود که «برابری قانونی نمی‌تواند به‌طور خودکار رهایی زنان را تحقق بخشد و به همین دلیل زن باید در عمل آزاد شود». کولونتای نیز متقاعد شده بود که «جدایی زنان از آشپزخانه به اندازه‌ی جدایی دین از دولت اهمیت دارد».^۲

بر اساس آمار، هفتاد و سه هزار و هشتصد و پنجاه و هشت زن عضو ارتش سرخ بودند. هر چند این رقم در مقایسه با تعداد مردان اندک است، اما تلاش بلشویک‌ها و به‌ویژه لنین برای مشارکت زنان در تمام امور ممکن سیاسی و اجتماعی، نشان می‌دهد که آن‌ها در عمل نیز برای مشارکت زنان بسیار فعالیت می‌کردند. در مناطق زیادی، به‌ویژه در بخش آسیایی روسیه، بیشتر مردم بسیار عقب‌مانده

(۱) امید بهرنگ ۲۰۰۸

(۲) امید بهرنگ، ۲۰۱۰

بودند و فرصت‌های اندکی برای دخالت زنان در سیاست و تولید وجودداشت. اگرچه در این مناطق بلشویک‌ها به‌طور رسمی در قدرت بودند، بااین‌حال برای آزادی زنان فعالیت سیاسی زیرزمینی هم انجام می‌دادند، چراکه به‌دلیل روابط خانوادگی بسیار سخت‌گیرانه‌ای که وجودداشت، زنان به‌اجبار در پس‌زمینه باقی می‌مانند و با آدرس‌دهی رسمی و عمومی قابل‌دسترس نبودند. علاوه‌براین، بخش زنان حزب کمونیست شوروی نشست‌هایی باعنوان "مدارس کمونیسم" برگزار می‌کرد که تعدادی از زنان خانه‌دار و کارگر می‌توانستند در آن‌ها شرکت کنند و به‌طور سازمان‌یافته به تجربه‌اندوزی در سیاست پرداخته و وارد مباحثات و تأملات نظری شوند.^۲

همچنین در دوره‌ی جنگ، بلشویک‌ها تلاش کردند زنان را درگیر تولید کنند و دراین زمینه تاندازه‌ای موفق بودند. البته پس از به‌کارگیری دوباره‌ی منطق سرمایه‌داری در قالب "سیاست نوین اقتصادی نپ"، وضعیت زنان رو به‌وخامت گذاشت. بااین‌حال و به‌رغم بیکاری گسترده، تعداد زنان فعال در تولید نسبت به مردان کاهش نیافت. اگرچه لنین معتقد بود که سیاست نپ بازگشت به اقتصاد سرمایه‌داری‌ست، اما مجبور بود برای افزایش بهره‌وری و مقابله با ویرانی‌های جنگ جهانی، جنگ داخلی و محاصره‌ی اقتصادی علیه اتحاد جماهیر شوروی، آن را به‌اجرا بگذارد.^۳

لنین سال ۱۹۲۰ در مقاله‌ای کوتاه در نشریه‌ی پراودا (حقیقت) می‌نویسد: «هیچ‌یک از دولت‌های سرمایه‌داری تاکنون نتوانسته برایی جنسیت‌ها را محقق کند، زیرا آن‌ها تنها می‌توانند برابری رسمی را با نابرابری اقتصادی و اجتماعی درهم‌آمیزند». او مطالبه‌ی برابری رسمی در سرمایه‌داری را رد می‌کند و نشان می‌دهد که دولت‌ها و گرسنه‌ها (مالکان و محرومان بی‌چیز)، هرگز نمی‌توانند

(۱) امید به‌رنگ، ۲۰۱۰

برابر باشند. در مقابل، دولت سوسیالیستی در اندک زمانی توانست برابری و برابری جنس‌ها را، در قانون و در عمل، در اتحاد جماهیر شوروی تضمین کند. به گفته‌ی لنین، این موضوع نشان می‌دهد که دیکتاتوری پرولتاریا و دولت سوسیالیستی می‌توانند سطح بالاتری از فرهنگ را نسبت به هر نوع دولت بورژوا-دموکراتیک امکان‌پذیر کنند؛ امری که در سرمایه‌داری غیرممکن خواهد بود. لنین می‌گوید: «این تنها آغاز است و نباید آن‌چه را که اتحاد جماهیر شوروی توانست تا زمان نگارش این مقاله (۱۹۲۰) برای زنان به دست آورد، اوج رهایی زن تلقی کرد. بنابراین لازم و ضروری است که برای رسیدن به رهایی واقعی زنان و رهایی از برده‌گی خانه‌گی، آن‌ها را در کار تولیدی مشارکت دهیم تا از اسارت تحقیرآمیز و فرساینده و سرانجام از چارچوب و وظیفه‌ی ابدی آشپزخانه و مراقبت و پرورش کودکان رها شوند. این وظیفه‌ی اصلی ماست و این نبرد با پیروزی کامل کمونیسم پایان می‌یابد».^۱ برای این اساس، پیش‌شرط رهایی کامل زن، مشارکت او در کار مولد عمومی است. «مسئله این نیست که زنان با میزان رشد و بهره‌وری در حوزه‌ی کار، زمان و شرایط کار و... برابر شوند. مسئله این است که نباید اجازه دهیم زنان به دلیل وضعیت اقتصادی‌شان در مقایسه با مردان، تحت ستم قرار گیرند».^۲

یاسمینا کازوویچ^۳ و ساشا گاورویچ^۴ در سال ۲۰۱۴ کتاب *مستند زنان و زندگی عمومی در بوسنی و هرزگوین* در قرن بیستم^۵ را منتشر کردند. در فصل اول، اسپانیچ^۶ و همکارانش به سال‌های میانی آغاز جنگ‌های جهانی اول و دوم در یوگسلاوی اشاره می‌کنند که در همسایه‌گی اتحاد جماهیر شوروی قرار داشت و

۱) Lenin 1972c, 400-401

۲) Lenin 1972c, 26

۳) Jasmina Čaušević

۴) Saša Gavrić

۵) *Women Documented. Women and Public Life in Bosnia and Herzegovina in the 20th Century*

۶) Aida Spahić

بی‌تأثیر از انقلاب اکتبر نبود. پیش‌شرط‌های وضعیت زن در این منطقه را می‌توان از دورانِ اشغال آن توسط اتریش-مجارستان از سال ۱۸۷۸ تا ۱۹۱۸ استنباط کرد؛ اتفاقی که به رشد سریع سرمایه‌داری در بوسنی و هرزگوین و اشتغال زیاد زنان با مُزدهایی سه‌برابر کمتر از مردان منجر شد. در این میان، حضور فزاینده اما هم‌چنان اندک زنان در فضای عمومی، در چارچوبی پدر-مردسالارانه صورت می‌گرفت که خانواده را در اولویت زندگی زنان قرار می‌داد. در جنگ جهانی اول، بیشتر کارهای مُزدی به‌دست زنان انجام می‌شد، زیرا مردان متعهد به فعالیت‌های نظامی بودند. در کنار تولید اجتماعی، کارِ بازتولید نیز ادامه داشت. این کار، به‌ویژه برای زنان که بسیار از جنگ رنج کشیده بودند، باعث شد بتوانند خود را رها کنند. آن‌ها در همان دوران جنگ، برای تشکیل سازمان‌های سوسیالیستی اقدام کردند و فعالیت‌های رهایی‌بخش بعدی خود را براساس تجربیات جنگی‌شان پیش بردند.^۱

با استقرار قلمرو پادشاهی یوگسلاوی، زنان به آموزش عالی، دبیرستان و دانشگاه دسترسی پیدا کردند. هم‌زمان، به‌ویژه زنان مسلمان محروم، نخستین‌بار به‌مدد فعالیت سازمان‌های مدنی، وارد حوزه‌ی آموزش و پرورش و فراتر از آن فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی شدند. درواقع، رهایی زنان به یک جنبش معتدل فمینیستی باهدف بهبود و اصلاح وضع موجود و یک جنبش پرولتاریایی تقسیم شد که با جنبش طبقه‌ی کارگر و مبارزات طبقاتی ادغام شده بود. جنبش زنان که در آن مقطع از قرن بیستم به اوج خود رسیده بود، بعدها توسط ایدئولوژی کمونیستی به‌عقب رانده شد.^۲

در اینجا به‌نظر می‌رسد که نویسندگان به ایدئولوژی استالینیستی مراجعه می‌کنند که شاخص کمونیستی آن به‌طور جدی قابل انکار است. این درحالی‌ست که خودشان نشان می‌دهند چگونه زنان در دهه‌های نخست قرن

) Spahić et al. 2014

) Spahić et al. 2014, S. 19

بیستم به‌دلیل نزدیکی به جنبش‌های سوسیالیستی، در راه رهایی خود فعال شدند. برای مثال، در نخستین تظاهرات زنان بوسنیایی در هشتم مارس ۱۹۱۳ (روز مبارزه‌ی زنان)، تلگرافی از «کلارا زتکین» خوانده‌شد. همچنین در سال ۱۹۱۹ "انجمن روشن‌گری و حمایت از حقوق زنان" که بعدها جنبش زنان نامیده شد، در سارایوو تأسیس شد که گام‌های زیادی برای حمایت از مشارکت برابر اجتماعی و سیاسی و نیز استقلال اقتصادی زنان متأهل برداشت. در خلال جنگ‌ها نیز تعداد زنان حامی جنبش کارگری و حزب کمونیست افزایش یافت. هنگامی که حزب کمونیست غیرقانونی اعلام شد، زنان درکنار خواست‌های فمینیستی‌شان، خود را برای حمایت از طبقه‌ی کارگر و بر ضد میلیتاریسم و فاشیسم سازماندهی کردند.^۱

البته در همین زمان، بخش دیگری از جنبش زنان از ساختارهای ناسیونالیستی و مردسالاری حمایت می‌کردند. این درحالی بود که از یک‌سو غیرقانونی بودن سقط جنین پیامدهای اسفباری برای سلامتی و زندگی زنان در پی داشت، و از سوی دیگر آمار باسوادی آن‌ها به‌شکل چشم‌گیری افزایش یافت. درکنار محرومیت‌های حقوقی و محدودیت‌های حضور در حوزه‌ی بازتولید، درمیانه‌ی جنگ‌ها و تحت‌تأثیر مجاورت با انقلاب اکتبر و مبارزات جنبش فمینیستی، بهبودهایی در وضعیت زنان در پادشاهی یوگسلاوی به‌وجود آمد. با این‌همه، رویکردهای رادیکال فمینیستی نقش فرعی داشت و وضعیت زنان بسیار دشوار و نامطلوب باقی ماند. می‌توان نتیجه گرفت که وضعیت و تحرکات زنان در پادشاهی یوگسلاوی، نمونه‌ای از وضعیت متناقض آن‌ها در یک جامعه‌ی پدر-مردسالار است که بر شرایط زندگی و بر مبارزات آن‌ها تأثیر می‌گذارد. ویژگی این نمونه، از نزدیکی آن با انقلاب اکتبر ناشی می‌شود که برای بخش‌هایی از جنبش زنان الهام‌بخش و نوعی منبع قدرت بوده‌است.^۲

) Spahić et al. 2014

) Spahić et al. 2014

به این ترتیب، حقوق جدید زنان با برقراری سیستم سوسیالیستی در یوگسلاوی پس از جنگ جهانی دوم، در نبرد رهایی ملی (NOB) به دست آمد و در قانون جدید گنجانده شد. پس از جنگ، جبهه‌ی زنان ضدفاشیست (AFŽ) که در روند مبارزات رهایی‌بخش تأسیس شده بود، نقش عمده‌ای ایفا کرد. این اتفاق به زنان کمک کرد تا بسیج عمومی برای بازسازی، سوادآموزی و تحصیلات‌شان را پیش برده و نیروی محرکه‌ی تأسیس مهدکودک‌هایی شوند که امکان و فرصت کارِ مزدی و درآمد، کسب استقلال اقتصادی را برای‌شان فراهم می‌ساخت. زنان اوایل سال ۱۹۴۱، برای انتخاب کمیته‌های ملی و بعدها در نخستین قانون اساسی جمهوری فدرال خلق یوگسلاوی، حق رأی فعال کسب کردند. فراتر از این، به کمک مبارزات سازمان ضدفاشیستی زنان، برابری‌های حقوقی بیشتری در ارتباط با زندگی عمومی و سیاسی به دست آوردند و از آزادی‌های بیشتری در حیطه‌ی زندگی خصوصی، مانند فرزندآوری، بهره‌مند شدند.

با وجود تمام پیشرفت‌های زنان در یوگسلاوی، امروز اما کارِ بازتولید منحصراً زنانه باقی مانده است که باید اقدامات حمایتی در این زمینه، مانند ایجاد مهدکودک و حمایت از مادران، انجام شود. به واقع، آن‌ها تعیین و تقسیم‌بندی اساسی نقش زن و مرد را زیر سؤال نبردند، اما باعث شدند زنان در حوزه‌هایی خاص (مثل فعالیت‌های سبک‌تر جسمی) و در موقعیت‌های اغلب سلسله‌مراتبی، از نظر اجتماعی و سیاسی فعال شوند. تقسیم مشاغل برحسب جنسیت اما در خدمت حفظ و تداوم خانواده‌ی پدرسالار قرار گرفت.^۱

در سال ۱۹۴۸ با قطع رابطه‌ی یوگسلاوی و اتحاد جماهیر شوروی در دوران استالین، وضعیت زنان بدتر شد. کمک‌های مالی سازمان‌های آن‌ها کاهش یافت و هر نوع رابطه با روس‌ها، عواقب بدی برای کار و زندگی خصوصی‌شان در پی داشت؛ عواقبی هم‌چون ازدست‌دادن کار و مسکن، طلاق اجباری، زندان و

اردوگاه و انزوا طبق الگوی گولاک. در دهه‌ی ۱۹۵۰ با پرداخت کمک‌هزینه‌ی کودک، مهدکودک‌ها هم تعطیل شد، تقاضای کار کمتر تخصصی که اغلب زنان انجام می‌دادند، کاهش یافت و آن‌ها هرچه بیشتر به خانه‌داری و کارهای بازتولیدی عقب رانده شدند. حتی مشارکت قبلاً ناچیز در رخدادهای سیاسی حزب کمونیست هم کاهش یافت، بی‌آن‌که به‌طور جدی اقدامی علیه آن صورت گیرد. سرانجام در سال ۱۹۵۳ و پس از سه‌سال توقف کاری، جبهه‌ی زنان ضدفاشیست برای همیشه متلاشی شد و جای آن را "انجمن برابری زنان" گرفت که برای آرمان عمومی آموزش سوسیالیستی فعالیت می‌کرد. این‌گونه بود که از تشکیل سازمان‌های بزرگ‌تر زنان هم جلوگیری شد. مقاله‌ی دوکانوویچ^۱ و همکاران، با عنوان کاملاً مناسب: /از رهایی شتاب‌گرفته تا شتاب دوباره‌ی مردسالاری، خلاصه‌ی این تحولات را چنین بیان می‌کند: «دومی (شتاب دوباره‌ی مردسالاری) با سقوط سوسیالیسم در دهه‌ی ۱۹۹۰، ابعاد تازه‌ای یافت و این امر زنان را بار دیگر به‌عقب راند». نویسندگان از تجربیات یوگسلاوی نتیجه می‌گیرند: «باید برای ایجاد روابط میان مردم و تغییر باورها و عقاید سنتی مردسالارانه تلاش کرد. همچنین باید امکان تأثیرگذاری و مشارکت در ساخت جامعه برای زنان فراهم شود تا بتوان از فراز جایگاهی مناسب و قدرتمند، مسائل و مشکلات آن‌ها را حل کرد».^۲

در فاصله‌ی جنگ‌های جهانی اول و دوم، سازماندهی دولتی صنعت در اتحاد جماهیر شوروی به افزایش چشمگیر اشتغال، به‌ویژه برای زنان، منجر شد. در دوره‌ی صنعتی‌سازی، سهم کارهای غیرکشاورزی نسبت به کارهای کشاورزی افزایش یافت که این رویداد با شهرنشینی همراه بود. دومین تغییر اساسی

) Dragan Đokanović (1958)

) Đokanović et al. 2014, S. 106

وضعیت کار، لغو غیرخطی و درنهایت مداوم کار خصوصی و مستقل خرده‌مالکان بود.^۱

البته داده‌های موجود برای ارزیابی تأثیر این تغییرات بر بودجه، درمقاطع زمانی مختلف، متفاوت است. درطول جنگ داخلی، به‌ندرت اطلاعات و داده‌هایی برای نتیجه‌گیری از این تأثیرات جمع‌آوری می‌شد. بااین‌حال می‌توان اطلاعات دقیق و روشن‌گری از سرشماری سال‌های ۱۹۲۶ و ۱۹۳۹ و نیز برخی نظرسنجی‌های انجام‌شده در سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ به‌دست آورد.^۲

در اتحاد جماهیر شوروی، افزایش نرخ اشتغال، به‌ویژه برای زنان، تنها یک تغییر کوچک در چگونگی مناسبات زن‌ومرد و روابط و مناسبات بین‌نسل‌ها در امر تولید و بازتولید کار نبود. در خانوار سه‌نسلی رایج آن‌زمان، زنان مُسن‌تر وظیفه‌ی خانه‌داری، مراقبت از کودکان و کشاورزی خانه‌گی را به‌عهده داشتند. تفاوت نسبت اشتغال زنان‌ومردان، آشکارا در سنین شصت‌سال (مردان) و پنجاه‌وپنج‌سال (زنان) انعکاس می‌یابد. به‌موازات بالاتر بودن میزان اشتغال مردان سالمند، فعالیت زنان سالخورده در کارِ خانه‌داری ناشی از مرگ‌ومیر زیاد مردان در جنگ جهانی اول و بالا بودن میزان طلاق بود؛ اتفاقی که به‌زندگی زنان مُسن درکنار فرزندان متأهل‌شان منجر می‌شد. درمیان زنان شاغل شانزده تا پنجاه‌وپنج‌ساله نیز، به‌رغم افزایش مداوم درسال ۱۹۳۹، تنها ۵۳٫۸ درصد زنان نسبت به ۸۹٫۶ درصد مردان شانزده تا شصت‌ساله شاغل بودند. این به‌معنای آن است که درنهایت نیمی از زنان، کارِ خانه‌داری بدونِ مزد انجام می‌دادند.^۳ افزایش اشتغال زنان، به‌ویژه در دهه‌ی ۱۹۳۰، حاکی از آن است که با کاهش دستمزدها، زنان خانه‌دار مجبور شدند برای خانواده درآمد اضافی به‌دست آورند.^۴ این تحولات با مشاهدات ورلهوف و همکاران، هم‌خوانی جالبی با جهان سرمایه‌داری

) Kessler 2005

۱) Kessler 2005

۲) Kessler 2005

۳) Kessler 2005

دهه‌ی ۱۹۸۰ دارد. تحلیل آن‌ها مبنی بر تقویت تصویر زن خانه‌دار^۱ می‌تواند درمورد اتحاد جماهیر شوروی دهه‌ی ۱۹۳۰ نیز صدق کند، چراکه در این دوره بیشتر خانواده‌ها هم‌چنان براساس تقسیم کار سنتی، کار و زندگی می‌کردند.^۲ نکته‌ی قابل توجه، افزایش کار فرزندان برحسب جنسیت آن‌ها بود. درحالی‌که در سال ۱۹۲۶ بیش از ۵۰ درصد دختران تا ۲۵ ساله‌گی شاغل نبودند، بیش از ۷۰ درصد پسران ۲۵ ساله اشتغال داشتند. «کسلر» نتیجه می‌گیرد که بسیاری از دختران به‌جای کار مزدی، به مادران‌شان در کارهای خانه و مراقبت از کودکان کمک می‌کردند. شغل خدمت‌کار خانه‌گی، تنها سهم اشتغال دختران از کار نسبت به پسران بود.^۳

سرشماری سال ۱۹۳۹ نشان می‌دهد که حداقل بیست و پنج درصد زنان در هر محدوده‌ی سنی، به‌لحاظ مالی به دیگر اعضای خانواده وابسته بودند. درحالی‌که وابسته‌گی کامل دختران و پسران به والدین‌شان در دوران کودکی امری بدیهی محسوب می‌شود، در سنین بیست تا شصت ساله‌گی عملاً هیچ مردی از نظر مالی به دیگر اعضای خانواده وابسته نیست. وابسته‌گی زنان بیست تا بیست و چهار ساله (یعنی پیش از ازدواج و فرزندآوری) به خانواده، به‌طور فزاینده‌ای وابسته‌گی مالی بود. سی تا چهل درصد زنان بیست و پنج تا چهل و نه ساله نیز، به عضو دیگری از خانواده وابسته بودند. با آن‌که از پنجاه سالگی وابسته‌گی مردان و زنان به‌طور یکسان افزایش می‌یابد، اما اینجا هم مردان به‌دلیل برخورداری از موقعیت بهتر گذشته، حتا در سن بالاتر به‌شکل قابل توجهی کمتر از زنان وابسته‌ی مالی بودند. در همین سال، ۱۹۳۹، زنان تنها در کارهای تکمیل‌کننده‌ی کشاورزی فعال بودند.^۴

(۱) ورلهوف و همکاران، ۱۹۸۸

۱ Kessler 2005

۲ Kessler 2005

۳ Kessler 2005

دو نظرسنجی براساس آمار و ارقام جمع‌آوری شده از سال‌های ۱۹۲۳/۲۴ و ۱۹۳۶، امکان بازبینی دقیق‌تری را از نحوه‌ی تقسیم کار فراهم می‌سازد که کسler به آن‌ها رجوع می‌کند. در مطالعه‌ی اول، تقسیم کار در سه دسته روشن شده و این افراد در آن جای داده می‌شوند: شاغلان، زنان خانه‌دار و دیگر اعضای خانواده. دسته‌ی اول و سوم بارِ دیگر براساس جنسیت تقسیم شدند و زنان از ابتدا فقط خانه‌دار بودند. زنان شاغل اما با صرف ساعات کارِ برابر با مردان، چهاربرابر بیشتر از آن‌ها برای خانه‌داری وقت می‌گذاشتند. بارِ مضاعف بر دوش زنان، با این واقعیت توجیه می‌شد که آن‌ها بسیار کمتر آموزش دانشگاهی دیده‌اند، درحالی که نسبت به مردان شاغل استراحت کمتری می‌کردند. علاوه بر خانه‌داری، زنان در کارهای تکمیلی کشاورزی و تولیدی خاص در خانه هم فعال بودند. آمار و ارقام سال ۱۹۳۶ نشان می‌دهد که تقسیم کار هم‌چنان تغییر نکرده بود.^۱

در دهه‌های بعد، دو بحران در اشتغال دولتی به وجود آمد که بیکاران و بیشتر زنانِ خانه‌دار را دربرگرفت: یکبار در جریان جنگ جهانی دوم به دلیل فشارهای دولت و نیازهای مادی آن و پس از ورود نان‌آوران به ارتش، دیگر بار در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در نتیجه‌ی بهبود سطح زندگی. با این حال، تا امروز هیچ‌گونه تغییر اساسی در تقسیم کار ایجاد نشده و هنوز هم زنان زیادی از بارِ مضاعف کارِ مُزدی و کارِ رایگان و پرداخت‌نشده‌ی بازتولیدی رنج می‌برند.^۲

ناگفته پیداست که در این تحلیل‌ها به زنان و خانواده‌هایی اشاره شده که در چارچوب فزاینده‌ی سیاست ستم‌گرانه و دیکتاتوری، نسبتاً آزاد بودند و به‌عنوان دشمنان رژیم محسوب نمی‌شدند. البته وضعیت زنان خانواده‌های تحت تعقیب و تبعید شده، در سیستم تروریستی استالینیستی کاملاً متفاوت است. برای نمونه، خانواده‌های اِستونیایی از هم جدا شدند و تنها تعداد معدودی از

۱) Kessler 2005

۲) Markevich 2005

مردان تبعیدشده در سال ۱۹۴۱، زنده ماندند. زن‌ها با فرزندان‌شان سال‌ها در سیبری از گرسنه‌گی و سرما رنج کشیدند و بسیاری جان‌شان را برای نجات فرزند ازدست دادند. چنان‌که لایدا یوهانا ساوی^۱ به یاد می‌آورد: «پیش‌از آن‌که به‌طور معمول نوزادان جان دهند، مادران آخرین لقمه‌ی غذا را به کودکان‌شان می‌دادند».^۲

مسئله‌ی زنان و عشق آزاد در اتحاد جماهیر شوروی

زنان در اتحاد جماهیر شوروی، پیش از انقلاب اکتبر، در روند آن و نیز بعد از انقلاب، نقش مهمی در حزب بلشویک‌ها و جنبش کارگری ایفا کردند. همان‌طور که اشاره شد، یکی از شخصیت‌های اصلی جنبش زنان کارگر «الکساندرا کولونتای» بود که بسیار فعالانه علیه جنگ مبارزه کرد و در جریان نهضت ضدجنگ در دوران جنگ جهانی اول، نقش اساسی داشت. او ابتدا عضو منشویک‌ها بود. در سال ۱۹۰۸، سه سال پس از نخستین انقلاب روسیه در سال ۱۹۰۵، کولونتای مجبور شد روسیه را ترک کند و به کشورهای مختلف اروپایی تبعید شد. در تبعید نیز در جنبش زنان و جنبش زنان کارگر بسیار فعال بود و «کلارا زتکین»، یکی از هم‌زمان سیاسی‌اش را الگوی خود می‌دانست. او در خلال جنگ جهانی اول و هنگامی که با فرزندش در تبعید زندگی می‌کرد، از طریق کمونیست‌های آلمانی و نروژی با لنین تماس گرفت که در آن زمان به‌عنوان بزرگ‌ترین نماینده‌ی انقلابیون روسی، در سوئیس علیه جنگ، تزارسم و سوسیال‌امپریالیسم آلمانی (SPD) مبارزه می‌کرد. البته پروسه‌ی نزدیکی کولونتای به بلشویک‌ها پیش از آشنایی‌اش با لنین آغاز شده بود. او با سفر به ایالات متحده به‌عنوان مبلغ، در بیش از ۸۰ شهر آمریکا برای پایان فوری جنگ سخنرانی کرد. همچنین برای گروه‌های انقلابی در تبعید، به‌ویژه بلشویک‌ها،

) Leida-Johanna Savi

) Kippar 2007

کمک‌های مالی جمع‌آوری می‌کرد. عصر روز سوم آوریل ۱۹۱۷ هنگامی که لنین از تبعید به پتروگراد بازگشت، او یکی از انگشت‌شمار افرادی بود که با گُل به استقبالش رفت. کولونتای یکی از معدود افراد جنبش مقاومت کمونیستی بود که از مبارزه‌ی مسلحانه علیه تزاریسم حمایت می‌کرد. بعدها در ششمین کنگره‌ی حزب، او به‌عنوان یکی از اعضای کمیته‌ی مرکزی **SDAPR** انتخاب شد. در طی دومین کنگره‌ی اتحاد جماهیر شوروی و با شرکت در قیام مسلحانه، ازسوی لنین به‌عنوان نخستین زن در تاریخ برای پُست وزرات انتخاب شد. کولونتای بیست‌وسه سال از عمرش را در سیاست و دیپلماسی گذراند و موضوعاتی هم‌چون مسئله‌ی زنان، عشق، اخلاق کمونیستی، خانواده، سکسوالیته و مبارزه‌ی طبقاتی را دنبال می‌کرد.^۱

در کتاب سه‌حکایت / *از راه‌های عشق*^۲ کولونتای از تضادهایی سخن می‌گوید که زنان در روابط عاشقانه‌ی خود در دوران انقلاب اکتبر و بعدازآن، با آن‌ها مواجه بودند و البته تا امروز هم هستند. به‌عنوان نمونه، در اینجا به‌روایت خواهران می‌پردازم. کولونتای از زنی حکایت می‌کند که در خلال جلسات نمایندگان می‌شناختش و برای مشاوره نزدش می‌آمد. آن زن تعریف می‌کند که چگونه در گردباد انقلاب با همسرش هم‌چون رفقای واقعی، آشنا شد. وقتی زن بچه‌دار می‌شود، کودک را تحت حمایت و مراقبت مهدکودک قرار می‌دهد و می‌گوید: «کار، مهم‌تر از خانواده است».^۳

با این کار اما تنش‌ها آشکار می‌شوند، زیرا زن به‌دلیل فعالیت‌های سیاسی، برای خانه‌داری وقت نداشت و گاهی ناهار سرد بود. البته به‌نظر می‌رسد زن جویای مشاوره، با نگاه به گذشته، این موضوع را با ستم بر زنان مرتبط نمی‌بیند. کولونتای می‌نویسد: «آن‌ها نه‌تنها یک زن‌ومرد، که رفیق هم بودند و

) Kollontaj et al. 2012; Kollontaj et al. 2003

*) Wege der Liebe. Drei Erzählungen

*) Kollontaj 1989, S. 50f

دست‌درد دست باهدفی مشترک زندگی را سپری می‌کردند. به‌خودشان اهمیت نمی‌دادند و تنها برای هدف، هدف بزرگ، تلاش می‌کردند.^۱

جدایی اما زمانی آغاز می‌شود که مرد در دوران **NEP**، سیاست نوین اقتصادی، پُست خوبی به‌دست می‌آورد و اغلب مست به خانه می‌آید، حتا دوبار همراه زنی دیگر. زن اما بیشتر از هرچیز دیگری، از شنیدن خبر اخراج از کارش وحشت دارد: «من بیشتر از گذشته، از وابسته‌گی به شوهرم می‌ترسم». ^۲ چگونه‌گی تجاوز مرد به همسرش تنها درحاشیه مطرح می‌شود؛ آن‌هم نه به‌عنوان تجاوز جنسی که فقط عملی بدون شادی و لذت و همراه با درد. باین‌حال زن آن را ناحق و ناروا نمی‌داند. وقتی زن مشاوره‌جو از شوهرش می‌شنود، زنی که به‌خانه آورده تن‌فروشی‌ست که چندماه قبل کارش را ازدست‌داده -مانند خود او کمی بعد از مرگ فرزندش- همسرش را ترک می‌کند. ^۳ او در شرایط سخت بیکاری، بی‌سرپناهی و بیماری و درحالی‌که در بیمارستان بستری‌ست، دست‌به‌دامن کولونتای می‌شود و سرانجام می‌پرسد: «آیا سرنوشت تن‌فروشی در انتظار من است؟» کولونتای می‌نویسد:

«چشمان غمگین و ناامید بازدیدکننده‌ی من، این چیزها را از زندگی می‌پرسد. در نگاهش تمام غم‌واندوه و تمام وحشت و رنج‌ها علیه دشمن هنوز شکست‌نخورده -بیکاری- ذوب می‌شوند؛ نگاه زن تنهایی که علیه پیری و برای نظم باقی‌مانده‌ی زندگی مبارزه می‌کند. حالا او رفته، اما نگاهش دنبال من است و پاسخ می‌خواهد. او خواهان عمل، ساختِ جامعه و مبارزه است». ^۴

از این داستان مشخص می‌شود که چگونه نگرش‌ها، رفتارها و شیوه‌های برخورد مردسالارانه، هم‌چنان در میان متقاعدترین کمونیست‌ها باقی‌مانده و چقدر سخت و ریشه‌دار در ضمیرشان نهادینه شده‌است. این چنین است که انقلاب

) Kollontaj 1989, S. 51

) Kollontaj 1989, S. 56

) Kollontaj 1989, S. 57

) Kollontaj 1989, S. 61-62

هنوز باید کارهای بسیاری را دنبال کند؛ اموری هم چون آگاهی‌بخشی و ایجاد شرایط برابر برای زن و مرد، دو فاکتوری که به‌نحوی جدایی‌ناپذیر به هم وابسته‌اند. مسئله‌ی دیگری که کمونیست‌ها در اتحاد جماهیر شوروی سابق -پیش و پس از تصرف قدرت- با آن سروکار داشتند، موضوع و مفهوم عشق بود. کولونتای و اینسا آرمند، از جمله زن‌هایی بودند که درباره‌ی "عشق آزاد" و "عشق هم چون یک لیوان آب" مطلب نوشتند. آرمند براین عقیده بود که عشق باید آزاد شود. لنین جزوه‌ی آرمند درمورد خانواده و عشق *آزاد* را خواند و آن را به‌عنوان تجسمی بورژوایی از رهایی زن طبقه‌بندی کرد. همچنین در نامه‌ای به آرمند توصیه کرد که بهتر است نوشته‌ی خود را منتشر نکند، زیرا می‌تواند به سوءتفاهم‌های بسیار منجر شود. درمورد ایده‌ی رابطه‌ی جنسی هم چون یک لیوان آب -که حتا امروز هم موجب سوءتفاهم می‌شود- لنین موضع روشنی گرفت و اعلام کرد که ایده‌ی رابطه‌ی جنسی هم چون یک لیوان آب، کمونیستی نیست. به اعتقاد او: «نباید موضوع رهایی زن و آزادی عشق را با نگاه بورژوایی درک کرد. برای بورژوازی، رهایی زن نه آزادی قلب-چنان‌که از آن در ادبیات سخن می‌گویند- که رهایی گوشت است». لنین براین باور است که «رهایی عشق باید رهایی از پیش‌داوری‌ها و اجبارهای مذهبی، اجتماعی، روستایی، بورژوایی و خانواده‌گی باشد، نه آزادی برای هرج و مرج در رابطه‌ی جنسی، چراکه این رابطه همیشه دوفره است و به‌همین دلیل انسان نمی‌تواند به‌تنهایی تصمیم‌گیری کند».^۱

«ویلهم رایش»^۲ درباره‌ی مسائل زندگی روزمره تروتسکی تأکید می‌کند که ساختار خانواده در نتیجه‌ی انقلاب اکتبر تغییر کرد و می‌نویسد: «آن زمان روابط خانواده‌گی آزادتر و سست‌تر شده بود. با این حال، نقادانه و باجدیت، بی

) Lenin 1976 [1916]; Zetkin 1957; Podljasuk 1987a, 1987b; Lenin 1976 [1916]

) Wilhelm Reich (1897-1957)

وحشت و هراس و با امید به ایجاد ساختارهای نوین و آزاد، درک و بررسی شد.^۱

در این دوره، نخست تغییر پیوندهای خانوادگی به پیوندهای اجتماعی برجسته می‌شود؛ اتفاقی که براساس پیشرفت مداوم در راستای ریشه‌زدایی از هسته‌ی اصلی خانواده، یعنی قدرت مادی پدر بر زن و فرزندان، رخ داد. این درحالی بود که مطبوعات ارتجاعی در غرب، تصور می‌کردند آزادسازی جنسی در اتحاد جماهیر شوروی آفول و اضمحلال فرهنگ است. رایش در مخالفت با این تصور، توضیح می‌دهد که چگونه یک برخورد آشکار و روشن با رابطه‌ی جنسی در قانون‌گذاری و در عرصه‌ی عمومی، و نیز لغو همه‌جانبه‌ی کنترل قانونی، خانوادگی و اجتماعی بر آن، رفتار و برخوردهای تبعیض‌آمیز جنسی را کاهش داده‌است.^۲

«هیچ‌گونه مزاحمت جنسی در خیابان وجود ندارد، همه خویشتن‌دار و جدی هستند. تن‌فروشی اگرچه وجود دارد، اما در منظره‌ی شهری شهری نمی‌توان به آن پی‌برد. این‌جا و آن‌جا، شب‌ها زوجها روی نیمکت‌ها دیده می‌شوند، اما نه مانند وین و برلین. در محافل و مجالس نیز کنایه‌ها و شوخی‌های جنسی، که مشخصه‌ی اغلب محافل‌اند، به‌گوش نمی‌خورد. اگر مردی که عضو حزب بود جرئت می‌کرد به زنی تعرض کند یا متلک بگوید، به‌راحتی به دادگاه حزب کشانده می‌شد. درعین‌حال این پرسش که آیا فرد می‌خواهد شریک جنسی باشد یا نه، آشکارتر و صریح‌تر مطرح می‌شد. اجتماع جنسی بدون تعرض و متلک‌گویی به زنان، امری مسلم و پذیرفته‌شده بود.» در نمونه‌ای دیگر، دونفر از اعضای جوان حزب کمونیست که موظف به پرداخت نفقه شده بودند، به اداره‌ی نفقه مراجعه کردند. آن‌ها با دوزن هم‌بستر شده بودند و بعد از آن که زن‌ها باردار شدند، آن مردها به‌طور اتوماتیک پدر این کودکان محسوب می‌شدند.

) Reich 1977, S. 163

) Reich 1978, S. 19

همچنین پارک فرهنگ که دردسترس جوان‌ها بود، نمودارها و تصاویر مربوط به تولیدمثل، زایمان، پیش‌گیری از بارداری و بیماری‌های مقاربتی را به‌نمایش گذاشته بود.^۱

البته بسیاری از مشاغل مهمی که درارتباط با رابطه‌ی جنسی بود، همچنان توسط اشخاص محافظه‌کارِ اشغال شده بود. پزشکان اغلب با استدلال‌ات اخلاقی دربرابر رابطه‌ی جنسی آزاد موضع می‌گرفتند و دربرخی محافل علمی-سیاسی خاص، اخلاق زناشویی محافظه‌کار (سنتی) و مذهبی برجسته می‌شد. باین‌همه، درمجموع روند باز و روشنی در برخورد با رابطه‌ی جنسی برقرار شده بود.^۲

وضعیت زنان در اتحاد جماهیر شوروی از دیدگاه زنان محافظه‌کار و سنتی

در این بخش، نشان داده می‌شود که چگونه زنان خانواده‌های اشرافی و بورژوازی که باوقوع انقلاب جایگاه خود را درجامعه ازدست داده بودند، علیه کمونیسم تبلیغ می‌کردند. این قسمت توسط نادیا، یکی از مصاحبه‌شوندگان، به‌طور خلاصه ترجمه شده تا نشان دهد چگونه حاکمان، یک انقلاب رادیکال را که خواستار برابری در تئوری و عمل است رد می‌کنند، زیرا برای آن‌ها گذشتن از موقعیت اشرافی و زندگی مانند دیگر شهروندان سخت و مشکل است. این مثال‌ها همچنین نشان‌دهنده‌ی ضرورت وقوع انقلاب در سال ۱۹۱۷ و البته امروز را یادآوری می‌کند. فراموش نکنیم که درجامعه‌ی امروز نیز طبقه‌ی ستمگر و صاحبان سرمایه حاضرند بمیرند، اما درجامعه‌ای زندگی نکنند که آزادی و برابری حقوقی در آن حاکم باشد.

۱) Reich 1978, S. 19

۲) Reich 1978

بررسی زندگی سه‌زن بورژوا از طبقات آریستوکرات؛ زنانی با معیارهای اجتماعی محافظه‌کار و بورژوازی ساقط‌شده از قدرت

«نینا نیکولایونا بربروا» که بیست‌وششم ژوئیه سال ۱۹۰۱ در سن‌پترزبورگ به دنیا آمد، تنها فرزند خانواده بود و پدرش پُست مهمی در خزانه‌داری داشت. او در زندگی‌نامه‌اش با عنوان *خط کج مال من است*، سرگذشت خود را پس از انقلاب ۱۹۱۷ توصیف می‌کند. نینا در آن زمان شانزده سال داشت و اتفاقات پیرامونش را با نگاهی بسیار منفی درک می‌کرد: «...جهان فروپاشید، هرج‌ومرج حاکم بود و من نگران آینده». او می‌نویسد: «هرآن‌چه تا امروز به من آموزش داده‌اند، بی‌فایده است». به‌گفته‌ی بربروا، دردنیای جدید مهارت‌هایی مانند ساختن چکمه‌های نمدی، شپش‌زدایی از سر کودکان یا پخت کیک با پوست سیب‌زمینی موردنیاز است. او که دانش‌آموخته‌ی یک دبیرستان کلاسیک بود، دردنیای جدید احساس بیگانه‌گی می‌کرد و رشد ظواهر منفی شهرها و مردم را در نوشتار خود به تصویر می‌کشید.

در سال ۱۹۱۹ خانواده‌ی نینا به دلیل وخامت شرایط مادی، مجبور شدند سن‌پترزبورگ را ترک کنند. آن‌ها به روستوف درکنار رودخانه‌ی دُن رفتند. آن‌جا بربروا^۱ مطالعه‌ی تاریخ را آغاز کرد، اما در سال ۱۹۲۰ به سن‌پترزبورگ بازگشت. در این شهر بود که جایگاه خود را به‌عنوان یک شاعر پیدا کرد و با بسیاری از کارپردازان مشهور فرهنگی، نویسندگان و شاعران روسیه آشنا و دوست شد. سال ۱۹۲۲، بربروا کشور شوراها را ترک کرد. در تبعید، در روزنامه‌های مهاجران روسی کار می‌کرد و کتاب می‌نوشت. او ۲۶ سپتامبر ۱۹۹۳ در فیلادلفیا درگذشت.^۲

) Nina Nikolajewna Berberowa (1901-1993)

) Berberova 1999

«یکاترینا آلكساندرُونا میشرسکایا»^۱ سال ۱۹۰۱ به دنیا آمد و دختر یک شاهزاده بود. او در روزنگاری‌هایش با نام زندگی یک زن زشت، سرگذشت خود را تا سال ۱۹۲۴ توصیف می‌کند. آلكساندرُونا در روایتش واقع‌بین است، ارزیابی خاصی از وقایع انقلاب ندارد و فقط زندگی روزمره را توصیف می‌کند.

پیش از انقلاب خانواده‌ی او زندگی اشرافی و پُر زرق و برق داشتند. پس از انقلاب اما به آن‌ها اجازه داده شد تنها یک اتاق را در خانه‌ی مجلل‌شان نگه‌دارند. املاک بی‌شمار دیگرشان هم مصادره شد. پدرش پیش از این اتفاق مُرده بود و آلكساندرُونا مجبور شد در آن اتاق کوچک با مادر و عمه‌ی پدری‌اش، اشتراکی زندگی کند. او توصیف می‌کند که چطور مادر و عمه‌اش مشکلات و نزاع‌های مداوم با همسایه‌ها داشتند و به هیچ‌وجه برای زندگی در دنیای جدید ساخته نشده نبودند. مادرش مدت کوتاهی به عنوان آشپز کار کرد، اما اغلب بیمار بود و به دلیل ضعف امکانات پزشکی، آلكساندرُونا مجبور شد از او مراقبت کند. در آن روزهای بسیار سخت آن‌ها با فروش اموال سابق‌شان مانند جواهرات، پوست و خز، ظروف گران‌بها و آثار هنری، زندگی می‌کردند. بعدها آلكساندرُونا به عنوان مترجم و معلم زبان خارجی مشغول کار شد. او می‌نویسد که مُدام با کمبود مواد غذایی، دارو، مسکن، چوب و زغال سنگ مواجه بودند.

سرانجام یک خلبان مشهور و نزدیک به دستگاه قدرت، عاشقش شد و از او تقاضای ازدواج کرد، اما آلكساندرُونا هرگز مایل به تشکیل خانواده نبود و به ادامه‌ی تحصیل فکر می‌کرد. از لابه‌لای این سطور مشخص می‌شود که زن جوان علاقه‌ای به داشتن رابطه‌ی جنسی نداشته است. مادرش هم نمی‌خواست آلكساندرُونا رسماً با خلبان ازدواج کند، زیرا مرد از یک خانواده‌ی کشاورز بود و بیست سال بزرگ‌تر از دخترش. مادر عقیده داشت که تنها یک ازدواج وحشی (زندگی مشترک بدون ازدواج) برای دستیابی به منابع و امکانات خلبان کافی‌ست، اما آلكساندرُونا با این‌هم مخالفت کرد. یک‌روز هنگامی که سخت سرما

۱) Yekaterina Aleksandrovna Meshcherskaya

خورده بود و دراتاق تنها بود، خلبان وارد شد و بهش تجاوز کرد. حالا خلبان اصرار داشت که آلکساندرُونا باید با او ازدواج کند، زیرا دیگر باکره نیست. دختر ابتدا امتناع ورزید، اما چون رابطه‌اش با مادر به‌وخامت کشیده بود، با پیشنهاد ازدواج مرد موافقت کرد؛ ازدواجی که با تحقیر زیاد آن را چنین توصیف می‌کند: «خلبان بی‌سواد، دیکتاتور، حسود و الکلی بود. او یک خدمتکار دختر داشت و اجازه‌ی کار حتا در خانه هم به من نمی‌داد. درحالی‌که بسیاری از مردم از گرسنه‌گی رنج می‌کشیدند، هدیه‌های گران‌قیمت به من می‌داد». او سرانجام باردار شد و پسری به‌دنیا آورد.

وقتی کودک اندک‌زمانی پس از تولد درگذشت، مادر با این اتفاق خیلی راحت برخورد کرد؛ کودک بسیار شبیه پدرش بود و نمی‌توانست او را دوست داشته باشد. آلکساندرُونا چندبار از همسرش گریخت و نزدِ دوستان و آشنایانش زندگی کرد. شوهر هم او را پیدا می‌کرد و مجبورش می‌کرد برگردد، چون درمقایسه با همسر خلبانش هیچ حق‌و‌حقوقی نداشت. سرانجام وقتی خلبان در سال ۱۹۲۴، هنگام آزمایش یک هواپیما سقوط کرد و کشته شد، آلکساندرُونا آزاد شد و همان‌روز با عشق بزرگ زندگی‌اش آشنا شد. داستان در این‌جا به‌پایان می‌رسد.

«آنا آلکسونا پاولووا» سال ۱۸۹۴ در محلی که مشخص نیست، به‌دنیا آمد و به‌عنوان کودکی یتیم، درخانه‌ی کودکان خیاطی آموخت. سال ۱۹۳۷، او نامه‌ای به استالین می‌نویسد و ضمن توصیف زندگی‌اش، به استالین و حزب کمونیست توهین می‌کند و آن‌ها را انگل، راهزن و قاتل می‌نامد: «زندگی بعد از انقلاب، هزاربرابر بدتر از زندگی در تزاریس‌م است».

پاولووا به استالین می‌گوید سیستم‌اش کاملاً دروغین است: «من و خواهرم سقفی بالای سرمان نداریم. شوهرخواهر کمونیستم بعد از آن‌که زن دیگری پیدا کرد، من و خواهرم را از خانه بیرون انداخت. با آن‌که هردو در یک کارخانه کار می‌کنیم، اما اتاقی (مسکن) دریافت نکرده‌ایم. اتاق تنها به فعالان کمونیست

تعلق می‌گیرد و ما مجبوریم رشوه بدهیم. حتا اگر هردو نفرمان پول روی هم بگذاریم، باز هم قادر به پرداخت اجاره‌ی هیچ اتاقی نیستیم». پاولووا همچنین شکایت می‌کند که مجبور است با درآمد کمتر، در شرایط کاری بسیار بدتر و بیشتر از دوران تزارسم کار کند. او یک زن تنها و بی‌پشت‌وپناه است که مُدام مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرد، بی‌آن که کسی برای این آزارها مجازات شود.

در آخرین سطور می‌نویسد: «می‌دانم که پس از فرستادن این نامه کشته می‌شوم، اما از مرگ نمی‌ترسم زیرا نمی‌توانم این‌گونه زندگی کنم». سرانجام پاولووا در سال ۱۹۳۷ بازداشت و اعدام شد.^۱ این مثال آخر، نشان می‌دهد که چگونه حاکمیت وحشیانه‌ی استالینسم، آرزوی بازگشت به تزارسم عقب‌مانده و ایده‌ال‌پنداشتن آن را در اذهان مردم زنده کرد.

روش تحقیق

من برای تعمیق نتایج برآمده از نوشته‌ها و متون، گفت‌وگوهایی با پنج‌زن از نسل‌ها و مناطق مختلف روسیه انجام دادم تا براساس این گفت‌وگوها، بینش و دریافتم را از زندگی و وضعیت زنان در دوره‌های مختلف اتحاد جماهیر شوروی و تجربه‌ی فعلی آن‌ها از پس‌اوسو سیالیسم، ارائه دهم. این تلاشی‌ست موجز و گذرا که می‌خواهد از طریق بررسی جزئیات زندگی افرادی که با آن‌ها گفت‌وگو می‌شود - کسانی که به دلیل تنوع مکانی-زمانی و تعداد کم، نمی‌توانند تصویری منظم و سیستماتیک از وضعیت زنان آن دوره ارائه دهند- برداشت‌های کیفی از تجربه‌ی زیسته‌ی زنان در اتحاد جماهیر شوروی به دست دهد. تلاش می‌کنم این نمونه‌ها را با داده‌های ادبی، مرتبط ساخته تا رابطه‌ی هردو، تجربه‌ی شخصی زنان و رویکرد تئوریک، را عمق بخشم. نمونه‌ها لزوماً یکسان نیستند و به علت تنوع تجربه‌ها، باید این احتمال را در نظر گرفت که اصولاً چنین گزارش‌ها و

رویکردهای مختلف از یک وضعیت مشخص، ممکن است در برخی از جنبه‌های اساسی یا کلی، یکدیگر را نقض کنند. باوجود این دشواری‌ها و همان‌طور که پیش‌ازاین نیز اشاره کردم، باید با نگاه به گذشته کار کنم و نمی‌توانم تصویر و برداشت شخصی خود را از وضعیت زنان در اتحاد جماهیر شوروی تعمیم دهم. درواقع، برای این کار به تحلیل‌ها و گزارش‌های دیگران وابسته‌ام.

ازسوی دیگر، گفت‌وگوها را در امتداد ده‌مسئله یا پرسش هدایت کرده‌ام که از تحقیقات ادبی‌ام مشتق شده‌اند. همچنین تلاش کردم پرسش‌ها را با زبان ساده فرمول‌بندی کنم و فرصتی برای یک گفتمان جدی برای زنان فراهم آورم تا بتوانند درمورد تجربیات‌شان راحت حرف بزنند و احساس نکنند درامتحان و آزمونی هستند که باید الزاماً فصیح و شیوا صحبت کنند. ترتیب پرسش‌ها را با در نظر گرفتن روند گفت‌وگوها تنظیم کردم و هنگامی که احساس کردم ادامه‌ی گفت‌وگو برای زنان جالب است، آن‌ها را تکمیل و عمیق‌تر کردم. گفت‌وگو را در جاهایی انجام دادم که مصاحبه‌شوندگان احساس راحتی می‌کردند؛ مثلاً در کافه‌ها. یا به‌دلیل کهولت یکی از زنان، با او در خانه‌ی پترا در برلین صحبت کردم و یک گفت‌وگوی اسکایپی داشتم با ناتالیا در کی‌یف. گفت‌وگوها را ضبط و نکته‌های مهم‌شان را یادداشت کردم و در روند تجزیه‌تحلیل نتایج از آن‌ها بهره‌جسته‌ام.

ابتدا به‌اجمال پنج‌زن مصاحبه‌شونده را معرفی می‌کنم. سپس محتوای گفت‌وگوها را منظم کرده و براساس مسائل و پرسش‌های کلیدی، تحلیل خواهم کرد. من از سه‌سال پیش با «پترا»، مورخ و تاریخ‌شناسی که دوهفته پس از به‌قدرت‌رسیدن هیتلر در آلمان متولد شد، ارتباط و تبادل نظر دارم. والدین پترا که بعد از تولدش به‌دلیل فعالیت‌های کمونیستی مخفی شده بودند، ابتدا دخترشان را نزد پدری‌زرگ و مادر یزرگش گذاشتند. سپس در سال ۱۹۳۹ او را به‌خانه‌ی کودکان کمک‌های بین‌المللی سرخ سپردند که برای کودکان ضدفاشیست در اتحاد جماهیر شوروی فعالیت می‌کرد تا بتوانند علیه رژیم

فاشیستی در آلمان مبارزه کنند. پترا پس از پایان جنگ به برلین بازگشت تا دیگر بار در سال ۱۹۵۱، همراه نخستین هیئت دارندگان بورس تحصیلی جمهوری دموکراتیک آلمان شرقی، برای تحصیل در دانشکده‌ی تاریخ مسکو به اتحاد جماهیر شوروی برود. پس از پنج سال تحصیل در مسکو، او به برلین شرقی بازگشت و در مؤسسه‌ی مارکسیسم-لنینیسم به مطالعه و تحقیق درباره‌ی تاریخ جنبش کارگران آلمانی پرداخت. او بعدها در مؤسسه‌ی تحقیقات امپریالیسم (امپریالیسم‌شناسی) و در آکادمی علوم اجتماعی کمیته‌ی مرکزی حزب اتحاد سوسیالیست آلمان شرقی، برای تحقیق و پژوهش درباره‌ی آلمان غربی، به‌ویژه حزب سوسیال دموکرات، مشغول کار شد.

«سووسدوچکا» زاده‌ی اودمورتیا در روسیه‌ی امروز، بیست‌ونه‌ساله است. خودش اتحاد جماهیر شوروی را تجربه نکرده، اما از طریق خاطرات و گفته‌های نزدیکانش و همچنین مطالعه‌ی ادبیات، با کشور شوراها آشنا شد. او چهار سال است در آلمان زندگی می‌کند.

«آناستازیا» اهل دهکده‌ی کوچکی در نزدیکی کی‌یف، بیست‌وسه‌ساله است و در آلمان تحصیل می‌کند. او گفت‌وگوی من با مادرش ناتالیا (متولد ۱۹۶۹) را که امروز در کی‌یف زندگی می‌کند، ترجمه کرد.

«نادیا» سال ۱۹۸۵ در آمسک روسیه به دنیا آمد. همین‌جا باید یادآوری کنم که سال گذشته یک‌صدمین سالگرد انقلاب اکتبر بود و چون نتوانستم با هیچ‌زنی که این انقلاب را آگاهانه تجربه کرده باشد صحبت کنم، تنها توانستم با زنان جوان‌تر ارتباط برقرار کنم. در نتیجه، این گزارش‌ها بیشتر حاصل داده‌ها و احساساتی‌ست که به آن‌ها منتقل شده و البته از همین طریق امکان دسترسی و ارتباط با موضوع فراهم می‌شود. تنها دونفر از این زن‌ها اتحاد جماهیر شوروی را تجربه کرده‌اند و توانستند براساس تجربه‌ی شخصی‌شان از نتایج انقلاب اکتبر سخن بگویند.

ابتدا هر گفت‌وگو را جداگانه تحلیل می‌کنم تا درانتها بتوانم یک تصویر کلی در ذهن خواننده ایجاد کرده و آن‌گاه نتیجه‌گیری کنم. نخست این پرسش را مطرح کردم که آیا این زنان اصلاً اتحاد جماهیر شوروی را تجربه کرده‌اند یا نه، سپس امکان دسترسی به یک روایت کلی را برای‌شان فراهم کردم. در ادامه، این پرسش را مطرح کردم که به‌عنوان یک‌زن در اتحاد جماهیر شوروی و نیز در جامعه‌ی پس‌از آن، چه احساسی دارند؟

پترا از کودکی خود را در اتحاد جماهیر شوروی خوب و آزاد احساس می‌کرد. او به‌همراه کودکان دیگری از چهل‌وچهار ملیت مختلف که والدین‌شان ضدفاشیست بودند، در خانه‌ی کودکان زندگی می‌کرد؛ جایی که به‌خوبی تغذیه می‌شد، آن‌هم زمانی که این امکان در دسترس همه‌ی افراد کشور شوروا نبود. او درباره‌ی تقسیم کار در خانه‌ی کودکان می‌گوید: «زنان اغلب به‌عنوان معلم و نیز در حرفه‌های دیگر مانند کارگران نساجی، در کارخانه‌های نزدیک کار می‌کردند. مدیریت خانه‌ی کودکان برعهده‌ی یک مرد بود، اما رئیس بخش دبستان و دکتر خانه، زن بودند».

نکته‌ی جالب و قابل توجه درمورد نهاد خانه‌ی کودکان این است که این امکان را برای زنان همه‌ی کشورهای جهان فراهم ساخت تا فارغ از وظیفه‌ی بچه‌داری، برای رهایی بشریت مبارزه کنند. ترکیب "خانه‌ی بین‌المللی کودکان" نشان می‌دهد که این پروژه، حداقل درمقیاس بین‌المللی، بسیار نادر بوده‌است. این که اتحاد جماهیر شوروی این چارچوب را فراهم ساخت، همچنین نشان‌گر ساختار انترناسیونالیستی آن‌زمان در مبارزه با فاشیسم است. کودکان این مرکز به‌زبان مادری خود درس می‌خواندند. این خانه که در سال ۱۹۳۳ تأسیس شد، امروز هم وجود دارد.

پترا بعدها به‌عنوان یک زن بزرگ‌سال نیز همیشه احساس خوبی داشت و هرگز با تبعیض روبه‌رو نبود. او توضیح می‌دهد که چگونه دستاوردهای انقلاب اکتبر تنها می‌توانست توسط یک ضدانقلاب مانند استالین و آن‌چه در دوره‌ی

او رخ داد، از بین برود. پدربزرگ پترا که برای ساختن سوسیالیسم از آلمان به روسیه رفته بود، در غیاب او دستگیر و اندکی بعد تیرباران شد. مادر بزرگ هم به گشتاپو تحویل داده شد. او درباره‌ی استالین می‌گوید: «به‌همین دلیل است که می‌گویم او از هیتلر هم بدتر بود. هیتلر دشمنانش را تیرباران کرد، اما استالین دستور کشتار مردم خودش را داد».

او در پاسخ به پرسش چگونگی روابط زن و مرد در آن زمان، می‌گوید: «عادی بود و هیچ‌گونه سرکوب علنی یا قانونی وجود نداشت. این هم که بیشتر پُست‌های رهبری را مردان اشغال کرده بودند، اتفاقی بود». این گفته‌ی عجیب و غیرانتقادی یک زن تحصیل‌کرده، به این واقعیت اشاره دارد که با مسئله‌ی زنان در اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری دموکراتیک آلمان، هم‌چون امری فرعی برخورد می‌شده است. او همچنین تأکید می‌کند که زنان و مردان تنها به‌طور صوری و ظاهری برابر بودند و این پراکسیس در مکان‌ها و زمان‌های مختلف، بسته به رهبران مربوطه، متفاوت بود. البته او مُدام تأکید می‌کند: «زنان تحتِ ستم نبودند».

«ناتالیا»، دومین هم‌صحبت من، خودش اتحاد جماهیر شوروی را تجربه کرده است. او در اوکراین به مدرسه و دانشگاه رفت و در سال ۱۹۸۹ ازدواج کرد. ناتالیا به‌عنوان یک زن، همیشه در وسایل حمل‌ونقل عمومی و در محل کارش احساس احترام می‌کرده است. با این حال به‌نظر می‌رسد که این توجه و احترام مردسالارانه، بیشتر نسبت به جنس ضعیف‌تر بوده است تا برخاسته از یک رابطه‌ی برابر و هم‌تراز. او بدون ارزیابی روشن ادامه می‌دهد: «در مدرسه، استفاده از آرایش و جواهرات ممنوع بود. بیشتر مردم هم نمی‌توانستند لباس شیک بخرند یا به آرایشگاه‌های گران‌قیمت بروند». با آن‌که مردان، در خانواده و در شرکت‌ها، پُست‌های راهبردی داشتند و از زن انتظار بچه‌داری و خانه‌داری می‌رفت، ناتالیا احساس تبعیض جنسیتی نداشته است.

او کارهای خانه را تقسیم‌شده بین زن و مرد می‌داند که براساس آن، مردان مسئولیت تعمیر و رنگ‌آمیزی و نوسازی خانه را برعهده داشتند. دربخش کشاورزی تکمیلی، هردو جنس کار می‌کردند. درحالی‌که اولی با یافته‌های تحقیق کسler مطابقت دارد، اما بخش قابل‌توجهی از دیگر فعالیت‌هایی که به زنان واگذار می‌شد، نادیده گرفته‌شده و با اظهارات مربوط به کشاورزی مکمل و تحلیل او از دهه‌های نخست شکل‌گیری اتحاد جماهیر شوروی مغایرت دارد؛ جایی که ناتالیا دهه‌های اخیر زندگی‌اش را سپری کرده است.

ناتالیا درمورد خودمختاری جنسی به‌یاد می‌آورد که زنان اغلب خود همسرشان را انتخاب می‌کردند و البته گاهی والدین می‌توانستند درصورت مخالفت شدید با این انتخاب، مداخله کنند. همچنین اضافه می‌کند که چگونه زنان تحت فشارهای شدید اجتماعی قرار می‌گرفتند تا با مردی ازدواج کنند که با او در ملاءعام دیده شده بودند. درواقع بیشترین آزادی زن، انتخاب مردی بود که نخستین‌بار خودش را با او در انتظار عمومی نشان می‌داد. درمجموع آزادی زنان در برخورد با مردان، شایسته‌ی احترام اجتماعی و از طرف جامعه پذیرفتنی بود. همچنین هدف از ازدواج، ازطرف دولت و جامعه، تشکیل خانواده و فرزندآوری (تولیدمثل) بود. به‌گفته‌ی ناتالیا: «با آن‌که زنان به‌صورت قانونی از حق طلاق برخوردار بودند، به‌ندرت شاهد موارد طلاق بودیم و درصورت این اتفاق، بچه‌ها با مادر زندگی می‌کردند و پدر موظف به پرداخت هزینه‌ی بچه‌داری بود».

نادیا از وجود پیش‌شرط‌هایی برای رهایی زنان در اتحاد جماهیر شوروی سابق صحبت می‌کند که از نگاه او ریشه در تزارسم داشتند: «در آن زمان، زن یک انسان محسوب نمی‌شد. درحالی‌که زنان تحصیل‌کرده‌ی طبقه‌ی بورژوا، واقعاً آزادانه زندگی می‌کردند و می‌توانستند بدون رضایت خانواده یا همسر، به‌تنهایی سفر کنند. به‌عنوان مثال، آن‌ها می‌توانستند با صحبت به زبان‌های خارجی مانند فرانسوی و آلمانی در انتظار عمومی، سطح بالای تحصیلات‌شان را نشان داده و

به این شکل، آگاهانه خود را بر فراز روابط حاکم بر جامعه‌ی روسیه قرار دهند. در مقابل، زنان مُردگیر در دوران تزاریسیم از یک‌طرف کار بازتولیدی زنان طبقه‌ی بالاتر، مانند تربیت و آموزش فرزندان و خانه‌داری را برای کسب درآمد انجام می‌دادند. از سوی دیگر، زنان کشاورز و کارگر هم بودند که در خانه نخ و پشم تولید می‌کردند که توسط مردان در بازار فروخته می‌شد.

همان‌طور که کسلر می‌گوید: «این شرایط با وقوع انقلاب به‌ناگهان تغییر کرد و باگسترش اشتغال و شهرنشینی، فرهنگ پدر-مردسالاری از روستا به شهر منتقل شد. حالا زنان باید علاوه‌بر کارِ مُردی، کارهای خانه را هم انجام می‌دادند».^۱ با اجرای برنامه‌ی اقتصادی نپ و بعدها با آغاز جنگ جهانی دوم و ورود گسترده‌ی مردان به ارتش، مشارکت زنان در تولید نیز افزایش یافت.

دهه‌ی ۱۹۲۰ در سن پترزبورگ، جوامعی با روابط آنارشستی وجود داشت که در آن بسیاری از زنان، پدران فرزندان خود را نمی‌شناختند. نادیا نخستین سال‌های پس از انقلاب را با زمان کنونی مقایسه می‌کند و دومی را عقب‌گردی مهلک می‌نامد؛ زمانی که کلیسا خواستار دخالت بیشتر در این زمینه می‌شود و زنان را برای زندگی در ساختار خانوادگی سنتی و تولد حداقل سه‌فرزند، تحت فشار قرار می‌دهد. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، زنان علاوه‌بر تروخشک‌کردن همسران‌شان، مجبور شدند هزینه‌ی کالاهای تجملی آن‌ها را نیز تأمین کنند. اکنون البته به‌نظر می‌رسد این فشار مضاعف، به فشار سه‌پشته‌ای تبدیل شده که با افزایش خشونت مردان مست علیه همسران‌شان وخیم‌تر هم می‌شود.

سووسدوچکا بسیاری از گفته‌های نادیا را بی‌آن‌که خبر داشته باشد، تأیید می‌کند. او بیشتر درمورد وضعیت فعلی روسیه صحبت می‌کند و از مشاهداتش می‌گوید که زنان باوجود کارِ تمام‌وقتِ مُردی، بخش اعظم کارهای خانه را نیز

برعهده دارند. به‌گفته‌ی او، نگهداری و مراقبت از کودک یا تقسیم کار جنسیتی که در گذشته وجود داشت، حالا دیگر نیست و به‌ندرت می‌توان پدری را دید که فرزندش را قنداق کند. سووسدوچکا نیز به تأثیر و اعمال نفوذ فراوان کلیسای ارتدوکس بر مردم اشاره کرده و تأکید می‌کند که روسیه‌ی امروز، از افق آزادی و برابری جنسیتی برای زنان، حتا نسبت به قوانین وضع‌شده، بسیار فاصله دارد. آناستازیا آخرین زنی‌ست که با او گفت‌وگو کردم. او هم شاهد محدودیت‌های گسترده‌ی حقوقی و اجتماعی زنان در یک جامعه‌ی محافظه‌کار است، به‌ویژه در زادگاهش اوکراین که جنگ کریمه، دین‌داری و ملی‌گرایی را شدت‌بخشیده و اقوامش در کریمه با خانواده‌ی او قطع‌رابطه کرده‌اند. در این شرایط، تنها مقاومت ضعیفی که احساس می‌شود، ازسوی زنان و به‌ویژه همجنس‌گرایان است.

دسته‌بندی، تجزیه و تحلیل گفت‌وگوها و نتیجه‌گیری

ابتدا باید خاطر‌نشان کنم که نمی‌توان تنها با انجام گفت‌وگوهای فردی به حقایق اجتماعی پی‌برد و درواقع اصلاً امکان‌پذیر نیست. به‌علاوه، در این گفت‌وگوها تناقض‌هایی را درپاسخ به پرسش‌ها مشاهده می‌کنیم. بنابراین هرگز نمی‌توانیم در عرصه‌ی انسان‌شناسی، یک گفت‌وگوی عام را به‌عنوان بیانیه‌ای معتبر اعلام کنیم، چراکه افراد یک کشور، یک منطقه، یک خانواده و اصولاً انسان‌ها، متفاوت و معمولاً متناقض فکر و عمل می‌کنند. تجربه‌ی شخصی من نشان داده است که آدم‌ها بسته‌به موقعیت‌های مختلف و حالت‌های جسمی و روحی‌ای که در آن موقعیت دارند -گرسنه یا سستیزه‌جو، تندخو یا مست، شاد و هیجان‌زده یا بیمار و افسرده- واقعیت را به‌گونه‌ای دیگر درک می‌کنند. به‌همین دلیل است که در تحقیقات میدانی و مشاهدات خود اغلب با تناقضات بسیاری مواجه می‌شویم.

مشکل بعدی، منافع اجتماعی، وابسته‌گی طبقاتی و داشتن حس تعلق به یک طبقه است که دامنه‌ی آن به ایدئولوژی و تاریخ‌نویسی هم کشیده‌شده.

درواقع، این عوامل چنان درسطوح مختلف جامعه بر انسان‌ها تأثیر می‌گذارند که باعث می‌شوند آدم‌ها آرزوها و توهمات‌شان را به‌عنوان واقعیت بپذیرند، همان را بیان کنند یا به رشته‌ی تحریر درآورند. ازاین‌رو، تلاش کردم برای این تحقیق با زن‌هایی از نسل‌های مختلف و جهان‌بینی‌های متفاوت، از چپ و نئولیبرال تا مذهبی و محافظه‌کار، دیدار و گفت‌وگو داشته باشم. همان‌طور که دیدیم، حتا زنان محافظه‌کار هم براساس دیده‌های‌شان اذعان کردند که اتحاد جماهیر شوروی به‌مراتب آزادتر از جوامع امروزی بود که به‌شدت تحت‌تأثیر مذهب قرار دارند.

البته از دیدگاه این گروه، حقوق زن‌ها تنها به خودمختاری در روابط جنسی و زندگی با همجنس محدود می‌شود و نیز به‌دلیل پیشینه‌ی محافظه‌کارشان، معتقدند که نئولیبرالیسم امروز بهتر از اتحاد جماهیر شوروی است. ازهمین‌روست که می‌بینیم امروز بیشتر مردم در نتیجه‌ی این تناقضات و تضادهای، با واقعیت بیگانه‌شده و تاریخ را به‌گونه‌ای دیگر تفسیر می‌کنند، زیرا از منافع طبقه‌ای پیروی و حمایت می‌کنند که مخالف رهایی زنان است.

در زمینه‌ی شرح‌ونگارِش تاریخ باید گفت، نه‌تنها اشرافِ سرنگون‌شده و هواداران تزارِیسم تاریخ را در جهت منافع طبقاتی‌شان وارونه کرده‌اند، بلکه حامیان و طرفداران استالین در کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست روسیه نیز تاریخ را جعل کرده‌اند؛ رخدادی که پاک‌سازی‌های دهه‌ی ۳۰، تعقیب و ترور تروتسکی و یارانش و سرکوب گسترده‌ی آزادی بیان‌وعقیده، گواه آن است.

نکته‌ی دیگر درمورد انجام کارِ خانه و کارِ بازتولیدیست که در گفت‌وگوهایم اهمیت زیادی برای آن قائل شده‌ام. این مسئله که کارهای خانه اغلب توسط زنان انجام می‌شود، نه به این دلیل است که قوانین یا انقلاب امکان برابری را ایجاد نکرده، برای این است که انسان‌ها ایده‌های کهنه‌ی اجدادشان را هم‌چنان در جامعه‌ی رهایی‌یافته بازتولید می‌کنند (مارکس، ۲۰۰۷). همان‌طور که می‌دانیم، ماهِ عسل انقلاب به‌دلیل شکست انقلاب آلمان در سال

۱۹۱۸/۱۹۱۹ و ازسوی ضدانقلاب داخلی تحریم شد و اتحاد جماهیر شوروی تحت فشار سنگین کشورهای امپریالیستی قرار گرفت. سال‌ها جنگ داخلی که از دنیای خارج و توسط امپریالیسم دامن زده می‌شد، بسترهای اقتصادی برخی پروژه‌های رهایی‌بخش را نابود کرد و به وقوع قحطی و مشکلات گوناگونی منجر شد که سدِ راه دستیابی به رهایی بیشتر در جامعه بودند. این‌ها وقایع و فکتهایی هستند که باید هنگام ارزیابی روابط جنسیتی در ابتدای تشکیل کشور شوراها در نظر گرفته شوند. همچنین، در طول جنگ داخلی و یک‌دهه بازسازی پس از آن، علاوه بر ساختارهای خانواده‌گی و عاطفی، امور خانه‌داری و بازتولید، مسائل بسیار دیگری نیز در جامعه مطرح شدند (محمد قراگوزلو، ۲۰۱۷).

جمع‌بندی

ابتدا باید تأکید کنم که در این پژوهش، مسئله‌ی رهایی انسان به معنای کلی و پیش از موضوع رهایی زنان مطرح شده، زیرا موضوع رهایی انسان با بحث رهایی زن ارتباطی جدایی‌ناپذیر دارد. یادمان باشد که زنان از گذشته‌های دور هم‌چون نیمه‌ی فراموش‌شده‌ی بشریت، نقش اساسی در رهایی عمومی و کلی انسان‌ها ایفا کرده و می‌کنند.

در ادامه، برای درک و فهم مسئله‌ی رهایی زنان در انقلاب اکتبر، شرایط پیچیده‌ی حاکم بر انقلاب را شرح داده و تلاش کرده‌ام وضعیت سخت و دشواری را که انقلاب در آن رخ داد، توصیف کنم. علاوه بر این شرایط سخت و توان‌فرسا، فشارهای خارجی، ضدانقلاب و جنگ داخلی از درون و نیز فرهنگ نهادینه‌شده‌ی ضد زن، مانع از رهایی بی‌درنگ و ماندگار زنان شد. با این همه، جنبه‌هایی از امر رهایی با وقوع انقلاب اکتبر به دست آمد که جهان در هیچ مکان و زمان دیگری تجربه نکرده است؛ تجربه و دستاوردی درخشان و امیدبخش

که امکان رهایی سوسیالیستی زنان و مردان را تقویت کرده و افق و چشم‌انداز مبارزه‌ی مشترک زنان و طبقه‌ی کارگر را پیش چشم‌مان گشوده است.

به‌گفته‌ی گرامشی انقلاب اکتبر از دامنظر، انقلابی علیه سرمایه‌داری است. از یک سو -دست‌کم به‌طور موقت- حاکمیت سرمایه‌داری بر مبنای انباشت سرمایه را در اتحاد جماهیر شوروی نابود کرد. از سوی دیگر، می‌توان آن را شورشی علیه سرمایه‌ی مارکس و به‌ویژه خوانش‌های فرهنگی-انقلابی رویزونیستی از آن دانست. به بیان دیگر، انقلابیون اکتبر منتظر تکمیل توسعه‌ی سرمایه‌داری نشدند، بلکه با فهم و درک پویایی و نیروی محرکه‌ی حرکت‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، نحوه‌ی استفاده از آن‌ها را یاد گرفتند.

می‌توانیم از تجربیات انقلاب اکتبر بیاموزیم که تعامل میان تغییرات ساختاری مانند ورود زنان به عرصه‌ی تولید، اجتماعی و اشتراکی شدن کار بازتولید اجتماعی از تولید مثل گرفته تا مراقب از سالمندان، کودکان و معلولین، کار خانگی و خدماتی بیرون از خانه برای بازتولید دیگران و همچنین بازتولید شخص کارگر از طریق خوردن، نوشیدن، سکس و ورزش و خواب، داشتن آزادی و اختیار قانونی در مورد اتونومی بر بدن، آزادی سکسوالیته از یک سو، و ایجاد تغییرات فرهنگی برای برابری واقعی، تقسیم عادلانه و برابر کار و خودمختاری جنسیتی و عاشقانه از سوی دیگر، تا چه اندازه اهمیت دارند. در کشور شوراهای زن و مرد از نظر قانونی برابر بودند و قوانین، آزادی‌هایی را برای زنان تضمین می‌کرد؛ رخدادی که نه پیش و نه بعد از آن، هرگز تجربه نشد. به عنوان مثال، با تلاش‌های کولونتای در سال ۱۹۲۱، قانونی وضع شد که در صورت ناشناس بودن پدر، مسئولیت اقتصادی کودک به همه‌ی مردانی واگذار شود که در آن بازه‌ی زمانی با مادر کودک رابطه‌ی جنسی داشته‌اند (امید بهرنگ، ۲۰۰۸). علاوه بر این، در حالی که در آن برهه زنان تنها در دو کشور حق رأی

داشتند، در اتحاد جماهیر شوروی در پُست‌های عالی سیاسی و نظامی حضور می‌یافتند.

بلشویک‌ها نیز اگرچه پیش از انقلاب رویکردی مشابه سوسیال‌دموکرات‌ها داشتند، پس از انقلاب اما به سرعت دریافتند که برابری حقوقی زنان الزاماً به رهایی آن‌ها منجر نمی‌شود. بنابراین به جست‌وجوی انسان‌ها در شرایط واقعی زندگی‌شان برخاستند و حتا در مخفیگاه، به آموزش زنان و رشد و تقویت آگاهی و استقلال آن‌ها ادامه دادند.

براساس این مضامین، نه تنها نباید این پیشرفت‌ها را با دستاویز قراردادن عقب‌گردهای دوران استالین فراموش کنیم، بلکه باید آن‌ها را گامی بسیار مهم در مسیر رهایی زنان بدانیم و برای تحلیل و بازنشرشان تلاش کنیم. برای این کار، چشم‌انداز "چهار در یک" هاوگ می‌تواند در چهار حوزه فعالیت و اشتغال، بازتولید، فرهنگ و سیاست مفید واقع شود (هاوگ، ۲۰۱۵). در عین حال، برای فراهم‌سازی تأیید همه‌گانی در تمام این زمینه‌ها، باید به ورای روابط سرمایه‌داری تولید بیان‌دیشیم و شیوهی جدیدی از تولید و هم‌زیستی اجتماعی را بسازیم که نه براساس استثمار انسان‌ها و حداکثر کردن سود، که برپایه‌ی اجتماعی کردن مالکیت ابزار تولید بنا شده باشد.

برخلاف تصورات رایج اجتماعی در مورد نقش و جایگاه زنان در جامعه - که گویی از ازل موقعیتی پائین‌تر از مردان داشته‌اند و قرار است تا آخر دنیا هم به همین شکل بمانند- باید بدانیم که این ستم‌کشی هیچ‌گاه ازلی نبوده و ابدی هم نخواهد بود. همچنین باید تأکید کنم که منشاء دیدگاه‌های رایج در هر دوره‌ای، در مناسبات طبقاتی و نابرابر جامعه نهفته است. مناسبات طبقاتی جوامع طبقاتی که از دوره‌ی تقسیم کار اجتماعی و پیدایش افزونه‌ی اجتماعی تولید در هر عصری وجود داشته، همان مناسباتی‌ست که ستم‌کشی زن را به یک ضرورت تبدیل کرده‌است. البته وجود چنین نگرش‌هایی در طول تاریخ که زنان را به جنس دوم تبدیل کرده، از بیخ‌وبن پوچ و ارتجاعی‌ست.

براساس تحقیقات مختلف انسان‌شناسی، از مورگان تا دیگر انسان‌شناسان، زنان در یک مرحله از تاریخ جامعه‌ی بشری، موقعیت مسلط‌تر و چیره‌تری نسبت به مردان داشته‌اند. آن‌چه در اینجا موردنظر من است و در این تحقیق به بررسی آن پرداخته‌ام، نه از موضع فمینیست‌های گوناگون و یا انسان‌شناسان فمینیست است، نه تلاشی برای سرّوری زن بر مرد یا برعکس. من کوشیده‌ام برخوردی کاملاً طبقاتی و ماتریالیستی با مسئله‌ی زنان و نیز خود زنان به‌مثابه نیمی از جامعه داشته باشم. به بیان دیگر، تلاش و مبارزه‌ی ما کمونیست‌های کارگری برخلاف سوسیالیست‌های خیال‌پرداز و خرده‌بورژوا، نه بازگشت به دوران مادرسالاری و زن‌سالاری، که گذر از نظام طبقاتی‌ایست که زن را به جنس دوم، کالا و برده تبدیل کرده‌است. به‌باور من، دفاع از زن‌سالاری همان اندازه ارتجاعی‌ست که دفاع از مردسالاری. اگر برای فمینیست‌ها "زن" تنها مسئله است، مسئله‌ی ما کمونیست‌ها "انسان" و مهم‌تر از آن، "انسان کارگر" و بازگرداندن هویت انسانی اوست. برای کمونیست‌ها نه زن بودن مایه‌ی ننگ است، نه مرد بودن مایه‌ی افتخار. این مناسبات رایج و وارونه‌ی جوامع طبقاتی و بورژوایی‌ست که مردها را در موقعیت برتر و بالاتر نشانده و زن‌ها را در موقعیت پائین‌تر و پست‌تر. برخلاف توهّمات پوپولیستی برخی از نیروهای چپ در طول یک‌سده‌ی گذشته، کمونیست‌های علمی از انسان دفاع می‌کنند؛ آن‌هم انسانی که از او سلب مالکیت شده، نه انسانی که کار نمی‌کند و از بهره‌ی کار دیگران استفاده می‌کند. کمونیست‌ها خواهان سلب مالکیت از مالکان ابزار تولید و سرکوب سرکوب‌گران هستند. به‌باور ما، بدون سرکوب سرکوب‌گرانی که سال‌ها و قرن‌ها طبقه‌ی کارگر را سرکوب و استثمار کرده و او را با کار طاقت‌فرسا از خود بیگانه کرده‌اند، امکان رسیدن به آزادی و برابری واقعی وجود ندارد. همچنین مسئله‌ی "رفاه همه‌گانی در سوسیالیسم" که برخی نیروهای چپ و نیز چپ منتسب به "کورد" مدافع آن هستند، مطالبه‌ای کاملاً پوپولیستی و ناروشن است و ربطی به سوسیالیسم علمی و کمونیسم مارکس

ندارد. برابری واقعی و رفاه همه‌گانی تنها زمانی ممکن می‌شود که اثری از آثار جامعه‌ی طبقاتی و افکاری که محصول این جامعه است، وجود نداشته باشد؛ مرحله‌ای که کمونیسم نامیده می‌شود. این‌دسته از چپ‌ها اما تفاوتی میان مرحله‌ی سوسیالیسم و کمونیسم قائل نیستند. آن‌ها عامدانه می‌خواهند سوسیالیسم یا مرحله‌ی پیشاکمونیسم را که در آن دولتِ طبقه‌ی کارگر اداره‌ی جامعه را به‌عهده دارد و هنوز مناسبات طبقاتی به‌کلی از بین نرفته، با مرحله‌ی نهایی کمونیسم، که در آن اثری از طبقه و نابرابری اجتماعی وجود ندارد و آزادی به‌معنای واقعی و کمونیستی تحقق می‌یابد، یکسان بدانند. آن‌ها دست‌به‌دامن پوپولیسم و یکسری مفاهیم کلی مانند دموکراسی می‌شوند تا از این طریق، نیروهای بیشتری دور خود جمع کنند. گویا فراموش کرده‌اند که مارکس می‌گوید: «سیاست زمانی می‌تواند توده‌گیر شود که رادیکال باشد». این چپ‌ها درحالی که ادعای دموکرات‌بودن و پای‌بندی به دموکراسی دارند، اما اعلام نمی‌کنند منظورشان کدام دموکراسی است؟ و اصلاً دموکراسی کجا محقق می‌شود؟ انگلس در *آنتی‌دورینگ* تأکید می‌کند: «هرگونه صحبت از آزادی کامل مادامی که مناسبات طبقاتی به‌کلی از بین نرفته و برابری همه‌گانی برقرار نشده باشد، حماقت محض است» (نقل به‌مضمون از ترجمه‌ی فارسی *آنتی‌دورینگ*). برای برخی از چپ‌های موجود، *آنتی‌دورینگ* هم‌چون مخدری است که از خواندن آن پرهیز می‌کنند. درمقابل این‌عده، منصور حکمت دموکراسی را "درک بورژوازی از آزادی" تعریف می‌کند، و به اعتقاد من به‌عنوان یک کمونیست کارگری، "دموکراسی، آزادی محدودشده در حصارِ نظام طبقاتی‌ست". به‌همین اعتبار، دموکراسی بورژوازی برای ما مقوله‌ای پوچ و بی‌معناست و درمقابل آن، از دیکتاتوری پرولتاریا، که آزادی را برای اکثریت جامعه و سرکوب را برای اقلیت سرکوب‌گر نوید می‌دهد، دفاع می‌کنیم؛ همان چیزی که چپ پوپولیست و کورد آن را خط‌خطی می‌کند تا فاصله‌ی حقیقت و غیر حقیقت را سیاه کند و واقعیت را وارونه جلوه دهد. این گروه از چپ‌ها همواره

به دموکراسی اعلام وفاداری می‌کنند، آن‌هم دموکراسی‌ای که درک بورژوایی از آزادی‌ست. چپ پوپولیست درمورد مسئله‌ی زنان نیز به‌لحاظ پای‌بندی به اصول و پرنسپ‌های کمونیستی، برخوردی ارتجاعی و عقب‌مانده دارد. از نظر آن‌ها، این حساس‌بودن مسئله‌ی زن است که باعث‌شده درسطح کلیات باقی بماند و به‌همین دلیل از واردشدن به جزئیات مسئله‌ی زنان به‌شدت پرهیز می‌کنند. حال آن‌که یک کمونیست، باید تمام جوانب مسئله‌ی زنان را از زاویه‌ی منافع زنِ پرولتر بررسی کند و از هرگونه کلی‌گویی و برخورد پوپولیستی و محتاطانه دوری گزیند. به‌واقع، هیچ توجیهی برای نادیده‌گرفتن نیمی از جامعه، نیمی از طبقه‌ی کارگر و نیمی از جمعیت جامعه‌ی بشری وجود ندارد.

مسئله‌ی زنان نیز به‌مثابه یک مسئله‌ی طبقاتی، اجتماعی و انسانی، هرگز نمی‌تواند با پنداشت و تحلیلی به‌جزاین بررسی شود. هرگونه تحلیل ماوراءطبقاتی، فمینیستی و بورژوایی درمورد مسئله‌ی زن، اگر از افق دفاع از استقلال اقتصادی زنان به این موضوع نگاه نکند، غیرمارکسیستی است و ارتباطی به منافع زن کارگر ندارد. با این مقدمه، وارد بحث اصلی می‌شویم.

پیش از هرچیز اعلام می‌کنم که اصولاً جنبش‌هایی ازقبیل «جنبش زنان» یا «جنبش واحد زنان» را به‌رسمیت نمی‌شناسم. به‌باور من، آن‌چه هست، وجودداشته و دارد «جنبش‌های طرفدار زنان طبقات مختلف و متخاصم» است. جنبش مدنظر ما، همانا "جنبش مدافع حقوق زن کارگر" است که درمقابل نظام طبقاتی، فرهنگ حاکم و دیگر جنبش‌های طبقات آنتی‌کارگر، مرتجع و حافظِ نظم موجود، سَربرافراشته است. جنبش رهایی زنان و آن‌چه دراینجا موردتأکید است، "جنبش مدافع زن‌ومرد کارگر" است. دراین جنبش، مردان آزادی‌خواه و برابری‌طلب زیادی وجوددارند که هم‌دوش زنان آزادی‌خواه و برابری‌طلب، برای رهایی ابدی زنان از ستم طبقاتی، آپارتاید جنسی، نابرابری‌های اجتماعی و حقوقی، دفاع از استقلال زن، رهایی زنان از برده‌گی کارِ خانگی بدون دستمزد و... تلاش و مبارزه می‌کنند. جنبش رهایی زنان یا

جنبش پرولتری زن، برخلاف جنبش‌های فمینیستی مدافع حقوق زن، هیچ‌گونه خط‌کشی میان زنان و مردان و مدافعان واقعی زنِ پرولتر ندارد. فعالان مردی که در جنبش پرولتری زنان فعالیت می‌کنند، کمتر از زنان کارگر و کمونیست برای رهایی زنان تلاش نمی‌کنند. باید تأکید کنم که «جنبش تلاش برای احقاق حقوق زنِ کارگر» یا «جنبش رهایی زنِ کارگر» به‌طور خاص و زن به‌طور عام، یگانه جنبش واقعی موردنظر ما برای رهایی واقعی زنان است. یقیناً، تنها با رهایی کامل زنان طبقه‌ی کارگر است که زنان دیگر طبقات هم‌رها خواهند شد و از برده‌گی خانه‌گی و شکل کالایی فعلی نجات خواهند یافت. در اینجا بدنیست اشاره‌ی کوچکی داشته‌باشم به واقعه‌ی هشتم مارس. البته وارد جزئیات دقیق و تاریخ شکل‌گیری این روز نمی‌شوم، چراکه وقایع این روز تاریخی، خود یک پروسه‌ی مبارزاتی واقعی به‌دست طبقه‌ی کارگر، زنان این طبقه و نیز کمونیست‌ها بوده است. تنها می‌خواهم برخی مسائل را برای اطلاع جریان‌های دست‌راستی و مرتجع‌ی روشن کنم که خواهان امتیاز دادن به مذهب (در قامت یک نگرش سوپراتجاعی) در مورد زنان هستند. آن‌ها با صدور بیانیه‌های احساسی و ریختن اشک تمساح، می‌خواهند روز جهانی زن را از رخدادی برای مبارزه‌ی رادیکال علیه کُلیت سرمایه‌داری، به یک مناسبت فُرمال یا جشن تبدیل کنند. متأسفانه امروز بسیاری از فعالان چپ نیز این مرتجعان را مدافع حقوق زن معرفی می‌کنند. امروز راست‌ها، سبزها، سکولارها و واپس‌گراها در مورد هشت‌مارس بیانیه می‌دهند و آن را ارج می‌نهند تا بتوانند جنبش رادیکال و کارگری زنان را مهار کنند. آن‌ها اما فراموش می‌کنند که هشت‌مارس در تاریخ خونین مبارزات طبقه‌ی کارگر جهان، روزی‌ست که زنان کارگر و کمونیست برای رهایی و احقاق حقوق‌شان جان دادند، مبارزه کردند و علیه سرمایه‌داری جنگیدند. این‌روز نتیجه‌ی مبارزات زنانِ کارگری‌ست که در شیکاگو، نیویورک و دیگر شهرهای جهان دست به اعتصاب زدند و با این کارشان سرمایه‌داری را وادار به عقب‌نشینی کرده و در واقع این روز را به نظام

سرمایه‌داری تحمیل کردند. برای تحمیل این روز به بورژوازی، زنان کمونیستی هم‌چون کلارا زتکین، کولونتای و دیگر کمونیست‌های حزب بلشویک، همراه کمونیست‌های آمریکایی و دیگر زنان آزادی‌خواه و برابری‌طلب سراسر جهان، نقش فوق‌العاده برجسته‌ای داشتند. با این اشاره‌ی مختصر، تأکید می‌کنم که این روز کوچک‌ترین ارتباطی به مبارزه‌ی زنان طبقه‌ی بورژوا — با مطالبات غالباً ارتجاعی‌شان — نداشته و ندارد. هشت‌مارس، نه روزی برای بورژوازی و زنان این طبقه، که روزی علیه تعرض بورژوازی به طبقه‌ی کارگر است. فراموش نکنیم که زنان کارگر و کمونیست در آمریکا و اروپا، این روز را به‌عنوان یک روز جهانی به بورژوازی تحمیل کردند.

همان‌طور که گفته‌شد، هرگونه تلاش برای رهایی زنان بدون داشتن رویکرد ماتریالیستی و طبقاتی به مسئله‌ی زن و تنها با بررسی ماوراءطبقاتی جنبش زنان، ما را به کج‌فهمی لیبرالی-فمینیستی در تحلیل‌های مان دچار خواهد کرد و با رویکرد لیبرالی-فمینیستی هم نمی‌توانیم کوچک‌ترین کمکی به حل مسئله‌ی زنان بکنیم. همچنین نمی‌توانیم آلترناتیو رادیکالی را پیش‌پای جنبش پرولتری زنان قراردهیم و مبارزات زنانِ پرولتر با این‌گونه تحلیل‌ها به‌بیراهه خواهد رفت.

باید بدانیم که جنبش واحد زنان اصلاً وجود خارجی ندارد و آنچه هست، دو جنبش کاملاً متضاد و علیه هم است. به‌واقع، جنبش بورژوایی زنان همیشه درمقابل جنبش پرولتری زنان قرار داشته‌است. با علم به این نکته، یا باید در کنار زنان طبقه‌ی کارگر بایستیم و یا با زنان طبقه‌ی بورژوا هم‌سو شویم. مارکس، انگلس، لنین، لوکزامبورگ، بیل و دیگر مارکسیست‌هایی که به ماتریالیسم و کمونیسم وفادار مانده و مدافع طبقه‌ی کارگر هستند، چنین تعریفی از جنبش زنان دارند. آن‌ها اعتقاد دارند که جنبش پرولتری زنان، یک جنبش اجتماعی درمقابل جنبش بورژوایی و ارتجاعی زن‌هاست. از این‌رو، هرگونه تلاش برای

ترکیب این جنبش‌ها، کاری به‌غایت عبث و ارتجاعی، ضدعلمی، ضدمارکسیستی و ضدماتریالیستی است.

جنبش‌رهایی زن بی‌شک نمی‌تواند یک جنبش بورژوازی و رفورمیستی باشد. این یک جنبش رادیکال است که رسیدن به سوسیالیسم را افق و آلترناتیو رهایی زنان می‌داند. همان‌طور که گفته شد، ایجاد هرگونه اصلاح و رفرم با هر شکل ممکن در جوامع سرمایه‌داری، نمی‌تواند فعالان این جنبش را از تلاش برای رهایی ابدی زنان، مبارزه برای نابودی نظام سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم باز بدارد.

در ادامه‌ی این بحث، هریک از گرایش‌های مختلف فمینیستی را که در حقیقت نه مدافع حقوق زن، که مانع رسیدن زنان به حقوق خود هستند، از موضع طبقه‌ی کارگر و کمونیسم به‌چالش می‌کشم. نکته‌ی دیگری که باید اشاره کنم، دیدگاه مردسالارانه‌ای است که از گذشته تاکنون، بر چپ غالب بوده است. از دیدگاه این طیف چپ -از پوپولیست تا رفورمیست- طبقه‌ی کارگر متشکل از مردان آچاربه‌دست و کلنگ‌به‌دوشی است که تمام وقت مشغول کار یدی و طاقت‌فرسا هستند. در فرهنگ این چپ‌ها، زنان خارج از کشمکش‌های طبقاتی قرار دارند و اصلاً حسابی برای آن‌ها در درون طبقه‌ی کارگر باز نشده! به‌زعم آنان، در جامعه‌ای که نیمی از آن را زنان تشکیل داده‌اند، تنها مردان سبیل‌کلفت و یقه‌چرکین پرولتر محسوب می‌شوند، کار می‌کنند و استثمار می‌شوند! این شاخه‌ی چپ به‌شدت مردسالار و متأثر از فرهنگ و مناسبات طبقاتی، سنتی و مذهبی است و نسبت به مسئله‌ی زنان بسیار حساس است. این چپ‌های غیرپرولتری معتقدند که در زمینه‌ی مسائل زنان باید دست‌به‌عصا راه رفت و بسیار مسئولانه و محتاطانه -بخوانید ارتجاعی- عمل کرد. تحلیل آن‌ها در مورد جنبش‌های مختلف زنان نیز آن‌قدر کلی، کلیشه‌ای، غیرطبقاتی، غیرمارکسیستی و اخلاق‌گرایانه است که محلی از اعراب و توجه ندارد. نزد این چپ‌ها، صحبت کردن در مورد مسائل جنسی و روشن‌گری در این زمینه، حتا اشاره

به این‌که رابطه‌ی جنسی یک امرِ خصوصی بین دونفر است و کسی حق دخالت در آن را ندارد، یک تابوی بزرگ محسوب می‌شود. با این اوصاف باید پرسید، اصلاً چرا این نیروهای مرتجع و واپس‌گرا، هنوز پسوند چپ و کمونیست و کارگر را با خود یدک می‌کشند؟!

ریشه‌های تاریخی نابرابری زنان، برخلاف تصورات پوچی که برخی از فمینیست‌ها ترویج می‌کنند، ریشه در خودبزرگ‌بینی مرد یا خصلتِ مردانه‌ی مردان ندارد. همین خصلتِ مردانه یا رجولیت یا افتخار به مردانه‌گی از جانب مردان، محصول شرایط اجتماعی و طبقاتی‌ست که مرد در آن به یک موجود درنده‌خو تبدیل شده است. این وضعیت ریشه در تاریخ جامعه‌ی طبقاتی و پروسه‌ی طبقاتی‌شدن جامعه دارد؛ فرایندی که هزاران سال طول کشیده تا به وضعیت امروز رسیده است. از دوره‌ای که افزونه‌ی اجتماعی تولید شکل گرفت و در پی آن عده‌ای بیشتر از دیگران دستمزد دریافت کردند، نابرابری اقتصادی به وجود آمد و مردان به عنوان نان‌آور خانواده، وظیفه‌ی کار در بیرون را عهده‌دار شدند. در این شرایط، زنان هم به مثابه خانه‌دارانی که مشغول پرورش کودکان بودند، به نان‌خور تبدیل شدند و نابرابری اجتماعی و اقتصادی، نابرابری جنسی را به دنبال داشت. شیوه‌ی تولید در جوامع برده‌داری، فئودالی و بعدها در سرمایه‌داری، همواره موقعیت مسلط‌تری به مردان بخشیده و زنان را به دلیل ویژگی‌های طبیعی‌شان، مانند حامله‌گی و زایمان و نیز به بهانه‌ی نگهداری از کودک، به چهاردیواری خانه فرستاده است. اگر مردان طی هزاران سال اکنون هم احساس تسلط و برتری -حتا در پیشرفته‌ترین کشورهای اروپایی- نسبت به زنان دارند، نباید این احساس برتری‌جویی را در نهادِ آن‌ها جست‌وجو کرد. آن‌چه که نیروهای دست‌راستی، طبیعی و نتیجه‌ی سرشت انسانی می‌دانند، به کلی باید نتیجه‌ی شرایط اجتماعی-فرهنگی‌ای دانست که قرن‌های متوالی مردها در آن پرورش یافته‌اند و به فرهنگ مسلط جامعه تبدیل شده است. فمینیست‌ها به دلیل درک ماوراءطبقاتی خود، این مسائل واضح‌و روشن را درک

نمی‌کنند و بسیاری از آن‌ها به جای مبارزه با مناسبات طبقاتی‌ای که این فرهنگ را تولید کرده‌است، کینه‌توزی با مردان، عدم‌آمیزش با آنان، همجنس‌گرایی، دفاع از اعتیاد زنان و غیره را تبلیغ می‌کنند. این درحالی‌ست که آن‌چه زن را به جنس ضعیف تبدیل کرد، نه ضعف جسمانی، که نداشتن استقلال اقتصادی بود. متأسفانه در جوامع طبقاتی، به‌ویژه در کشورهای عقب‌مانده‌تر، بسیاری از زنان هنوز هم از استقلال اقتصادی برخوردار نشده‌اند و نسبت به زنان در جوامع غربی از وضعیت و شرایط بسیار وحشتناک‌تری رنج می‌برند (بحث در مورد وضعیت و موقعیت زنان در کشورهای تحت حاکمیت نیروهای مرتجع را به فرصت دیگری موکول می‌کنم). همان‌طور که اشاره شد، این مناسبات جامعه‌ی طبقاتی بود که زن را به مسئول پرورش کودک، آشپز و سرویس‌دهنده‌ی جنسی به مرد تبدیل کرد، چراکه در مناسبات طبقاتی جامعه‌ی سرمایه‌داری، زن چیزی بیشتر از یک کالا نیست. در این جوامع، زن‌ها مانند کالاهای لوکس و تجملی به فروش می‌رسند و ابزار تولید سرمایه‌داران هستند که دائم زادوولد کنند و مردان شجاع پرورش دهند. بی‌دلیل نیست که سرمایه‌داران انگل و بی‌خاصیت حافظ نظم موجود، همواره اعلام می‌کنند که کمونیست‌ها می‌خواهند زن‌ها را اشتراکی کنند! دلیلش این است که آن‌ها (همان‌طور که مارکس اشاره می‌کند) زن را جزئی از ابزار تولید می‌دانند و وقتی کمونیست‌ها اعلام می‌کنند که خواهان همه‌گانی‌شدن ابزار تولید و لغو مالکیت خصوصی هستند، بحث اشتراکی‌شدن زن‌ها را به میان می‌کشند.

از این گفته‌ها می‌توان نتیجه گرفت، مادامی که زن به کار بدون دستمزد و طاقت‌فرسای خانه‌گی مشغول است، زمینه‌ی رهایی کامل او فراهم نمی‌شود. زنان باید بتوانند از چارچوب خانه‌ها بیرون بیایند و در محیط کار و کارخانه، هم‌دوش مردان فعالیت کنند. همچنین باید در تولید اجتماعی سهم داشته باشند تا ضمن برخورداری از استقلال اقتصادی، استعدادها و توانایی‌هایشان شکوفا شده و اسباب و زمینه‌های رهایی‌شان فراهم‌شود. سرمایه‌داری اما همیشه

زنان را به‌عنوان نیروی ذخیره‌ی کار نگه‌می‌دارد تا بتواند از دستمزدهایشان بکاهد یا آن را ثابت نگه‌دارد. در دوره‌های پیشاسرمایه‌داری، فعالیت زن در خانه، کار مولد محسوب می‌شد و باعث شده‌بود زن‌ها با کارهای دستی و فعالیت‌هایی که در خانه انجام می‌دادند، در تولید هم نقش‌آفرینی کنند. با رشد و گسترش سرمایه‌داری، فعالیت‌ها و کارِ دستی زن در مقابل تولیدات انبوه کارخانه‌ها بسیار ناچیز شد. همین مسئله باعث شد که کارِ خانه‌گی زنان به‌طور واقعی نقشی در تولید اجتماعی نداشته باشد و یک کارِ بدون دستمزد محسوب شود. البته باید تأکید کرد که سرمایه‌داری به‌شدت به این مسئله نیاز داشت. به‌همین دلیل است که امروز نیز بسیاری از دولت‌ها و نیروهای مرتجع بورژوازی، به بهانه‌های مختلف تلاش می‌کنند زنان را در خانه نگه‌دارند و از موضوع "کار مولد زن در خانه" صحبت می‌کنند. از دیگرسو، گسترش صنعت اگرچه در مراحل خیل عظیم بیکاران را به‌دنبال داشت، اما ضرورت کارِ زن هم‌چون کارِ ارزان و بعدها نگه‌داری از کودک به‌عنوان کارِ ارزان‌تر را طلب می‌کرد تا به این طریق سرمایه‌دارها بتوانند از حقوق کارگران مرد بکاهند. آن‌ها با این کار نه تنها کمکی به بیرون آمدن زن از چارچوب خانه نمی‌کنند، بلکه کارِ خانه‌گی طاق‌ت‌فرسا و تکراری را که عامل از خود بیگانه‌گی زن است، به یک کار زنانه تبدیل کرده و شش‌دانگِ آن را به نام زن ثبت می‌کنند تا خوش‌خدمتی خود را به ارتجاع ثابت کنند. در مقابل، کمونیست‌ها از شرکت زنان در عرصه‌های مختلف تولیدی، بیرون آمدن از خانه و فرار از کارِ طاق‌ت‌فرسای خانه‌گی دفاع می‌کنند؛ کاری که روانِ زن را ملول و آزرده کرده و او را به یک حیوانِ خانه‌گی تبدیل می‌کند.

اگرچه زنانی که وارد عرصه‌ی تولید اجتماعی می‌شوند بیشتر در شغل‌هایی با اعتبار پائین‌تر کار می‌کنند، و اگر هم شغل‌هایی برابر با مردان بیابند اغلب دستمزد کمتری دریافت می‌کنند، با این حال این زنان تاحدودی از برده‌گی رها شده‌اند. از طرف دیگر، این سیستم حاکم بر جوامع سرمایه‌داری ست که به‌تداوم نابرابری میان زنان و مردان در چارچوب این نظام دامن می‌زند و حتا

خُرده‌ر فرم‌هایی که هرازگاه زیر فشار مبارزات برابری‌طلبانه و آزادی‌خواهانه‌ی طبقه‌ی کارگر و طرفداران حقوق زن صورت می‌گیرد، نتوانسته است تغییر چندانی در وضعیت برده‌گی زنان ایجاد کند. با رشد و توسعه و انکشاف سرمایه‌داری در بسیاری از کشورهای پیشرفته، زنان زیادی که نقش نیروی ذخیره‌ی کار را داشتند، وارد بازار کار شدند. این اتفاق هرچند با استثمار وحشیانه و رعایت نکردن حق و حقوق زنان، تجاوز به آن‌ها در محیط کار و سوءاستفاده‌های بسیار دیگر همراه بوده است، اما همین زنان توانستند تا اندازه‌ای از وضعیتی که آن‌ها را به برده‌های خانه‌گی تبدیل کرده بود، نجات پیدا کنند. این اتفاق همچنین باعث شد زنان به حقوق خود بیشتر آگاه شوند و از پیامدهای کار طاقت‌فرسای خانه‌گی، که روح‌وروان را رنجور می‌سازد و زن را به برده‌ای خاموش و وابسته به مرد تبدیل می‌کند - دست‌کم در بسیاری از کشورهای متروپل سرمایه‌داری - تقریباً رهایی یابند. البته در بسیاری از کشورهای عقب‌مانده و موسوم به جهان سوم، اغلب زنان هم‌چنان خانه‌دار هستند و محروم از حداقل حقوق فردی و اجتماعی.

در دوره‌های مختلف تاریخی حاکمان به آشکال گوناگون زنان را به کالا تبدیل کرده، از حقوق برابر با مردان محروم ساخته و شرایط سخت و طاقت‌فرسایی را به آن‌ها تحمیل کرده‌اند. بسیاری از حاکمان با داشتن زنان متعدد در کاخ‌های خود، از آن‌ها یک اسیر و برده‌ی جنسی ساختند که تنها کارشان، سرویس‌دهی به حاکمان هوس‌باز و بی‌خاصیت بود. امروز نیز هم‌چون گذشته، در بسیاری از روستاها، زنان ده‌ها بچه را برای کار در زمین‌های کشاورزی پرورش می‌دهند و تمام عمرشان صرف این کار و دیگر خدمات خانه‌گی بی‌آجر و مُزد می‌شود. هنوز هم در بسیاری از جوامع، زنان در کنار بچه‌دار شدن و تولیدمثل، باید خدمت‌کار خوبی برای مردان باشند و آن‌طور که شایسته است، به آن‌ها سرویس بدهند تا مردها بتوانند با قدرت و نیروی کافی به سرکارشان بازگردند. در این جوامع زنان

به‌مثابه جنس دوم استثمار می‌شوند، از حداقل دستمزد محروم‌اند و یا به کار بدون دستمزدِ خانه‌گی مشغول هستند.

کار زنان در بیرون از خانه اگرچه آن‌ها را تاندازه‌ای از برده‌گی خانه‌گی نجات داده، اما درجوامع سرمایه‌داری باعث ستم مضاعف به زن‌ها شده است. به بیان دیگر، زن‌ها ازسویی به‌عنوان نیروی کار ارزان استثمار می‌شوند و ازسوی دیگر، در خانه توسط مردهایی که متأثر از مناسبات جامعه‌ی وارونه‌ی موجود هستند، به‌شدت مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرند. درواقع، مناسبات سرمایه‌داری همیشه به خشونت مرد علیه زن نیاز دارد تا این‌گونه بتواند نیمی از طبقه‌ی کارگر را به‌دست نیمه‌ی دیگرش سرکوب کند. باوجود تمام این مسائل و شرایط سخت‌ودشوار، زنانی که کار می‌کنند و از استقلال اقتصادی برخوردارند، آزادتر از زن‌هایی هستند که بیرون از خانه کار نمی‌کنند و نقشی در تولید اجتماعی ندارند.

روسی‌گری؛ اوج از خودبیگانه‌گی زنان

در اینجا لازم می‌دانم به تشریح شرایطی بپردازم که زنان را مجبور به روسی‌گری درجوامع طبقاتی کرده است. لنین می‌گوید: «زنانِ روسپی دوبار قربانی می‌شوند؛ نخست قربانی سیستم نفرین‌شده‌ی مالکیت خصوصی، و دیگر بار قربانی اخلاقیات ریاکارانه‌ی آن». روسی‌گری یکی از کارهای طاقت‌فرسایست که زنان را به‌راستی از خودبیگانه می‌کند، چراکه در این رابطه کوچک‌ترین تمایل جنسی‌ای به خریدار ندارند. آن‌ها درمقابل پول، تن‌شان را به‌ظاهر با اختیار خود، اما از روی ناچاری در اختیار خریداران سکس می‌گذارند.

اساسی‌ترین دلیل روسی‌گری مسئله‌ی اقتصادی‌ست و کمتر زنی پیدا می‌شود که به‌دلایل دیگری به‌جز نیاز مالی، تن به این کار طاقت‌فرسا و غیرقابل تحمل بدهد. برای این‌که بتوانیم زنان روسپی را به شرایط عادی زندگی اجتماعی برگردانیم، همان‌طور که لنین می‌گوید، باید آن‌ها را در عرصه‌ی تولید اجتماعی سازمان دهیم تا جایگاهی در اقتصاد اجتماعی بیابند. روسی‌گری

در طول تاریخ جوامع طبقاتی همواره وجود داشته و در دوره‌ی سرمایه‌داری، به‌ویژه در کشورهای غربی که آزادتراند، بسیار گسترش یافته و روسپی‌های بی‌شماری در صف فروش تن‌شان در فاحشه‌خانه‌ها هستند.

گونه‌ای از روسپی‌گری که در جهان باستان وجود داشته و آثار آن تا امروز باقی مانده، روسپی‌گری مذهبی‌ست که در معابد و کلیساها به شدت رایج بوده است. فیلم «خواهران مگدالن» به روشنی گویای این وقایع آس‌فبار تاریخی‌ست. در این فیلم دخترانی که از زیر فشار مردسالاری و توحش فرهنگ پدرسالارانه و مذهبی فرار کرده‌اند، به دام مافیای مذهب و کشیش‌های هوس‌باز می‌افتند و به وحشیانه‌ترین شیوه مورد تجاوز و بهره‌برداری جنسی قرار می‌گیرند؛ داستانی که ماهیت واقعی مسیحیت را که زیر پوشش اخلاقیات ریاکارانه پنهان شده، به خوبی آشکار می‌کند. (این فیلم به بیشتر زبان‌های دنیا دوبله شده و با زیرنویس فارسی هم موجود است).

از سوی دیگر، فمینیسم اگرچه هیچ‌گاه نتوانست در شکل‌وشمایل یک مکتب فکری ظاهر شود و همیشه خود را با دیگر مکاتب فکری تعریف کرده است، اما تمامی این گرایش‌ها، کم‌ترین ارتباطی به مطالبات زنان کارگر و جنبش پرولتری زنان ندارند و تاکنون کوچک‌ترین مانعی را از سر راه مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر و به تبع آن زنان کارگر، برنداشته‌اند. تمام این گرایش‌ها، از فمینیسم رادیکال، مارکسیستی، لیبرال، پُست‌مدرن، وجودگرا، سوسیالیست، ساختارگرا و پس‌اساختارگرا تا دیگرشاخه‌ها و زیرشاخه‌های رنگارنگی که از این رویکردها ناشی می‌شوند، به دلیل نداشتن درک ماتریالیستی و طبقاتی از مبارزه‌ی زنان، کوچک‌ترین خدمتی به رهایی زنان نکرده‌اند. در اینجا به شناسایی سه‌گرایش اصلی فمینیستی می‌پردازم، با این توضیح که رویکردهای دیگر فمینیستی، یا زیرشاخه‌ی این سه‌گرایش و آمیزه‌ای از آن‌ها هستند، و یا نوعی استنتاج به‌غایت اشتباه و نامربوط به این نظریات.

(۱) **فمینیسم مارکسیستی**: این فمینیسم همان‌طور که از نامش پیداست، اگرچه از نظریات مارکس منشاء گرفته، اما مواضع آن به‌شدت قابل نقد و بررسی است. با این حال به‌دلیل درک محدود و اندک‌ش از مسائل زنان و به رغم آن‌که به سر مارکس قسم می‌خورد و «تغییر نظام موجود» را راه‌حل می‌داند، هم‌چنان در چارچوب‌های بورژوایی درجا زده و با نادیده‌گرفتن بسیاری از مسائل زنان، به‌جز برخی مسائل کلی، کوچک‌ترین راه‌کاری برای رهایی همیشگی و آبدی زنان از مناسبات ناعادلانه‌ی موجود ارائه نداده‌است. این نوع فمینیسم درعین حال که ضرورت اتحاد جنبش زنان و جنبش کارگری را مطرح می‌کند، اما تحلیل‌ها و برداشت‌هایش به‌شدت مردسالارانه است، زیرا زنان را جدا از طبقه‌ی کارگر به حساب می‌آورد؛ نکته‌ای که نواقص و ناتوانی اصلی این نگرش را به‌خوبی نشان می‌دهد. درمیان گرایش‌های مختلف فمینیستی، تنها فمینیسم مارکسیستی و سوسیالیستی است که بر مسائل واقعی زنان انگشت گذاشته و آن‌ها را نشانه گرفته است. درمقابل، کل جبهه‌ی فمینیستی به‌دلیلی که گفته شد، و نیز به‌دلیل درک بورژوایی از مبارزه‌ی زنان، درنهایت در چارچوب وضع موجود پرسه می‌زند.

نکته‌ی دیگری که باید تأکید کرد، این است که اصولاً هیچ مارکسیستی نمی‌تواند فمینیست باشد. از آن‌جاکه فمینیسم هرگز نتوانسته به یک مکتب فکری مستقل تبدیل شود، فمینیست‌ها اغلب مارکس و مارکسیسم را دستاویز قرار می‌دهند تا ذیل آن تعریف شوند، غافل از آن‌که فمینیسم با تمام شاخه‌ها و زیرشاخه‌هایش درک و شناخت بورژوایی از مطالبات زنان دارد.

(۲) **فمینیسم رادیکال**: این نگرش فمینیستی، تنها دلیل ستم‌کشی زنان را در فرهنگ مردسالارانه و ماهیت مردانه‌ی مرد جست‌وجو می‌کند. از این‌رو، به‌شدت مخالف رابطه با مردان، ولو رابطه‌ی جنسی، است و مبارزه با مردها را به‌جای مبارزه با سیستمی درپیش گرفته که مردسالاری را هم‌چون یک ابزار برای خفه کردن نیمی از جامعه به کار می‌برد. بیشتر فعالان فمینیسم رادیکال

همجنس‌گرا هستند، و بسیاری از مردانی هم که با این گرایش هم‌سویی دارند، تغییر جنسیت داده‌اند. این نگرش امروزه در بسیاری از کشورهای غربی طرفداران زیادی دارد؛ نگرشی که به روسپی‌گری معترض است و آن را برای زنان تحقیرآمیز می‌داند.

۳) **فمینیسم لیبرال**: درمیان گرایش‌های فمینیستی، این گرایش به دلیل دیدگاه‌های به‌غایت ارتجاعی، دفاع از بازار آزاد، آزادی تن‌فروشی زیر نام "قرارداد آزادانه‌ی زن" و...، به‌شدت ارتجاعی و در خدمت حفظ وضع موجود است، آن‌هم به‌نفع سرمایه‌داران و دلالتان و تاجران سکس. این فمینیست‌ها به دلیل داشتن مواضع به‌شدت ارتجاعی، لیبرالی و سوداگرانه، البته دلایل متعددی را برای رویکردها و دیدگاه‌های خود مطرح می‌کنند که بازگویی و تکرار آن‌ها از حوصله‌ی این بحث خارج است.

زنان طبقات متخاصم و مطالبات متفاوت

همان‌طور که در این مقاله بارها تأکید شد، لازم‌وضروری‌ست که جنبش زنان را از دیدگاه طبقاتی و مارکسیستی تحلیل و بررسی کنیم و آن را یک جنبش انقلابی در بطن جامعه‌ی طبقاتی در نظر بگیریم. همچنین باید توجه کنیم که جنبش زنان، یک جنبش واحد نیست که همه‌ی زنان طبقات مختلف را پیرامون یک‌سری مسائل غیرطبقاتی مانند آزادی آرایش‌کردن و سیگار کشیدن و مطالبات جزئی از این قبیل، دور خود جمع کرده باشد. دردنیای امروز، جنبش‌ها و رویکردهای مختلفی حول محور زنان وجود دارد که هر کدام منافع طبقات مختلف را نمایندگی می‌کنند. در این میان، کسانی که در جنبش پرولتری زنان مبارزه می‌کنند خواهان مطالبات ویژه‌ای هستند. مهم‌ترین این خواسته‌ها عبارتند از: الغای تخرید زنان، رهایی کامل و همیشگی زنان پرولتر از شرایط نابرابر سرمایه‌داری، الغای روسپی‌گری به‌عنوان شکلی از برده‌گی و از خودبیگانه‌گی زن، دست‌مزد برابر برای زنان درازای کار برابر با

مردان، لغو آپارتاید جنسی، تبعیض و انواع و اقسامِ مسائلی که زنان را از مردان جدا می‌کند یا آن‌ها را در موقعیتی پائین‌تر قرار می‌دهد، لغو تمام قوانین ارتجاعی و ضد زن در سیستم حکومت‌های بورژوازی، آزادی رابطه‌ی جنسی دوانسان و آزادی تنظیم این رابطه بدون دخالت شخص سوم و ده‌ها مطالبه‌ی دیگر که جمله‌گی قابلِ دفاع‌اند. در این بین، نیروهای چپ و کمونیست همیشه ثابت کرده‌اند که تنها نیروی جدی مدافع حقوق زنان کارگر بوده و تنها نیرویی هستند که برخلاف شعارها و بزرگ‌نمایی‌های غیرواقعی طرفداران دروغین حقوق زن، در دفاع از حقوق زنِ کارگر و کمونیست مسئولانه عمل کرده‌اند. فراموش نکنیم در دورانی که زنان کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی از حق رأی برخوردار نبودند، زنان اتحاد جماهیر شوروی در دوران دیکتاتوری پرولتاریا و حکومت بلشویک‌ها، در صدر شوراها قرار داشتند و در کادر رهبری حکومت سوسیالیستی فعالیت می‌کردند. ده‌ها زن مبارز و کمونیست مانند کولونتای، کروپسکایا و...، از جمله‌ی این زنان بودند که هر کدام فعالیت‌های خود را در پُست‌های حساس دولتی به‌شایسته‌گی پیش می‌بردند. این درحالی بود که در غرب بعد از دوده و در آمریکا چندسال بعد از انقلاب اکتبر، زنان تنها به یک حقِ صوری مثل انداختن کاغذ در صندوق رأی دست یافتند. همان‌گونه که اشاره کردم، خواسته‌ها و مطالبات زنان طبقات مختلف یکسان نیست و تفاوت‌های بنیادین با یکدیگر دارد. به‌عنوان مثال، آن‌چه برای زنِ بورژوا اهمیت دارد، این است که چگونه با تبدیل خود به یک کالای جذاب‌تر، احساساتِ مردِ بورژوا را تحریک کند. برای زنِ بورژوا، برند لوازم‌آرایش لوکس و تجملی شرکت‌های مختلف که با توسل به آن‌ها بتواند خود را بهتر به کالا تبدیل کند، بسیار مهم‌تر از آزادی از قیدِ مناسباتی‌ست که زن را به کالا تبدیل کرده و روی تنِ او قیمت می‌گذارد. برای زنِ بورژوا مارکِ لباس‌زیر، مدل، رنگ و شرکتی که آن را تولید می‌کند و مسائلی از این قبیل اهمیت دارد. غافل از آن‌که این مطالبات نه تنها ارتجاعی‌ست، که مانند مخدر زن را از خودبیگانه و به کالا

تبدیل می‌کند؛ کالایی که قابل فروش است. در نمونه‌ای دیگر، امروز در جوامع غربی زن را به مانکن تبدیل می‌کنند تا بتوانند محصولات شرکت‌ها و کمپانی‌های تجاری، تولیدی و صنعتی مانند پوشاک، ماشین، لوازم آرایشی و تجمعات لوکس خود را بفروشند و سودهای کلان به جیب بزنند.

با این اوصاف می‌توان نتیجه گرفت، مادامی که مناسبات ناعادلانه، وارونه، نابرابر و ضدانسانی سرمایه‌داری حاکم است، رهایی کامل زنان ممکن نیست. بی‌تردید برای رهایی کامل زن‌ها باید مناسبات پلید ضدزن، ضدبشر، ضدکارگر و نیز پیوندهای طبقاتی موجود را درهم‌شکنیم و یک نظام انسانی‌تر بنانهیم. بدون حضور زنانی که پرچم سوسیالیسم و کمونیسم را برافراشته‌اند و بدون جنبش پرولتری زنان، هیچ‌نوع انقلاب اجتماعی، هیچ‌گونه تحول سیاسی-فرهنگی و هیچ حرکت رادیکال اجتماعی نمی‌تواند به نتیجه‌ی نهایی خود دست یابد.

رهایی زن همانطور که فریگا هاوگ به درستی در کتاب چهار در یک پرسپکتیو بررسی کرده است، نیازمند یک رئال پولیتیک انقلابی یعنی سیاست انقلابی برای شرایط روز و از میان برداشتن تناقض کاذب بین مبارزه برای بهبود زندگی و انقلاب است. این رهایی باید بتواند در چهار حوزه‌ی اقتصادی (یعنی کار و فعالیت در خدمت همبستگی با جامعه)، سیاسی (شرکت فعالانه و برابر زنان در تمام مسائل سیاسی بدون هیچ‌گونه مانع و تبعیض)، هنری و فرهنگی (دسترسی برابر زنان و مردان در حوزه‌ی هنر و فرهنگ به تمام امکانات لازم برای آموزش خود) و حوزه‌ی بازتولید اجتماعی (یعنی کار خانگی و کار مراقبت از کودکان و سالمندان، خودمراقبتی و تغذیه) به شکل رادیکال صورت بگیرد، در غیر این صورت صحبت کردن از رهایی زن در مناسبات وارونه و ظالمانه‌ی سرمایه‌داری به همان اندازه مبتدل است که صحبت کردن از آزادی کارگر برای تن دادن به استثمار یا آزادی تن فروش برای تن خود خنده‌دار است. سرمایه‌داری چیزی جز دیکتاتوری مطلق سرمایه نیست، که

ایدئولوژی‌های متفاوت حامی این نظام ظالمانه به شکلی انتزاعی سنگواره و پیکریافته در ذهن سوژه‌گان فاقد آگاهی طبقاتی خود را بازنمایی کرده و این بردگی و فتشیسم و عدم تقارن بین کار مزدی و سرمایه را به عنوان آزادی جشن می‌گیرند و همین ایدئولوژی و آگاهی کاذب پراکسیس غیرانقلابی آنان را شکل داده و می‌دهد، پراکسیسی که به بازتولید این نظام ظالمانه منجر می‌شود. در یک کلمه اگر بخواهم این کتاب را به پایان برسانم، باید اعلام کنم، که رهایی زن همانطور که کلارا زتکین به درست گفته بود، رهایی از سرمایه است. بدون رهایی از سرمایه به عنوان یک رابطه‌ی استثمارگرانه مبتنی بر نوعی آزادی فرمال و دیکتاتوری جوهری و حقیقی صحبت کردن از رهایی زن اگر شارلاتانیسم نباشد، حماقت است.

منابع بخش اول

امید بهرنگ (2008 Behrang, Omid): از نقد فمینیسم بورژوازی تا نفرت
از امتیازهای مردانه Kritik des bürgerlichen Feminismus und
Hass gegen männlichen Priviligen

انقلاب اکتبر و مسئله‌ی زنان Oktoberrevolution und
Frauendebatte.

Onlineverfügbarunter
<http://samaneno.org/index4.html>, zuletzt geprüft am
21.05.2018.

امید بهرنگ (2010) Behrang, Omid): جنبش کمونیستی و مسئله‌ی زن
Kommunistische Bewegung und die Frauenfrage
unter verfügbar Kritik und Erfahrungen. Online تجربه‌ها
<http://www.cpimlm.com/bzzanan/naghd-behrang.pdf>,
zuletzt geprüft am 21.05.2018.

John Reed, Zehn Tage, die die Welt erschütterten
خواندن کتاب «جان رید» به زبان آلمانی می‌توانید به آرشیو مارکس و لنین در
اینترنت مراجعه کنید.
<http://www.mlwerke.de/re/re.htm>

برای مطالعه‌ی مقاله‌ی «طارق علی» به لینک زیر مراجعه کنید:
<http://bit.ly/2y0wcM1> لنین، تزه‌ای آوریل
<http://bit.ly/2fRZypq>

Marcel Mauss Schriften zum Geld کتاب به مراجعه‌شود
Suhrkamp Verlag Herausgegeben von Hans Peter Hahn
2014 S 184

مقاله‌ای از لوکاش درباره‌ی بلشویسم: منتشرشده در سایت شخصی من
<https://hassan-maarfipour.com/2017/05/page/2/>

Lukacs. Georg, Marxismus und Stalinismus,
Herausgegeben von Ernesto Grassi, Universität München

کتاب به زبان آلمانی است ؛ شامل رهبری حزب بلشویک و تلگراف لنین از
تبعید به پتروگراد
<http://bit.ly/2fS8NWQ>

Plener, Ulla, S 84ff Rosa Luxemburg und Lenin,
Gemeinsamkeiten und Kontroversen, ترجمه‌ی خودم از نقل قول
(از آلمانی)

محمد قراگوزلو، انقلاب اکتبر در بزنگاه تاریخ
<https://www.facebook.com/hmaarefipoor/posts/1489975181071779>

منابع بخش دوم

Bebel, August (1985): Die Frau und der Sozialismus.
Neusatz der 1929 erschienenen Jub.-Ausg., 2. Aufl. Berlin:
Dietz (Internationale Bibliothek, 9).

Bennholdt-Thomsen, Veronika (1988): Die stumme
Auflehnung der Bauersfrauen. Bericht aus einem Dorf im
Süden Mexikos. In: Claudia von Werlhof, Maria Mies und
Veronika Bennholdt-Thomsen (Hg.): Frauen, die letzte
Kolonie. Zur Hausfrausierung der Arbeit. Orig.-Ausg., 8. -

15. Tsd. Reinbek bei Hamburg: Rowohlt (rororo aktuell, 12239), S. 47–61.

Berberova, Nina N. (1999): Kursiv moj. Avtobiografija. Moskva: Soglasie.

Bettelheim, Charles (1985): The Specificity of Soviet Capitalism. In: *Monthly Review Volume 37, Number 4* (September 1985). Online verfügbar unter <https://monthlyreview.org/product/mr-037-04-1985-08/>, zuletzt geprüft am 02.10.2018.

Bollinger, Stefan (2017): Oktoberrevolution. Aufstand gegen den Krieg 1917-1922. Berlin: edition ost.

Boskovic, Aleksandar (Hg.) (2010): Other people's anthropologies. Ethnographic practice on the margins. 1. paperback ed. New York NY u.a.: Berghahn Books.

Brecht, Bertolt (1974): Schriften zur Politik und Gesellschaft 1919-1956. Frankfurt am Main: Suhrkamp (Suhrkamp Taschenbuch, 199).

Bundesvorstand des Demokratischen Frauenbundes Deutschland (Hg.) (1976): Marx, Engels, Lenin. Über die Frau und die Familie. Auswahlband. DDR Leipzig: Verlag für die Frau.

Butler, Judith (2018): Das Unbehagen der Geschlechter. Deutsche Erstausgabe, 19. Auflage. Frankfurt am Main: Suhrkamp (Gender Studies, 1722 = Neue Folge, Band 722).

Butler, Judith; Ansén, Reiner; Menke, Bettine (2013): Antigones Verlangen. Verwandtschaft zwischen Leben und Tod. Dt. Erstausg., 4. Aufl. Frankfurt am Main: Suhrkamp (Erbschaft unserer Zeit, 11).

Carr, Edward Hallett (1985): A history of Soviet Russia: the Bolshevik revolution 1917 - 1923. New York: W. W. Norton & Company, Inc.

Colliot-Thélène, Catherine (2016): Das Monopol der legitimen Gewalt. In: Andreas Anter und Stefan Breuer (Hg.): Max Webers Staatssoziologie. Positionen und Perspektiven. 2nd ed. Baden-Baden: Nomos Verlagsgesellschaft mbH & Co. KG (Staatsverständnisse, v. 15), S. 39–56.

Daly, Mary (1991): Gyn/Ökologie. Eine Metaethik des radikalen Feminismus. Erw. Neuaufl., 5. Aufl. München: Verl. Frauenoffensive.

Deutscher, Isaac (1948): Marx and Russia. Marxists' Internet Archive. Online verfügbar unter <https://www.marxists.org/archive/deutscher/1948/marx-russia.htm>, zuletzt geprüft am 04.10.2018.

Đokanović, Bojana; Dračo, Ivana; Delić, Zlatan (2014): PART III: 1945-1990 Women in Socialism – From Accelerated Emancipation to Accelerated Re-Patriarchalisation. In: Jasmina Čaušević und Saša Gavrić (Hg.): Women Documented. Women and Public Life in Bosnia and Herzegovina in the 20th Century. Sarajevo: Sarajevski otvoreni centar (Gender Edition), S. 66–108.

Draper, Hal (1970): Marx and Engels on Women's Liberation. In: *International Socialism* (44), S. 20–29. Online verfügbar unter <https://www.marxists.org/archive/draper/1970/07/women.htm>, zuletzt geprüft am 24.09.2018.

Draper, Hal (1977): Karl Marx's theory of revolution. New York: Monthly Review Press.

Engels, Friedrich (1962a): Der Ursprung der Familie, des Privateigentums und des Staats. In: Institut für Marxismus-Leninismus beim ZK der SED (Hg.): Marx Engels Werke Band 21, Bd. 21. 44 Bände. Berlin: Dietz, S. 25–173.

Engels, Friedrich (1962b): Die Lage der arbeitenden Klasse in England. In: Institut für Marxismus-Leninismus beim ZK der SED (Hg.): Marx Engels Werke Band 2, Bd. 2. 44 Bände. Berlin: Dietz, S. 225–506.

Engels, Friedrich (1962c): Herrn Eugen Dühring's Umwälzung der Wissenschaft. In: Institut für Marxismus-Leninismus beim ZK der SED (Hg.): MWE 20, Bd. 20. 44 Bände. Berlin: Dietz, S. 1–303.

Engels, Friedrich (1963): „Nachwort (894) [zu „Soziales aus Rußland“]: In: Institut für Marxismus-Leninismus beim ZK der SED (Hg.): MEW 22, Bd. 22. Berlin: Dietz, S. 421–435.

Engels, Friedrich (1972): Einleitung [zu "Der Bürgerkrieg in Frankreich" von Karl Marx (Ausgabe 1891)]. In: Friedrich Engels (Hg.): Einleitung [zu "Der Bürgerkrieg in Frankreich" von Karl Marx (Ausgabe 1891)], Bd. 22. 44 Bände. Berlin: Dietz (22), S. 188–199. Online verfügbar unter

http://www.mlwerke.de/me/me22/me22_188.htm,
zuletzt geprüft am 09.10.2018.

Engels, Friedrich (1973a): Die Entwicklung des Sozialismus von der Utopie zur Wissenschaft. In: Institut für Marxismus-Leninismus beim ZK der SED (Hg.): MEW Band 19, Bd. 19. 44 Bände. Berlin: Dietz, S. 177–228. Online verfügbar unter

http://www.mlwerke.de/me/me19/me19_177.htm,
zuletzt geprüft am 13.10.2018.

Engels, Friedrich (1973b): Zur Wohnungsfrage. In: Institut für Marxismus-Leninismus beim ZK der SED (Hg.): MWE 18, Bd. 18. 44 Bände. Berlin: Dietz, S. 209–287.

Federici, Silvia (2015): Aufstand aus der Küche. Reproduktionsarbeit im globalen Kapitalismus und die unvollendete feministische Revolution. 2., unveränderte Auflage. Münster: edition assemblage (Kitchen politics, 1).

Federici, Silvia Beatriz (2014): Caliban and the witch. 2., rev. ed. New York, NY: Autonomedia.

Foucault, Michel (1986): Sexualität und Wahrheit. 12. - 13. Tsd. Frankfurt am Main: Suhrkamp.

Foucault, Michel (2010): Die Ordnung des Diskurses. Erw. Ausg., 11. Aufl. Frankfurt am Main: Fischer-Taschenbuch-Verl. (/Fischer-Taschenbücher] Fischer-Wissenschaft, 10083).

Foucault, Michel (2016): Überwachen und Strafen. Die Geburt des Gefängnisses. 16. Auflage. Frankfurt am Main: Suhrkamp (Suhrkamp-Taschenbuch, 2271).

Gharagozlou, Mohammad محمد قراگوزلو (۲۰۱۷): دستاوردهای

انقلاب اکتبر قابل انکار نیست

Oktoberrevolution sind Die Ereignisse der
unvermeidbar. Online verfügbar unter
<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=82679>,
zuletzt geprüft am 15.10.2018.

Graeber, David (2018): Bull Shit Jobs. Vom wahren Sinn der Arbeit. Stuttgart: Klett-Cotta.

Gramsci, Antonio (1991 [1917]): Die Revolution gegen das Kapital. Online verfügbar unter <https://www.marxists.org/deutsch/archiv/gramsci/1917/11/antikap.htm>.

32) Harvey, David (2005): Der neue Imperialismus. Unter Mitarbeit von Britta Dutke. Hamburg: VSA-Verl.

Harvey, David (2007): Kleine Geschichte des Neoliberalismus. 1. Aufl. Zürich: Rotpunktverl.

Harvey, David (2015): Siebzehn Widersprüche und das Ende des Kapitalismus. Berlin: Ullstein.

Haug, Frigga (2015): Die Vier-in-einem-Perspektive. Politik von Frauen für eine neue Linke. 1. digitale Auflage. Hamburg: Argument. Online verfügbar unter <http://www.argument.de>.

Hobsbawm, Eric J. (2011): The age of extremes. The short twentieth century, 1914-1991. repr. London: Abacus.

Kalb, Don (2018): Trotsky over Mauss: Anthropological Theory and the October 1917 Commemoration. In: *Dialectical Anthropology* (2018) 42:327–343, S. 327–342.

Kessler, Gijs (2005): Work and the household in the inter-war Soviet Union. In: *Continuity and Change* 20 (3), 2005, S. 409–442.

Khosravi, Kamal (۲۰۱۸): کار مولد و کار نامولد: گامی به پیش

Produktive und nicht produktive Arbeit: Ein Schritt weiter. بازاندیشی نظریه‌ی ارزش - بخش چهارم

Online verfügbar unter Werttheorie

<https://naghd.com/2018/06/04/%DA%A9%D8%A7%D8%B1-%D9%85%D9%88%D9%84%D8%AF-%D9%88-%DA%A9%D8%A7%D8%B1-%D9%86%D8%A7%D9%85%D9%88%D9%84%D8%AF->

%DA%AF%D8%A7%D9%85%DB%8C-%D8%A8%D9%87-
%D9%BE%DB%8C%D8%B4/, zuletzt geprüft am
15.10.2018.

Kippar, Pille (2007): Erzählungen estnischer Deportierter:
Sibirien 1941. In: *Fabula* 48 1/2, 2007, S. 110–121.

Kollontai, Alexandra (1977): The Social Basis of the
Woman Question. Marxists Internet Archive, zuletzt
geprüft am 13.10.2018.

Kollontaj, Aleksandra Michajlovna (1989): Wege der
Liebe. Drei Erzählungen. 4. Aufl. Berlin: Buchverl. Der
Morgen.

Kollontaj, Aleksandra Michajlovna; Deutschland, Heinz;
Deutschland, Ruth (Hg.) (2003): Mein Leben in der
Diplomatie. Aufzeichnungen aus den Jahren 1922 bis
1945. Berlin: Dietz (Schriften, 12).

Kollontaj, Aleksandra Michajlovna; Fichter, Tilman (Hg.)
(1975): Die Situation der Frau in der gesellschaftlichen
Entwicklung. Vierzehn Vorlesungen vor Arbeiterinnen
und Bäuerinnen an der Sverdlow-Universität 1921.
Frankfurt.: Verl. Neue Kritik.

Kollontaj, Aleksandra Michajlovna; Kirchner, Barbara;
Amlinger, Carolin (Hg.) (2012): Barbara Kirchner zu
Alexandra Kollontai, Autobiographie einer sexuell
emanzipierten Kommunistin. Hamburg: Laika-Verl.
(Marxist pocket books, 3).

Krader, Lawrence (Hg.) (1974): The ethnological
notebooks of Karl Marx. (studies of Morgan, Phear,
Maine, Lubbock). 2. ed. Assen: Van Gorcum (Quellen und
Untersuchungen zur Geschichte der deutschen und
österreichischen Arbeiterbewegung, N.F., 3).

Leacock, Eleanor Burke (1954): The Montagnais "Hunting Territory" and the Fur Trade. American Anthropological Association.

Leacock, Eleanor Burke (1971): INTRODUCTION to Origin of the Family, Private Property, and the State, by Frederick Engels. New York: International Publishers.

Lenin, Wladimir Iljtisch (1972a): Die Entwicklung des Kapitalismus in Russland. In: Wladimir Iljtisch Lenin (Hg.): Lenin Werke Band 3, Bd. 3. 40 Bände. Berlin: Dietz, S. 11–692.

Lenin, Wladimir Iljtisch (1972b): Lenin Werke Band 23. In: Institut für Marxismus-Leninismus beim ZK der SED (Hg.): Lenin Werke Band 23, Bd. 23. 40 Bände. Berlin: Dietz, S. 1–430.

Lenin, Wladimir Iljtisch (1972c): Lenin Werke Band 30. In: Institut für Marxismus-Leninismus beim ZK der SED (Hg.): Lenin Werke, Bd. 30. 40 Bände. Berlin: Dietz, VII-573.

Lenin, Wladimir Iljtisch (1972d): Staat und Revolution. In: Institut für Marxismus-Leninismus beim ZK der SED (Hg.): Lenin Werke 25, Bd. 25. 40+ Bände. Berlin: Dietz, S. 393–507.

Lenin, Wladimir Iljtisch (1976 [1916]): To: INESSA ARMAND. Marxists Internet Archive. Online verfügbar unter

<https://www.marxists.org/archive/lenin/works/1916/de/c/18ia.htm>, zuletzt geprüft am 13.10.2018.

Lenin, Wladimir Iljtisch (2011 [1921]): Der Internationale Frauentag. Online verfügbar unter http://ciml.250x.com/archive/5classics/german/lenin_frauen/lenin_internationaler_frauentag_1921.html, zuletzt geprüft am 14.10.2018.

- Leonard, Sarah (2016): Capitalism's Crisis of Care. Interview mit Nancy Fraser.
- Luxemburg, Rosa (1974a): Sozialreform oder Revolution? In: Rosa Luxemburg (Hg.): Gesammelte Werke Band 1/1. 5 Bände. Dietz: Berlin, S. 369–445.
- Luxemburg, Rosa (1974b): Zur russischen Revolution. In: Rosa Luxemburg (Hg.): Gesammelte Werke Band 4. 5 Bände. Berlin: Dietz (4), S. 332–365.
- Markevich, Andrei (2005): Soviet urban households and the road to universal employment, from the end of the 1930s to the end of the 1960s. In: *Continuity and Change* 20 (3), 2005, S. 443–473.
- Marx, Karl (1962): MEW 13. Zur Kritik der politischen Ökonomie. Berlin: Dietz.
- Marx, Karl (1971a): Das Kapital. Dritter Band. In: Institut für Marxismus-Leninismus beim ZK der SED (Hg.): MEW 25. Das Kapital. Dritter Band, Bd. 25. Berlin: Dietz, S. 1–1007.
- Marx, Karl (1971b): Lohnarbeit und Kapital. In: Institut für Marxismus-Leninismus beim ZK der SED (Hg.): MEW 6, Bd. 6. 44 Bände. Berlin: Dietz, S. 397–423.
- Marx, Karl (1971c): MEW 23. Das Kapital. Berlin: Dietz (23).
- Marx, Karl (1973): Ökonomisch-philosophische Manuskripte aus dem Jahre 1844. In: Institut für Marxismus-Leninismus beim ZK der SED (Hg.): MEW Ergänzungsband 1, Ergänzungsband 1. Berlin: Dietz, S. 465–588.
- Marx, Karl (1976): Zur Kritik der hegelschen Rechtsphilosophie. Einleitung. In: Institut für Marxismus-Leninismus beim ZK der SED (Hg.): MEW 1, Bd. 1. 44

Bände. Berlin: Dietz, S. 378–391. Online verfügbar unter http://mlwerke.de/me/me01/me01_378.htm, zuletzt geprüft am 01.10.2018.

Marx, Karl (2000): Werke 26.1. Unter Mitarbeit von Hildegard Scheibler. 7. Aufl., unveränd. Nachdr. der 1. Aufl. 1965. Berlin: Dietz.

Marx, Karl (2005): Werke. 2. ed. Berlin: Dietz.

Marx, Karl (2007): Der achtzehnte Brumaire des Louis Bonaparte. 1. Aufl. Frankfurt am Main: Suhrkamp (Suhrkamp-Studienbibliothek, 3).

Marx, Karl; Engels, Friedrich (1962): Der Bürgerkrieg in Frankreich. Adresse des Generalrats der Internationalen Arbeiterassoziation. In: Institut für Marxismus-Leninismus beim ZK der SED (Hg.): MEW 17. Der Bürgerkrieg in Frankreich. Adresse des Generalrats der Internationalen Arbeiterassoziation, Bd. 17. 44 Bände. Berlin: Dietz, S. 313–365.

Marx, Karl; Engels, Friedrich (1972): Manifest der Kommunistischen Partei. In: Institut für Marxismus-Leninismus beim ZK der SED (Hg.): MEW 4, Bd. 4. Berlin: Dietz, S. 459–493.

Marx, Karl; Engels, Friedrich (2015): MEW 42. 3. Auflage. Berlin: Dietz.

Meščerskaja, Elena Nikitična (2007): Žizn' nekrasivoj ženščiny. Moskva: Vagrius (Sud'by skreščen'ja).

Mies, Maria (1988a): Kapitalistische Entwicklung und Subsistenzproduktion: Landfrauen in Indien. In: Claudia von Werlhof, Maria Mies und Veronika Bennholdt-Thomsen (Hg.): Frauen, die letzte Kolonie. Zur Hausfrauisierung der Arbeit. Orig.-Ausg., 8. - 15. Tsd.

Reinbek bei Hamburg: Rowohlt (rororo aktuell, 12239), S. 86–112.

Mies, Maria (1988b): Wer das Land besitzt, besitzt die Frauen des Landes. Klassenkämpfe und Frauenkämpfe auf dem Land. Das Beispiel Indien. In: Claudia von Werlhof, Maria Mies und Veronika Bennholdt-Thomsen (Hg.): Frauen, die letzte Kolonie. Zur Hausfrauisierung der Arbeit. Orig.-Ausg., 8. - 15. Tsd. Reinbek bei Hamburg: Rowohlt (rororo aktuell, 12239), S. 18–46.

Die ۱۹۲۷- ۱۹۱۷ انقلاب روسیه Moddaresi, Koorosh (2001): russische Revolution. Leninismus, Menschewismus, Bolschewismus ، منشویسم و بلشویسم. انجمن مارکس- لندن Online .Marx Forum- London. London, 06.10.2001 verfügbar unter <http://www.koorosh-modaresi.com/Farsi/RussianRevolution/RR2/RR2-Text.html>.

Plener, Ulla (2009): Rosa Luxemburg und Lenin. Gemeinsamkeiten und Kontroversen; gegen ihre dogmatische Entgegenstellung. 1. Aufl. Berlin: Nora.

Podljašuk, Pavel I. (1987a): Inessa. E. dokumentar. Bericht über d. Leben d. Inès Armand. Berlin: Dietz Verlag.

Podljašuk, Pavel I. (1987b): Inessa. Ein dokumentarischer Bericht über das Leben der Inès Armand. Berlin: Dietz.

Ramm-Weber, Susanne (2006): Mit der Sichel in der Hand. Mythos und Weiblichkeit in der sowjetischen Kunst der dreißiger Jahre. Zugl.: Bielefeld, Univ., Diss. Köln: Böhlau (/Studien zur Kunst, 2).

Reed, John. (1927): Zehn Tage, die die Welt erschütterten.

Reich, Wilhelm (1977): Die sexuelle Revolution. Zur charakterlichen Selbststeuerung des Menschen. Ungekürzte Ausg., 73. - 80. Tsd. Frankfurt/M.: Fischer-Taschenbuch-Verl. (Fischer-Taschenbücher Bücher des Wissens, 6093).

Reich, Wilhelm (1978): Der Einbruch der sexuellen Zwangsmoral. Zur Geschichte d. sexuellen Ökonomie. Ungekürzte Ausg., 21. - 25. Tsd. [Frankfurt (Main)]: Fischer-Taschenbuch-Verlag (Fischer-Taschenbücher, 6268 : Bücher d. Wissens).

Spahić, Aida; Giomi, Fabio; Delić, Zlatan (2014): PART I: 1914-1941 Women Through the Epochs. In: Jasmina Čaušević und Saša Gavrić (Hg.): Women Documented. Women and Public Life in Bosnia and Herzegovina in the 20th Century. Sarajevo: Sarajevski otvoreni centar (Gender Edition), S. 13–39.

Spender, Dale (1989): Frauen kommen nicht vor. Sexismus im Bildungswesen. Dt. Erstausg., 11. - 12. Tsd. Frankfurt am Main: Fischer-Taschenbuch-Verl. (Fischer-Taschenbücher Die Frau in der Gesellschaft, 3764).

Studer, Brigitte (2017): Gleichberechtigung nach 1917? Frauen in der Kommunistischen Internationale. Bundeszentrale für politische Bildung. Online verfügbar unter

<http://www.bpb.de/apuz/254468/gleichberechtigung-nach-1917-frauen-in-der-kommunistischen-internationale?p=all>, zuletzt geprüft am 13.05.2018.

Sweezy, Paul (1985): After Capitalism: What? In: *Monthly Review Volume 37* (July-August 1985) (3). Online verfügbar unter [https://monthlyreview.org/product/mr-037-03-1985-07/#prettyPhoto\[product-gallery\]/0/](https://monthlyreview.org/product/mr-037-03-1985-07/#prettyPhoto[product-gallery]/0/).

Trotsky, Leo (1967): Die Geschichte der russischen Revolution. Berlin: Fischer.

Trotsky, Leo (1975): Drei Konzeptionen der russischen Revolution. International Bolshevik Tendency. Berlin. Online verfügbar unter http://www.bolshevik.org/deutsch/archiv/leo_trotsky_drei_konzeptionen_der_russischen_revolution_1939.html, zuletzt geprüft am 08.10.2018.

Trouble Everyday Collective (2014): Die Krise der sozialen Reproduktion. Kritik, Perspektiven, Strategien und Utopien. 1. Aufl. Münster: Unrast (Unrast transparent Soziale Krise, 4).

Werlhof, Claudia von (1988): Der Proletarier ist tot. Es lebe die Hausfrau? In: Claudia von Werlhof, Maria Mies und Veronika Bennholdt-Thomsen (Hg.): Frauen, die letzte Kolonie. Zur Hausfrauisierung der Arbeit. Orig.-Ausg., 8. - 15. Tsd. Reinbek bei Hamburg: Rowohlt (rororo aktuell, 12239), S. 13–136.

Werlhof, Claudia von; Mies, Maria; Bennholdt-Thomsen, Veronika (Hg.) (1988): Frauen, die letzte Kolonie. Zur Hausfrauisierung der Arbeit. Orig.-Ausg., 8. - 15. Tsd. Reinbek bei Hamburg: Rowohlt (rororo aktuell, 12239).

Zetkin, Clara (1889): Für die Befreiung der Frau! Rede auf dem Internationalen Arbeiterkongreß zu Paris. (19. Juli 1889). Marxists' Internet Archive. Protokoll des Internationalen Arbeiter-Congresses zu Paris. Abgehalten vom 14. bis 20. Juli 1889, Nürnberg 1890, S.80-85. Online verfügbar unter <https://www.marxists.org/deutsch/archiv/zetkin/1889/07/frauenbef.htm>, zuletzt geprüft am 30.09.2108.

Zetkin, Clara (1957): Erinnerungen an Lenin. Mit einem Anhang aus dem Briefwechsel Clara Zetkin mit W. I. Lenin und N. J. Krupeskaja. Unter Mitarbeit von Wladimir Iljtisch Lenin und Krupskaja. N.K. Dietz: Berlin.

ZK (Hg.) (1978): Geschichte der Kommunistischen Partei der Sowjetunion (Bolschewiki). Kurzer Lehrgang. Reprint, 5. Aufl. Stuttgart: Verlag Neuer Weg.

Zubov, Andrej Borisovič (Hg.) (2009): Istorija Rossii. XX vek. Moskva: AST.